المجلد الثالث من تاريخ وصاف

هذا من عطيات رب الغني [illegible]
هو الكاتب محمد المعروف [illegible]
عفي عنه

[illegible]

٢١٩٣

من كتب اقل الورى
موسى زاده محمد عبيد الله
عفا الله عنهما
وعن كل

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı Esat ef.
Yeni Kayıt No
Eski Kayıt No. 2193

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان من حمإ المسنون ؛ وانشاء الاشیاء اذ کاف امره
مس النون ؛ قدر الحیوة وقسم الرزق وحکم بالمنون ؛ الله یخلق ما یشاء اذا قضی
امرا فانما یقول له کن فیکون ؛ رفع اطباق السماء وفرش بساط الارض قابلة البناء
وسیر الفلک فی الماء وسیلة لتحصیل ما یبغون ؛ ان فی خلق السموات والارض
واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس ؛ وما انزل الله
من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح
والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون ؛ ینطق باقرار وحدانیته اذ دب
الذر علی ساهرة البر ویسبح بحمده فی سافلة البحر اذ یسبح النون ذلکم الله ربکم لا اله الا
هو خالق کل شیء فانی تؤفکون ؛ وصلی الله علی النبی الامی الهاشمی الذی ارشد الخلق
بقوله علیه الصلوة والسلام ؛ المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده والمؤمنون یمنون
لیمنون الذین آمنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون ثم الصلوة علی خلفائه من بعده
السالکین طریق رشده خصوصا علی ابی بکر الصدیق وعمر الفاروق وعثمان ذی النورین

وعلی المرتضی الرضی الوفی وعلی السیدین السندین الامامین الهمامین الحسن والحسین وعلی عمیه
حمزة والعباس اهل الاستیناس والباس وعلی المهاجرین المجاهدین لاعداء الدین
وعلی الانصار زبدة الاعوام والاعصار وسلم تسلیما دائما جسیما اذا احرزنا فی
المجلد الثانی نبذا ولمعا من صادرات احوال فارس وما اکتنفه من اخبار وذکر [illegible]
وذیلناه بتتمیم سلطنت ارغون خان وذکر من وفاة خان ابتدانا فی هذه الاجزاء
باجزاء ذکر کیخاتو خان وشرح حالات فی عهده جرت مجاریها ومن بعده الی آخر الکتاب
تجددت لمداریها ومجاریها ومحاربتها ومحاربها ومجازیها والمبث فی شرح الاخبار
بنهایتها تبتها بتهایتها وتغازیها ؛ بعد از حادثه ارغون خان چون مدتی امور مملکت بسمت
پریشانی داشت چنانکه از پیش شرح آن تقریر افتاد امراء عظام متفق الکلام گشته لکزی
کورکان را بحضرت شاهزاده کیخاتو فرستادند معلم بوقوع حادثه ونزول نازله ومبشر بنوبت
سلطنت بی زحمت معارض ووحشت متعرض **شعر** والعین باکیة والسن ضاحکة
ونحن فی مأتم عنها وفی عرس ؛ در توجه رایات فرخنده آیات بمقام سریر دولت
وسند اقبال وخاتبت استعجال تمام نمودند چون او روان شد رایها در حیز اختلاف افتاد
وبر قول خود ندامت وضجرت افزودند وسخن حکیم راست گشت ؛ انی لم اندم علی ما لم اقل
وقد ندمت علی الکلام مرارا ؛ اعادت تیر جسته از کمان وسخن بیرون رفته از دهان
مستحیل باشد طغاجار گفت اگر کیخاتو خان پادشاه شود اعوانی که در مدت اقامت روم ملازمت
خدمت نموده اند وتحمل شداید روزگار کرده بحکم **شعر** ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا
من کان یألفهم فی المنزل الخشن ؛ حاکم مطلق باشند وکار دیگران از رونق دور ماند
شماغه نویین این معنی را تصدیق کرد وبعض الفقهاء الی طریق المناظره ایتلاف واجتماع
آراء اعوان واخوان نزد زیرکان بر مثال عقد لآلی است چون یکدانه از عقده عقد انحلال
یافت در دیگر اخوات بمجاورت سرایت ظاهر شود طغاجار نیز میل داشت که بایدو اغول را

بر سریر سلطنت نشانند و استبطاء شهزاده کیخاتو هم داعیهٔ توهم این معنی شد باز بر خلاف
رای سابق اتفاق کردند و بالیزاد را بروم فرستادند که ما باید او را بجانبی برداشتیم
تا کیخاتو دانسته باشد بتناقض قضیه و تمنای نیت ظهور یافت بالیزاد را شکنجه کرده
سخن پرسیدند صورت حال احتیال و کیفیت تغیر عقاید امرا بسامع درپایهٔ
تخت سامی عرضه داشت شهزاده بایتمش قوشچی را با مقدار یک تومان لشکر از پیش
روان کرد تا وسواس از خواطر مندفع گردد و مادهٔ فساد و افساد مرتفع از طرف
امرا نیز ایلچی فرستادند بخدمت بایدو اغول و فرا نمودند که خانی را هشت از روی
تقدم و اقبالی بی توقف تجشم باید کرد که سریر میمون جلوس همایون را مرتع نشسته
و تاج شاهی سر مفاخرت افراخته و عروس مملکت آراسته و نقاب بر انداخته
شعر کل المآرب بازجوه یحضرنا ⁝ سوی حضورک فاغنم بالمبادرة ⁝ او شهزاده سلیم
النفس سلامت جوی عاقبت اندیش بود و از خیانت و غدر امرا خایف و بیجان بر خویش
چنانکه در قرآن قدیم حکایت موسی و قبطی آمده ⁝ اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس
پیغام داد که استحقاق خانیت در یاسا چنگز خان پسر دارد یا برادر با وجود ایشان
هردو مرا با این طلب پر تعب و عتب چکار است و نیز جواب پدران نیکو خود چگونه
دهم که ایشان ملک را بولی زرین ساخته اند و اقارب و اجانب را جواز بران در تقدیم دمای خیر
مقرر کرده پس موجلکا امرا را در صحبت قوتلاکو کولتاش پیش کیخاتو فرستاد با دیگر
الوکات در مشاورت خانیت او خود متردد وار یقدم رجلا و یوخر اخری حرکت
میکرد تا بقوبان شیراز رسید از انجا براه کوکیلداغ یعنی چشمهٔ سرد روان شد
و از اطراف امرا شرایط تلقی و خدمت استقبال بجای آوردند چون او بخانیت رضا
نداد امرا در مقام تردد و تحیر بماندند و خوف و فشل بر ضمایر مستولی گشت بعضی
عزیمت روم را بصواب نزدیکتر دانستند چون نمربغا و ساتی ایلچی و قنان اختاجی

ذناب این طایفه موجب اختلاف مذاهب شد قنجقبال گرجینه جفت بالاطاق رفت توکال توکل
بفوج گرگ کرد طغان از سر طغیان آهنگ خراسان را براه عراق برساز عزیمت تیز گردانید
چون ارغنون نواز قضا او را نوای ندبهٔ حجازی خواست شنوانید راه از پرده بیرون
نتوانست برد باز گشت بر لشکر بسیار بود منکوار نجاته بلار غو رفت او را بخدمت
امرا باز آوردند و در ماه رجب سنه تسعین و ستمایه ایلچی رسید که بر رغم
فلک کج سال شاه نو عزم گاه نو دارد بایدو اغول و دیگر شهزادگان و جمهور امرا مباشرت را
بر عزم استقبال مسابقت واجب دانستند در مقدمه قنان برسید و طغاجار نوین را
با خود گردانید چون پادشاه بنخجناه پیوست عرصهٔ دلها طوایف چون ساحت چمن عرصهٔ گاه
محاسن شده بود فراش صنع وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا
اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فرش بوقلمون در اطراف ربع مسکون بگستر
گلها در مواجهه مانند ضرایر گلگونه بر چهره می اندودند و نرگس چون معشوقان کرشمهٔ مستانه
می نمود و شمشاد از سر ناز چون جارات حسان مجارات قامت براستی عرضه میکردند
ارغوان در خجلت پیش جام لاله مذاب می شد لمؤلفه مانده جرعهٔ شراب خواند
سلسال غدیر خود را در سلسله میکشید بر امید آنکه لمؤلفه دیوانه آن
زلف بتابش خوانند ⁝ سوسن بدست صبا صفحهٔ رخسارهٔ سیم گون را
می زدود لمؤلفه باشد که مگر عذار یارم باشد ⁝ سحاب نیسان در آرزوی روی
گل قطرات باران بر ریاض می پاشید لمؤلفه باشد که چو چشم اشکبارم باشد
و طبع کاتب این فصل بدیع دلگشاتر از هوای فصل ربیع نمود از فضایل فصل ابن الربیع
مینواند اندرین موسم که مشاطهٔ نامیه زلف ریاحین را شانه میزند سبحان الله
ما اعظم شانه ⁝ و نوعروس گل خوب روی را بر منصهٔ شاخسار جلوه میدهد هزار
دستان بصد دستان داستان عشق فرو میخواند و بلبل در زمزمهٔ دوش

نکهٔ اشتیاق میر اند انفاس صبا در صبوح غالیه می ساید و دل صاحب نظران
از شمیم شمایل آن خوش می آساید درخشان کسوت رفرف خضر و عبقری حسان پوشیده
داغصان جام ملان نشو نوشیده **بیت** آرزو میکنندم با تو دمی در
بستان ٭ یا بهر جای که باشد که تو خود بستانی ٭ با دل که در مصلحت
ملکی سخن راند طغاجار را بایجی تغاول داد و تومان قنجی بال را و قنجی بال
هر یک سه چوب یاسا فرمود زدن و طغاجار شیکتور نوئین و تومان توکل
بنار بن احمد توسامیشی یعنی تفویض فرمود و حکم یرلیغ شد تا طغار را با ولاء
جوشی وارد و قیاسپر دند و بوجه قصاص پدران خویش او را بیاسا رسانیدند
قتل الانسان ظلم و قتل قاتل حکم و کذلک ذکر فی الکتاب ولکم فی القصاص حیوة
یا اولی الالباب پس شاه یرلیغها باطراف ممالک مصحوب ایلچیان که کوی بروق
خواطف بر مناکب ریاح عواصف راکب اند ٭ روان کشت متضمن بشارت بتمکن
ایلخانی در مسند مملکت و حصول اسباب سلطنت و قدرت و نشر صحایف بر و سیاست
و طی بسط ظلم و خسار اما بقول منجمان که مناحس کواکب ناظر اند بر سریر خانیت
قدم ننهاد و خطاییان تقریر کردند که نام ایلخان برای طول بقا و دوام رفعت و سنا
در یرلیغها و مکتوبات ابرنجین تورجی نویسند بر چهرهٔ سکه همین نقش کنند پادشاه
حکومت ممالک و راه نیابت و دانستن مصالح جریک بر شکتور نوئین ارزانی داشت
و شاهزاده ابنار جی را نامزد بلاد شرقی فرمود و چون جمشید خورشید پیروز جنگ
در چنگ خرچنگ افتاد و بتاثیر امتزاج فصلین صباغ باغ ایجاد از صنع صنع
لا باغ و لا عاد انواع ثمار و فواکه را رنگ بست **بیت** میوه چو بانوی
ختن و رپس حجلهای زر ٭ زاغ چو خادم حبش پیش دوان بچاکری ٭
زاغ بشاخسار بید زنگی چار پاره زن ٭ خنده زنان چو زنگیان ابر بردی اغبری

عقود عنقود زرین رز بر رباب اعناب ترصیع پذیرفت ٭ و ملاهم غیب از کفتهٔ
ابن عباد میکفت **شعر** و حبة من عنب قطفتها ٭ لؤلؤة قد ثقبت من جانب
شکل سیب **شعر** اشبه بالمعشوق حمرة نصفها ٭ و بالعاشق المهجور
صفرة نصفها ٭ سیب بهی برنج ترنج غبغب بتا زا برنج می آورد **بیت**
سیب چو مجمری ز زر خرده عود در میان ٭ کرده برای مجمرش نار کفیده اخکری
مه چو مشاطکان زده بر رخ سیب خالها ٭ سیب برهنه ناف بین نافه دم از معطری
پستهٔ نغز مغز بسته بی خلاف ٭ زمرد صانه حریر فی حق عاج له غلاف ٭ بر ترکیب بنقود
و لعل لب خنده رعونت می نمود **لمؤلفه** و کرات تبر فی غصون سفرجل ٭ مثل
الانامل شبهت بصوالج **لمؤلفه** شمامة انس و قوة قلب ٭ و نقل مدام اذا
ما ینقل علیه من اللبد اثاره ٭ و جسمه الاملس مثل السجنجل ٭ له سرة راق اعجابها
کنا عمة بین ثوب مصندل ٭ لکل الثمار ینادی بحق ٭ لدی الافتخار بمثلی تمثل
انا ر الفواکه سیب الخریف ٭ و لکن انا اسمی بعجم و افضل ٭ اکرچه از ترس باد
خزانی کردی بر چهرهٔ حال داشت بآب لطف آتش کلنار را تسکین میکرد و باغبان
چمن طبیعت میکفت **لمؤلفه** آبی اکرش آب نبودی بودی ٭ کا خوزتن
خویش به بردی یرقان را ٭ با دام بکوشه چشم با خیال نرکس یار کرشمه **لمؤلفه**
یارب بغذای چشم مستت با دام ٭ آغاز می نهاد و متفرجان را **لمؤلفه** چشم بادام
در رخ کلنار ٭ زلف انکور بر عذار ترنج ٭ از اجزای حسن معشوقان خبر میداد
ای بساتین که در بساتین سورهٔ نحل را تفسیر شیرین میکفت **لمؤلفه** و کانما
هو فی ذری اغصانه ٭ قطع النضار ادارهن مدور ٭ و یقول ذائقه لطیب مذاقه
الله اکبر و الخلیفة جعفر ٭ درج بسته کون انار از رشک عقیق لب دلدار در
درون دل یدهٔ اصغری بست **لمؤلفه** و حبات رمان لطائف کانها ٭ شوارد

تحجبها العقود فی التراب
کانها من بعد تمییزی بها صح

یاقوت لطفن عن الثقب را چون جگر ترتیب میکرد ترنج خوشبوی کهربا نسب رشاخ
میناگون بصفت **شعر** سلاسل من زبرجد حملت من ذهب اصفر قنادیلا
منصف می شد نارنج درمیان خضرة اوراق اغلوطه شموس عقیق فی قباب
زبرجد ام الراح صرفا ام کخد موردد می فزود دستنبویه بویا **شعر** علیها
من الوشی المحبر حلة وفیها من المسک الذکی نسیم بدست باد شمال از
یمین وشمال مجمره عنبرین میکردانید کیخاتو خان بدواعی تعود و میلان متصیدات
مشتاه روم عزم مراجعت مصمم فرمود باعث اصلی بران نهضت آن بود که بعضی
از نواحی روم دران نزدیکی از جاده ایلی دور شده بودند و با لشکر ایلخانی
مخالفت ظاهر کرده خواست تا بدست مداوی حسام از دارو خانهٔ انتقام
سودایی مزاجان علت عصیان را اطریفیل نافع و ثوران مادهٔ سودا را
مسهلی مسهل دافع ترکیب کند **شعر** وقد علم الروم الشقیون اننا
اذا ما ترکنا ارضهم خلفنا عدنا در حق ایشان واضح کردد و آن بغات را
بنهضت رایت عقاب پیکر چون بغاث الطیور متفرق کرداند بواسطهٔ ضمغ
غیبت پادشاه اراجیف ازمستهل افواه خاص و عام در معبر راه یافت
و تغیرها در خاطر ظاهر شد یعنی چگونه پادشاهی جوان کامران با قرب جلوس و عدم
استقرار مملکت هنوز از لب آغوش عروس سلطنت کامی نیافته مسیر قوماهه
راه از مرکز اقبال و معسکر خاص دور کرده همانا از خدیعت امرا کما فعلوا من
قبل ذلک اندیشه میکند و خود و اوساط الناس تا با ذناب چه رسد
در قبول امثال ان الحجتی عقلا محتاج نکردند فکیف چون اختلاف عقاید قاید زمام
اهوا باشد لاشک باندک زمانی طایر این حکایات بجناح ریاح در فضای جهان
سوی ممالک طیران کرد و ازجافات اطراف ارجافات را هر کس دست

و پای نهاد و شیب و بالایی داد و فارغ از شر و خیری حیزی گفت و خبری بدین اسباب
حامله سودای فاسد در معشش دماغ شاهزاده اتبارجی بایض شد و عرق هوس سلطنت
نابض چون طلیعهٔ لشکر شتا شتاب کرد و بهانهٔ شدت سرما و ستر عالم برد المرء فنجنح
علیه عزیمت بلاد شرقی که بدان مامور بود بدل منفسح منفسخ کردانید و در حدود
ری بمعاطاة جام می و مواطاة نای و نی مشغول شد شیکتور نوین بحکم و تصرف مال
و ملک که هرکز متصدی آن نشده بود مشتغل کشت و در تمامت ممالک از کثرت احالات
و خیال محالات و تواتر ایلچیان و تتابع محصلان ولاة اطراف و متصرفان عمال در عذاب
الیم بودند و از استعمار ولایت و استعمال تدبیر در مصالح رعیت دل بر داشتند شکه
اغول را حکم شده بود تا با شیکتور نوئین بهم باشند او نیز درین مساق عنان بسوی
اردوی خود تافت و در اثناء این انباکه مجوف اسماع ابناء زمان را مطنن کردانیده بود
تکودار اک ایلچی **شعر** علی سرج یعبوب طوی عند جریه عوانس البوادی او قفار السباسب
برسید مبشر بنظام سلطنت ایلخانی و مخبر از قمع اعدا بنصرة و تایید یزدانی و خلاصهٔ آن
بشارت آنکه پادشاه مظفر و منصور **لمؤلفه** فغفور جامه دارش و کیخسرو وش غلام
افتاجیانش قیصر و خاقان روزکار **لمؤلفه** با سعد فال و اجود حال وار عدعیش
و انعم بال از روم تا در فرو نشانده از روم میرسد و ترجمان طبع ناهید لطایف نغمش
میکوید **لمؤلفه** چون شد این آز روم جمله دفا منم و جام عیش رفت قضا
شعر اذا انا بلغت الذی کنت اشتهی واضعافه الفا فکلنی الی الخمر شهزادکان
و خواتین وامرا استقبال رکاب آسمان سای شدند **شعر** حتی بدا من فوق اجرد
سابح ان قال فت الریح بعد مه یحکی السحاب طلوعه فصهیله من رعده و مسیره
من برقه چون زبان روزکار در مدیح راکب از سر عجز از تکاب تقصیر کرده بود و از نکات
مناقب فارس بعی وفاقا موسوم آمده حملی قدر در ثناء مرکوب از سفتهٔ ضمیر ابو منصور

الثعالبی این شعر باز میراند **شعر** لو انّنی انصفت فی اکرامه لجلاله رکبه الکریم الالمعی
لخلعت ثم قطعت غیر مضیّق برد الشباب لجلّه والبرقع وقضیمة حب الفؤاد لخبه
وجعلت مربط سواد المدمع شکیتور نوئین طغاجار را بعلت آنکه در غیبت پادشاه
دل را دیگر کرده بود گرفته با مقدار دو هزار سوار در مقدمه بیندگی فرستاد
صدر الدین احمد الخالدی در تبریز چون در در صدف و دل در صدر و انسان العین
درحدقه و خرد در دماغ و جان در بدن موقوف داشتند **شعر** قالوا احتُبست فقلت
لیس بضائر حبسی وایّ مهنّد لم یُغمد عاطفت و رافت جبلّی پادشاه برخلاف
تصور و توقیع طغاجار را تخلیه فرمود و سیورغامیشی کرد و شرف قربت زیادت از
رتبت معهود ارزانی داشت **بیت** لطفت بر آب سایهٔ احسان گر افکند
برجای ژاله ابر ببارد در و گهر و تخلیص صاحب صدر الدین اشارت راند **لمؤلفه**
عادت سلامته واظهر دهره ندم المنیب وتوبة المتصنّع و شاهزادگان
و امرا را که بر قضیهٔ المسیء مستوحش تمامت ناخوش عیش و اندیشناک بودند بآستین
استیناس غبار تغیّر از صفحهٔ احوال زایل گردانید و باخلاص و عبودیت حضرت مایل
هنگام مراجعت از روم ایلچی را عارضهٔ روی نموده بود چون بالاطاق پیوست مرض
نکسی یافت و مدت متمادی شد تمامت علما و ائمهٔ اسلام و رهابین و جاثلیق و اساقفه
و حکمای یهود را حاضر کردند تا علی تباین المذاهب واختلاف السنة استبقاء عمر و استدامت
ایام همایون را بنیات خالصه بشرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانند بحکم کلام نبوی که
لا یزید فی العمر الا البر بر بره و فاجر در ممالک بحر و بر از فواضل صدقات سجال نوال ریزان
گشت عاقبت مدبرهٔ طبیعت غلبه نموده مرض در انحطاط افتاد و کوکب مزاج مستقیم حال
شد و خورشید جلال از حجاب کسوف زاید النور بیرون آمد برز من العلة بروز السیف
المجلی و فاز بالعافیة فوز القدح المعلّی و زبان اقبال از منشآت متنبّی می سراید

شعر وما اخصّک فی برء بتهنئة اذا سلمت فکل الناس قد سلموا پس در جمادی
الآخر سنه احدی و تسعین و ستمایه که از تأثیر وصول نیّر اعظم بنقطهٔ اعتدال ربیعی
جهان خرّم و تازه شده دلها مخفّف و شادمان **بیت** شاخ چو آدم ز باد
زنده شد و عطسه کرد فاتحهٔ الحمد خواند گفت که جاویدمان اذ نکهة الروض
عاطرة وعین السحاب ماطرة والریح ماشطة لاصداغ النبات والاغصان ناشطة
لمغازلة النبات للماء مزاج الکوثر وللحدائق من نزهة الخلد اثر قد قد علی قدّ الورد لباس
النضارة واخذ النرجس علی خدّ الریاض کأس الغضارة **شعر** اما تری قضب الریحان
لابسة حسنا یبیح دم العنقود للحسی وغرّدت خطباء الطیر فی غلس علی منابر
من ورد و من آس انفاس الاسحار تعبّر عن العبیر و یتبسم الانوار علی الاشجار
اذ بکت التی بالمطیر مرسل الصبا کرسائل الصابی یذکر لارباب الصبابة عهد الصبا
و معالج الهوی کالفاظ الصاحب یعالج القلب بعاجل الشفاء یلوح الانوار من درر
السحاب کالدرر الزهراء و علی غرر من الزهر الغرّ الغرّاء نسیم الشمال مهما یهب الارواح
للاشباح والشقایق اذا ما انشقت البلابل والانزاح بالبلابل والاقداح **شعر**
شمس مححبة و ظلّ سجسج و غمامة سحّ و روض رفرف و علی الجبال من الثلوج
اکالل و علی السماء من السحاب مطرف **بیت** خم آورده از باد شاخ سمن
سمن گشته بالیز و گلبن سمن و در اطراف و اکناف چمن **بیت** شد باد
مشاطه گر پیراهن سرو واورد چنار دست در گردن سرو ابر آمد و برداشت
بصد لابه گری گردی که نشسته بود بر دامن سرو ظاهر محاسن آن ربیع
چون الفاظ ابوطاهر ابی ربیع سلوهٔ قلوب و قرّة ابصار بود **شعر** وکان مولی
الریاض ضرائر زهی بخضرتها علی الخضراء قد ابرزت زهراتها وازینت
و تعطرت و تبرّجت للرائی والنور منحسر القناع کما بدت للناظرین محاسن العذراء

والتقت زبان المهرت مائق شرف محاجر زهره بالماء ارباب حکم نجوم هیلاج طالع میمون
کردند چون سعود ناظره و نحوس از او تا دسا قط یافتند پادشاه دولتیار طرف
کاه آسمان پناه را متکاء خود ساخت و زخمه ساز روزکار بقول راست در ارغنون عیش
قانون عدل و مکرمت نواخت بلغ سیل الطرب زباه و تجلی آثار رحمة الله شاه زادکان
وامرا در مقام خود ایستاده و خواتین ماه عارض زهره جبین چون جان و جوانی
و عیش و کامرانی همه را روی در روی یکدیکر چون اوراق کلبرک طری نشسته و خاطر
زاده کاتب در حق هر یک کسوتی لایق بالا دا اسمی مطابق مسمی افتاده **شعر**

عیناء ابصرت فی اللیلاء حین بدت من زرّ قرطها للشمس اشراقا بعنا قها
اشتاقها اذ کلما لبست لآلاء عارضها قد زان بعناقا لحور لقیانها فی الخلد
ذا عجب ما تنک حوراء قد امت الاطاقا یسبی قرا ول عینیها مراغمة
ولم یخف حکم یرلیغ ویاساقا ان کان طرتها کالصل ناهشة تغذ ریقتها للنهس
تریاقا اذا اهرقت جرع الکاسات فی طرب فقد اهرقت من دم العشاق
اهراقا مطربان نغمات دلاویز مطربان کسوت عیش بودند و بر آواز زنات
چنک و رباب در مشاهده ربات شمایل و مشافهه زنان بلابل بدین غزل که کویی
در خداء لطافت ترکیب و مقابله سلاستش آب حیوان در خوی رشک آب تری
شده و از وضوح معانی چهره آفتاب چون آب تر رسلی نموده **بیت**

رویت چو دید کشت ز شرم آفتاب تر | در رشک عارض تو شد از آفت آب تر
بالطف قامت قد سرو سهی خجل | و ز حسن چهره ات رخ کل از کلاب تر
آتش ترا ست از آتش سوزان شرار می | آنرا پیاله طلب از آب آب تر
در خنده از جام چه یابی که در چمن | خندانست چهره کل و شبنم سحاب تر
من خون دل بجرعه فشان برزم از دو چشم | چون ساغر لب تو شود از شراب تر

با سوز عشق و ساز فراق تو ساختم | از اشک و ناله ام غزلی بر رباب تر
بنعام وصل تو چو بکوشش شرف رسید | چشمش ز خون تازه نویسد جواب تر

و مشتاقان و بهشتی وشان ساغر مالامال **شعر** عقار علیها من دم الصب نفضة
ومن عبرات المستهام فواقع معودة غصب العقول کانما لها عند البا ب الرجال و دایع
تخیر دمع المزن فی کاسها کما تخیر ورد الخدود مدامع بر صوت نای
و دف بر کف کرفته و چون ساغر بدست بوس ایلچی لی مشرف میکشت **شعر**
رایت الحمیاء فی الزجاج بکفه فشبهتها بالشمس فی البدر فی الدجی ماه رویان اکرچه در بیاض
روز خورشید مثال جامه آل می پوشیدند اما عقل می کفت کانه و کان الکاس فی
فمه هلال اول شهر غاب فی الشفق شاه زادکان دعاء دولت روز افزون
کنکر بیر الریاح لنشر درّ و سر بر خط می نهاد و بخانیت او خط بر سر میداد مدت
یکماه با خوبان مهر طلعت کرده در بارکاهی همچون هشت بهشت آراسته داد عیش
و تمتع بداد هنوز حاشیه بساط طوی غیر مطوی بود و اوطار لهو و عیش نا منقضی
از تقدیم ملاهی بتقریر اوامر و نواهی نمی پرداخت ارکان حضرت عرضه داشته
یرلیغها بتخلیص هر محبوس و محو بوس و افاضت سحب ادرارات و تسویغ ترحات و تقلید
ترخانی علما و سادات و ارباب فضل نفاذ یافت و خزانه بزرک که به پار اقتی دما
و اضاعت نفوس مالامال کشته بود از زر و جواهر و اجناس کفواد ام موسی فارغ
کردانید و بدست عدم التفات و کثرت اسراف تفرقه کرد و چون نظر بر فواخر جواهر انداخت
که دیکر خانان آنرا چو دانه دل در صدف سینه محافظت میفرمودند و نفس نفیس بمشاهده
آن ترویح می جست تمامت بر خواتین و بنات **شعر** واطلعن فی الاجیاد بالدر
انجما جعلن لحبات التغور ضرائرا قسمت فرمود و تقریر کرد که امثال این
متاع لایق حال ایشانست تا خود را بدان آرایش دهند و آنچه در خزانه سلاطین

بی فایده موقوف داشتن وجه در مقعر دریا در صمیم صدف گذاشتن **شعر** الدر
والدری خافا جوده فتخصنا بالبحر والافلاک در نشر شکر این عوارف زبان زمان
از قول مسعود سعد سلمان میگفت **بیت** شاها زمین بقوت اقبال ملک تو
ممکن بود که دست برارد باسمان شاخ از گل نشاط دلفروز بزم تو
واجب کند که تاج درآید بوستان امن است در نواحی ملک تو کاربند
عدلست بر حوالی ملک تو قهرمان پس از حکم یرلیغ آقبوقا میر میران شد
و شیکتور و طغاجار و ارانوکر و حسن و طایجو بواسطهٔ ملازمت روم و قربت اینی
باتفاق حاکم اینجو ممالک گشتند پس در تعیین صاحب دیوانی که شوارد احوال
در سلک انضمام انتظام دهد و عظایم مهمات و جلایل ملمات ملک و ملت قیام کند
مشاورت و مشارفت پیوستند تفصیل اسامی جمعی اکابر عصر که ملازم اردو
و حضرات خواتین و خدمت امرا بودند و ایشانرا مستعد تقلد این منصب خطیر
و متکفل تقضی از لوازم آن امر جلیل می دانستند عرض افتاد و دران جریده ذکر صاحب
اعظم صدر الدین احمد الخالدی که واسطهٔ قلاید معالی و رابطهٔ شوارد مکارم ذات
میمون او بود رقم نیافت چون محرران دیوان تقدیر بکلک ازلی بر صفحهٔ مقادیر
اسم مبارک او را اسماء الله بصاحب دیوانی ثبت کرده بودند و در مرآت وزرای
خاطر ایلخانی نقوش این معانی از لوح عقل فعال منعکس شد بی لاحقهٔ تذکیر مذکری
یا تزیین جلوه گری **مصراع** بماهتاب چه حاجت شب تجلی را بر لفظ کهربا
رفت که علی الجمله درین تفصیل کسی را نمی بینم که کسوت وزارت ما بر قامت شمایل
او چست آید و در جست و جوی مصالح لشکری قدم تقدم گذارد و کار مملکت برای
رزین او مستنسق شود و مشام روزگار بروایح عدل و انصاف او مستنشق لایق
مباشرت این کار جز صدر الدین احمد نیست **شعر** ما حسن وجه فی الوری وجه محسن

والیمن کف فیهم کف منعم واشرفهم من کان اشرف همة واکثر اقداما علی کل معظم چون قضیه
طریق العقل واحد پیش ارباب عقول واضح است جمع شهزادگان و خواتین و امرا موافقت
این خاطر رحمانی را یک کلمه گشتند و او را بصاحب دیوانی و لقب صدر جهانی مخصوص فرمود
و انواع سیورغامیشی که نتیجهٔ طبع سلطنت و فر انور عادت مکرمت جنان پادشاهی ملک
بخش باشد و لایق استیهال چنین صاحبی روشن رای جهان آرای دریا همت
کان عطیت مبذول افتاد و آل زرین و توق و کورکای با یک تومان لشکر مصاف آن
مواهب فرمود و بدین وزارت و امارت جمع بین المنصبین دست داد و حکم یرلیغ
فرمود که از آقا و اینی و امرا و خواتین هیچ آفریده بملک و مال قل ام کثر
تعلق نسازد و سخن آن بشرف عرض نرساند و از مقتضی رای روشن او که عین
صواب و محض صلاح جهانیان است تجاوز نجویند صدر جهان در نفاذ امر و علو شان
و مزید اقتدار و کمال رتبت بغایتی رسید که صیت آن تا انقراض عالم باذیال ریاح
فی الغدوة و الرواح در اکناف شرق و غرب متمسک خواهد بود **شعر** یقبل رجلیه
رجال اقلهم یقبل فی الدست الرفیع اناملا جناب مبارک او مبارک مطایا
آمال و مراتع بدایع نعم و مکان امکان کرم و مطاف اصناف امم و مصب سجال
افضال و حریم حرم امان و منی منی عالمیان و مراد مراد آفاق گشت **شعر**
ووراء ذلک للعفاة منائح هطلت هطول الدیمة الوطفاء و مواهب و مناقب
و مفاخر و مآثر اربت علی الاحصاء ابر از شرم دست گوهر بارش در عرق خجلت
غرق بود و نامش حیا می نهاد و کان را در زیر بار بخشش بی منت و انعام بی ضنت
او خون در عروق می فسرد و آز العل و یاقوت میخواند **شعر** فتی جاء رزق المجد
من کل جانب الیه و خلق کاهل الشکر ذا ثقل بعفو بلا کد و صفو بلا قذی
و جود بلا وعد و وعید بلا مطل در مقابلهٔ هفوات مجرمان مبسوط از وبساط کرم و در جراب

سوال زوار و سوال معهود از او افاضت نعم **شعر** نعم تجنب لا یوم العطاء کما
تجنب ابن عطاء لثغة الراء **بیت** ز غایت کرم اندر زبان او نی نیست
در اعتقاد تو ضد است نون مکر بی را — با فیض ایادی او صیت این ایادی فی تحت بشید
و بسبب ثبات و کمال حلم و وقارش قیس احنف اخف من الریاح لقب یافت
از شغل رای و زمی و رتی رویة و یمن رؤیة او روان صاحب ری و عطش
ترکت الرای بالرای لب خشک نماند مآثر معن زائده را زاید بلا معنی کردانید و فواید
ذکر جود برامکه غیر راکه کشت **بیت** از مرتبه دانیست درین مرتبه آری
یزدان ندهد مرتبه جز مرتبه دان را — نعته هو من صاحب و شیخ نزائب الحمد
بتمیمة انعامه و رشح حدائق الشکر بنیمة اکرامه حمی اطراف الممالک بحارس تدبیره
وجلی ظلم الظلم بنور ضمیره رایه مرآت الغیب و رداء سیرته بری من العیب
بسلاسة الالفاظ یذهب عرسلة الغوانی و بنفاسة المعانی یفک العانی بلطیفه
کالروض الممطور و الوشی المنشور و الاری المشور و ترشیحات اقلامه کالدر
المنثور قلمه فی نظم المهمات اشرع من ایادیه و ایادیه اشمل منفعة من السحاب
و غوادیه **شعر** ما السیف غضباً یضنی رونقه امضی علی النائبات
من قلمه فتنه که سرمه سهر در بصر کشیده بود در خواب نوشین خوش
بغنود و ظلمی که دست مطاولت دراز کرده بود پای در دامن اعتزال آورد
و کاتب را در مدایح آن صاحبقران قصاید تازی و پارسی و مقطعات که صدر
دیوان منشات ابدان موشح کرده **شعر** ولی مدح فیه غواد روائح
اشید مدی عمری بها و اشیر — و وصف نسیب لا غیر کثیرا توفی تعظیما و قیل
کثیر و چند رساله موسوم بالقاب شریف محرر از آن جملت بدیع الربیع و مقالات
نرد و شطرنج و از نصاب تربیت و الطاف آن حضرت حظی اوفر و قسطی اکمل یافته

شعر من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه — لا یذهب العرف بین الله والناس — پس از
حکم یرلیغ منصب قاضی القضاتی در ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال
و نظر در ابواب البر و صدقات عمیمه و رجوع مصالح دینی و امور شرعی به برادرش
قطب الدین احمد تفویض رفت و او را قطب جهان لقب شد و در هر ملکی نایبی نصب
فرمود و دین و دولت بمکاتب صاحبی اعتضاد یافت و تمشیت کار آن
بزرگ و تغار جریک منصور بحکم یرلیغ و مشاورت صاحب دیوان بر صاحب
اعظم فخر الدین ایداجی که فهرست ابواب مکرمت و قانون دساتیر مروت و مالک
ازمه سخن و قهرمان ممالک سخا بود مقرر شد و او از تقبل و تکفل استعفا نمود و عرضه
داشت که مدت سی سال تا مباشرت این شغل نموده ام و کوچ داده و بواسطه توقعات
مغول و مسلمان و زواید اخراجات و عوارضات شهزادکان و خواتین در عوض اندوختها
که مقصود از غزاولت اشتغال و معانقت اعمال جز آن نیست مبالغ قروض جمع آمده
و ادا و ایفاء آن در سیاق اعتناق این مهم متعذر است ایلخان دریادل سی تومان
زر در عوض قروض او سیورغامیشی فرمود **شعر** له راحة لو ان معشار
جودها — علی البر صار البر اندی من البحر — چون از تربیت درجات و تفویض مهمات
فراغی روی نمود در تشهیر آیات کرم و عطیات و تسییر صیت عدل و رعی و صلات
گستری مبالغت فرمود چنانک بعد از انصرام عهد او کتای قاآن از اروغ میمون
چنگز خان که بر سریر خانیت قدم نهادند بعلو همت و وفور انعام و صلات
و قلت التفات او با موال خزائن و مقتنیات نشان نداده اند بسیار بوده که
یکی را از خواتین سی تومان صلت فرموده و تنسقات ملوک اطراف بشرف عرض
نارسیده بیکی از خواتین و بنات دادی یا بر امرا و وشاقان قسمت فرمودی
هر چند مقربان حضرت از اسراف و تبذیر حمل کردندی نصایح ایشان را

وقتی نهادی و آنرا از قبیل العدل علی البذل فعل النذل شمردی و همت بادشاهی
باآهنگ فرهنگ قانون این مکرمت نواختی   اذا انا لم اهتز للجود
والندی   فمن ذا الذی یهتز یا ام مالک   فزینی وانفاقی لمالی علی العلی
ورایک فیما اخترت فی ضبط مالک   فجودی یمینی عادة عرفت بها   بیانی واضح
وتبیانی لایح آمد نگین لعل و یاقوت آبدار و اقطاع جواهر زواهر بنقش خاتم
ولله ملک السموات والارض منقش شد سبیکه زر بسا و قرص سیم ناب در بوته
شمس زرگر و دار الضرب ایجاد سکه ففی کل شیء له آیة دلیل علی انه واحد
بر چهره وجود نهاد و در ترکیب ثانی نفس نباتی از پرده تواری عدم بصحرای نزای
وجود خرامید در وی صفات معادن مجتمع آمده بطعوم و روایح و قوی جذب
و امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع فرید امتیاز یافت و هر جزوی از آن
بر وحدت صانع و موجودی که وجود واجبش بر ماهیت زاید نیست دلیلی قاطع و برهانی
ساطع شد چهره گلبرگ تری بخط شنگرفی علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله
لیس له شریک رقم کشید و صفحات الواح اشجار بقلم خضرت
و نضرت از معنی وما تسقط من ورقة الا یعلمها نگار پذیرفته بر شاخسار شمشاد
و سرو آزاد اقامت صدق بندگی را باذان الله اکبر خالق الاشیاء ومکور
الاظلام والاضواء در صبح و شام هیات رکوع گرفت بیت لمؤلفه
تسبیح حمد و نشر ثنای تو میکنند   در کوه سنگ ریزه و بر شاخ گل صبا   و در طور
ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایره اختراع نهاد   خواص آن ترکیب در وی
مستحصل بموهبتی دیگر از داعیه شهوت و غضب و مکنت احساس و قدرت حرکت
ارادی که نتیجه جان و قوی بود مخصوص شد اصناف طیور در زوایای اوکار
بالحان ترنم و تغرید و انواع وحوش و سباع در خبایا و وجار و آجام بصهیل

و صیاح و تصویت و ضروب سوام و هوام در اجزای خاک و حجاب احجار
بهیب الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار گویا شدند الا له الخلق
والامر تبارک الله رب العالمین چون نوبت ترکیب بدرجه رابع رسید معشر
بشر را که نوع الانواع بود از تربیت آبای فلکی و امهات عنصری در مشیمه ارادت بمراتب
تکوین و انشا یوما فیوما و حالا فحالا بگذرانید و بعد از آنکه در کارخانه لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم هیولی و جسمی او قابل صورت صورکم فاحسن صورکم
گشت او را در مقام ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین
مزیتی دیگر ماورای این اطوار کرامت کرد و بحصول مزاجی نزدیک باعتدال ممکن
و مستوکر نفس ناطقه گردانید و بشرف قوت عاقله که یدرک ذاته بلا واسطه و یدرک
ادراکه صفت خاصه اوست تشریف ولقد کرمنا بنی آدم ارزانی داشت تا در
مدارج استکمال فضایل ذاتی و معارج استقلال بمعرفت توحید باری عظمت قدرته
بدرجه ویتفکرون فی خلق السموات والارض باشارت واختلاف اللیل والنهار
لآیات لاولی الالباب ترقی می جوید و آیینه نفس بعد از تخلیه بنقوش
تحلیه تجلیه میدهد چنانچه صور معرفت موجودات را حاکی و در سلک ملایک مقدس
و نفوس مفارق و عقول مجرد بشرف انضمام حالی شود و از حصول آن استعداد استسعاد
بعیشی و راز شایبه زوال و عمری مصون از لاحقه کلال و فرحی بی خوف انتها و لذتی
بی زحمت انقراض که ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر می یابد
لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها وذلک الفوز العظیم
و توام آن حمد بیقیاس و ثنای آن سپاس بی منتها شمایل رسایل صلوات و فوایح روایح
تحیات چنانکه مرسله حوران فردوس از نهزت نسایم آن صورت مصراع لمؤلفه
تحرک فی نحر الحبیب حمایل کبر و در اثنای ثنای آن تحیات عرصه دل چون رخ و عارض

بنان گل وسمن بر دماند لمؤلفه على المصطفى الوضاح وجها محمد عليه كتاب الحق
بالحق نازل طوطی نوای وما ینطق عن الهوی معجز نمای ان هو الا وحی
یوحی مشکین زلف واللیل اذا یغشی چکلی چشم مازاغ البصر وما طغی
صاحب ذیل قربتی که در خلوت سرای لی مع الله وقت چاوشان جناب تمکینش بدور
باش لا نفی دست رد لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل بر پیشانی
انبیا و اصفیا می نهادند صاحب شریعتی که در مقام نسخ ملل و ادیان و تأسیس قواعد ملت حنیفی
دم مباهات علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل میزد و بتصحیح خلقی که با قربت
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین باضعفای امت تقابل انما انا بشر مثلکم
یوحی الی می جست مؤید نفسی که در معرکه بعثت علی الاسود والاحمر بتهدید
انا نبی بالسیف گرد بدعت و طغیان از لوح وجود فرقه ضلال بشست
و بر خلفاء راشدین و ائمه دین و متابعان و اهل بیت او مبارزان میدان
السابقون السابقون و دلنوازان حدیقه اولئک المقربون شعر
سلام کریح المسک فض ختامه سلام کفیض المزن فاض سجامه سلام کروض
الحزن رق نسیمه سلام کعقد الدر راق نظامه اما بعد تحریرکنان کارگاه
والذین اوتوا العلم درجات ذات بی همال صاحب سعید حاوی القدح المعلی فی
حلیة الفضایل والعلی علاء الدین صاحب الدیوان عطاملک ابن الصاحب المغفور بهاء
الدین محمد بن محمد الجوینی را طیب الله بنسایم الروح روحهم و والی من غنایم الرحمة فتوحهم
شعر نجوم سماء کلما غاب کوکب بدی کوکب تأوی الیه کواکبه اضاءت لهم
احسابهم و وجوههم دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه بجلیت رجاحت عقل
و سجاحت خلق و تبحر در فنون براعت و تفنن در اصول فضایل و نفوذ در اسالیب
علوم و تقدم در قوالب حکم آراسته بودند و با وجود کمال دولت و ایالت

و اشتغال

11

و اشتغال بامور ملک و ملت در تقریر و تحریر اما شطه کلک سحار و نتایج خاطر غرایب
بار او گوش و گردن عروس سخن را بنظم نثر عقد اللؤلؤ المنظوم من انتظام
بدایعه و نثر منتظم سلک الحجل للؤلؤ المنثور
عند ابتسام روایعه زیور می ساخت و برای مستنشقان سوایح
علوم بر مجمره معطره فاکره بخور ارادت می سوخت هلم جرا تا خاطر عاطرش فصوص
جواهر بلاغت و نصوص آیات براعت فهرست ابواب مآثر و عنوان صحیفه مفاخر را
اعنی تاریخ جهانگشای جوینی بل جام جهان نمای معانی در سمط ضبط آورد فصول
کالروض الممطور ضرب بها النسیم السحری و معان کجفون الملاح اذا رنت بالغنج السحری
و امتزج بارج نشره المسک والعنبر الشحری والفاظ کالحلی عرایس الازهار علی المنظر
البشجری و استعارات کصفوة القهوة بها قلب العیش جری و زند الفضل و ری
و عن لباس التعسف عری ومن کل عیب بری کلام یداوی الکلیم و ینعم علی جنة
النعیم و یزری علی نسیم التسنیم شعر کتاب لو ان اللیل یرمی بمثله لقلت
بداعن حجریه ذکاء نهادی بابکار المعانی و عونها و اعیان لفظ ما لهن کفاء
شوارد الا انهن اوالف ضرایر الا انهن سواء مشتمل بر ذکر احوال دولت
مغول و دیگر سلاطین و ملوک اطراف در نوبت خانیت ایشان از مبادی خروج پادشاه
جهانگشای چنگیز خان تا زمان فسخ بلاد والحاد به تحشم مواکب کواکب عدد هلاکو خان
بیت زان سخن پرور دلم یکبارگی معلوم شد کان چه عالی رای ملک آرای معنی پرور است
چون این نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب سخن معانی بود و آن جریده خریده آسا
از شکن زلف حروف چهره حور اوش بنمود و الفاظ و معانی با عقول فضلا و بلغا عمل الحاح
غوانی در دلربایی آغاز نهاد و آن ابکار افکار هریک از زبان متمنی و محلی او از مسیح
بیت بی سخن تا سخن اندر سخن افکند باشد سخن اندر سخنان از سخن آرایی من

بحقیقت از سیاقت این ترسل و نمط سخن طرازی و حسن ابداع و اختراع و تضمینات
منثور و منظوم و تلویحات منطوق و مفهوم کلم سحبانی و حکم لقمانی و خطب قسی را
بازار اشتهار بشکست و در غیرت آن اشباع و ایجاز و رعایت حقیقت و مجاز و حسن
ایجاد و اعجاز و تناسب صدور و اعجاز در صورت تشبیهات نازک و تمثیلات مرغوب
و ایهامات چابک و اوصاف خوب روان ابی محمد خازن از گفته **شعر** دعوا الاقاصیص
والانباء ناحیة فاعلی ظهرها غیر ابن عباد والی بیان متی یطلق اعنته
ببدیع لسان ایاد برمن اقیاد ومنثور د کلمات عطلت زهرا علی ریاض
ودرا فوق اجیاد وتارکا اولا عبد الحمید بها وابن العمید اخیرا فی ابی جاد
ندامت افزود و جهانیان را اسباب جهانگیری و جهانداری و کمال بطش و سیاست
و وفور استیلا و استعلاء اروغ میمون چنگز خان و ترتیب لشکرکشی و دشمن
کشی و آیین موافقت و مطاوعت و شیوه شهامت و شجاعت ایشان که در هیچ
عهد بدین سیاقت معهود نبوده و از هیچ تاریخ بدین نمط مطالعه نرفته معلوم و محقق شد
بدین منت عطاملک را ملک عطا بر اصحاب درایت مخلد ماند و صاحب دیوان صاحب
دیوانین و حاوی مرتبتین گشت **شعر** واذا هما اجتمعا لنفس مرة بلغت
من العلیاء کل مکان پس در نوبت خانیت میمون و عهد دولت روزافزون پادشاه
اسلام مالک رقاب انام ایلخان سکندر همت خاقان اعلام سایه بان امن و امان
اهل ایمان خان خانان جهان غازان محمود سلطان خلد الله سلطانه که عراص
ممالک عالم بانوار معدلت شامل او مانند خلد برین آراسته گشت و رباع دولت
موروث از خاشاک کفر و ضلالت تودهای چند ساله پیراسته کنایس مجوس
و معابد اصنام را مدارس علم و مساجد اسلام ساخت و اعلام دین
هدی با عنان آسمان برافراخت طنطنه دین محمدی از دبدبه کوس دولت محمودی

مزید پذیرفت و در جنایا سینهٔ مشرکان که منابت گیاه کفر و گناه بود غنچه توحید
و ایمان بشکفت فهی کالحجارة او اشد قسوة بتاثیر اشعهٔ آفتاب هدایت
مستعد جواهر قبول **الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله**
گشت موالان در موالات ملت حنیفی بصدق اعتقاد قدم گزاردند و در یک لحظه
کفار اتراک ابرار و اشرار صاحب اسرار شدند **وقالوا الحمد لله الذی هدانا**
لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله **نثر** بدین مقدمات مجموع
حکایت غزوات و اجتهادات محمود سبکتکین در دین پروری و دادگستری
که بطون مصنفات افاضل بذکر آن مشحونست بر بار را استیفا سراسر حشو نمود
و در شیوه جهانداری و کامکاری با حداثت سن و نضارت غصن عمر گوی
سبق از جهانداران جهاندیده و خانان تجربت یافته بربود و بلاد و عباد در
اطراف و اکناف بیمن فراست و حسن سیاست او معمور و منور شد **بیت**
عالم از عدلش چنان آباد و خرم شد که نیست فتنه جز در چشم خوبان رخنه جز در عهد شان
الیوم انجزت الآمال ما وعدت وادرک المجد اقصی ما تمناه الیوم ردت
علی الدنیا بشاشتها وارضی الملک والاسلام والله بالهام سعادت و الهام
هدایت در ضمیر کمتر بنده دولتخواه المقصر فی جنب الله عبد الله بن فضل الله جعل الله
عقباه خیرا من اولاه سوانح خاطر در طیران و جواذب فکرت در جولان آمد تا این
نوعروس بدایع را که بحلی افضال حالیست حالی برای تتمیم حالی از حلی حالی
نگذارد **مصراع** ورب ساق زینت خلخالا وان تحلی بسکان فتعلی نسب
که دامن ناز معنی از سر کرشمه براعت در پای غنج و دلال می کشند و سر
آستین طره بر رسائل اواخر و اوایل می افشانند با آنکه **وما انا الا قطره من**
سحابه ولو انتی صنفت الف کتاب بذیل تجدید ذکری مذیل کرده اند

و درین مجلد نام نیک پادشاه مؤید و مخلد **شعر** واعطیت طبع البحتری وشعره
لمن لی بطبع البحتری وشعره و بعض حوادث و وقایع که بعد از انصرام آن دور
و زمان شعبده فلک دوار و حریف بی مهر سپهر بدست **شعر** ستبدی لک
الایام ماکنت جاهلا ویاتیک بالاخبار من لم تزودی بر رقعه ظهور
انداخته و از معتبران کیفیت آن بازجسته الی یومی هذا و هو اواخر شعبان
سنه تسع وتسعین وثمانیه و الی بقیة عمری وافوض الی الله امری از منقول و مرئی
و مسموع و مجرب بتفصیل و اجمال برحسب اقتضاء وقت و حال در سلک کتابت
انتظام گیرد تا سلسله این حکایت و احدوثه این روایت که از عجایب
شهور و اعوام است انقطاع نپذیرد **شعر** فیا دهر ساعد علی بغیتی
ویا عمر کن بعض اسبابها چه فاضلی یقال حنکته السن و احنکته اذا الحکمه
التجارب الی محنک و مقبل مدرک از مطالعه علم تواریخ و تطلع بر مقدمات
و مقامات امم سالفه و نموتها تاثیر اجرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی مهذب
عقل و مجرب نفس گردد **شعر** تحنک فی الناس فیما ملکته لقد کان
هذا مرة لفلان و خود حکمت الهی چنان اقتضا کرده که بقای انسان بالشخص
محالست و العمر قصیرة و الصناعة طویلة و الوقت ضیق و التجربة خطر و القضا
عسر بنابر تنسیق این مقدمات شرف علمی که بدان مجاری احوال متقدم
و کیفیت مآل قرون متقادم **لمؤلفه** سلما و حربا نفعا و ضرا جزرا و مدا
حلوا و مرا معلوم شود و معنی کفی بالتجارب تادیبا و بتقلب الاحوال عظة
وضوح یابد و حکم **السعید من اتعظ بغیره و من لم یعتبر بمن سبقه یعتبر به**
من لحقه نقاب اشتباه بردارد توان دانست که درجه درجه مکانتش چند
و منافع آن جمیع فرق را از سایه و مسود و فاضل و مفضول چگونه شامل افتد

این نیت ثبت و عزم جزم شد **لمؤلفه** گفتم که مگر دلی و طبعیست مرا چندانکه در
تعلیق و تلفیق مبالغت رفت و روییت که از لوازم طبع غریزی باشد با وجود توزیع
جبین خواطر و تفریق دفین ضمایر بتنمیق و ترشیق موانات نکرد **شعر** قلت
لطرف الدمع لما ذدی ولم یطع امری و لا زجری مالک لا تجری و انت الذی
تجوی مدی الغایات اذ تجری فقال لی دعنی و لا تؤذنی حتی متی اجری بلا اجر
سرعت ذکایی که پیوسته مانند برق خطاف در مضایق معانی جواز کردی
بتراکم غمام غموم محجوب شد **شعر** کانما قد خبت یقال خبت النار ای طفئت الی شعلات
الفاکرة و انفقت شقاشقها المهادرت و انطوت حقایقها البادرة التی کانت سائرة
خاطر سودایی از هرزه لایی بسته دام ملالت و خسته سهام کلالت گشته گفت
مصراع ما را بجز از عشق تو درویشیهاست پس مهره اصطبار بر افشاند و بطرز این
افسانه برخواند خزانه افراسیاب را در زوایای خانه من ودیعت نهاده چنین
طلیع غرر و درر از من چه خواست آفتاب رخشنده نیستم تا افاضت انوار بی سعیی
توانم کردن این استضائه و استنارت دما دم بنابر کجاست شبها بر گوشه صفه
دماغ ورای پرده متخیله ابکار معانی را زیور تصویر بسته ام و سر مجمره سخن
سرایی بدست مجمره گردان **هو المسک ما کررته یتضوع** برگشاده
و در تخلیق معانی و تولید بنات ضمیر اسرع من نکاح ام خارجة سعی نموده امروز دست
زده خمول و پایمال اختر الست باز آغاز سودای دیگر نهاده **عرب** فیا لها قصة
فی شرحها طول الا اخبر الا لا انقطاع **بیت** از مشکل غمهای تو فریاد ای دل
آمد همه سعیهات بر باد ای دل اندر طلب امید بیحاصل تو جز خون جگر زدیده
نگشاد ای دل چون از استنطاق او جز استکبار و استنکار فایده روی
ننمود **مصراع** با خامه زردروی دلنوازی گفتم ای مفخر آیات ضمایر ترجمان

لغات سرایرای چمن پیرای حدیقهٔ معانی و نقش بند کارگاه مانی زمانی بلطف ربانی
دل کار افتاده را دست گیری کن و پای تثبت بر جای دار و سودای طیش و خفت
که در دماغ مرکب داری ترک ده تا از دشمن و دوست بتیغ ملامت سرزنش نیابی

بیت با کلک بگفتم ای سخن پردازم ده شرح غم فراق و بگشا رازم
گفتا که نیم نیم من آهن یا سنگ ممکن نبود که من در آتش سازم

قلم چون از نی بود انگشت بخایید و بزبان صریر نفیر آغاز کرد مصراع بنشین
کنون و قصهٔ آن کوی و اشک بار در جواب گفت درین طریق دمی بر آوردن
و قدمی گزاردن بیت نبود کار چو من سر زدهٔ سودایی خاصه چون
در تو سر شسته سخن آرایی مدتی تا ترجمانی ضمیر پریشان تو کرده ام و خط
زادکان حور اوشت را از مشک و عنبر بالین و بستر ساخته حاصل آن
جز سیاه رویی من و سفید کاری تو چه بود امروز زمانه موسم رثاثت ادبست

شعر زمان رأینا فیه کل العجایب و اصبحت الاذناب فوق الذوایب

هر ادیبی که هنگام تحقیق لغت و بیان کمال بلاغت مأثورات اصمعی لغوی را لغوی
پندارد و منقولات هروی را هراء مطلق خواند جاحظ آنجا حظ از دانش خود
نه بیند و کسایی کلیم بر سر ترهات پوشد نمری را کلب صفت قلادهٔ تعلیم بندد
و روبه را خرگوش وار در حیص بیص شرمساری اندازد و در کشف مسایل
نحوی چون بملاء شدقیه ندای هلموا النحوی بشنو سمع نحاة عهد رساند اخفش خفاش
صورت متواری گردد و مازنی را در زنی نماند و تعلیلات مبرد بارد نماید ابن
الحاجب محجوب شود و زمخشری را زنخ شمرد و فرا را بمقراض اعتراض پوستین
هر اید و ابن الاعرابی را حد اعراب آموزد لا محالت مساوی و مثالب او مانند
لغات مختلفه در زبان کافهٔ انام افتد و بجز و جهل آقاویل صحاح او را بستم نسبت دهند

و عین نقصانرا بر چهرهٔ فضایل او نمایش شمرند ذکر او چون بدل غلط بر زبان رانند و عبث ریش
مانند مبدل در طریق امر اخوی استعمال کنند گاه و بیگاه از ثنا و بسخن و بجا و بگفتن بادی
گرم و دمی سرد گوید

بیت دم من همچو باد بر آهن چشم من همچو ابر در بهمن
نرگس و گل شدم که نگشایم جز بآب و بباد چشم و دهن

شعر و هذه غاية الدنیا و شیمتها فلا تبج فالانت شکیمتها

همچنین هر صاحب آرای معنی
آرای نافذ ذهن ناقد طبع که چون بانامل ارتجال با طرهٔ پاکیزه رویان نظم بازی کنند
و در شیوهٔ رکیب و طرد قریحهٔ امرئ القیس قریح شود و در اسلوب مدیح طبع از هر
زهیر از هر لطایف گرانه جوید و در حسن اعتذارات خاطر عذرا نابغه عقدهٔ تعذر گیرد
و از اوصاف خمور و ذکر سرور اعشی مغشی گردد و بعرض سلاست الفاظ و نفاست
معنی و طراوت ترکیب لبید را بلید و جریر را جریز گوید و فرزدق را فرازدق
و تعبیر کشد و شمر شمره را رقم تقریع زند بحتری را بچیزی نخرد و معری را از عربیت
معری داند و معزی را بموات ابیات مغری کرد و ابن اسمار را اسم بلا جسم انگارد
و کثیر را از تغزل بقلیل و کثیر دم دربندد هر آینه از کثرت معاندت زمان و قلت
معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را بر تذکار ابیات ابن المؤب مصروف خواهد کرد

شعر الام ازجی عیش صبر منکدا و اغضی علی الاقذاء جفنا مسهدا
وکم اعد النفس المنی ثم کلما اتی موعد بالخلف جددت موعدا
اذا قلت یأتی فی غد ما یسرنی و جاء غد قلت اشتد و انتظر غدا

و در بیدا و رد زکار بی
بنیاد این شکایت ورد زبان ساخت

بیت
مراد لیست چو بنیاد مکرمات خراب چو چشم یار و چو رخسار مردم بی آب
دلی رمیده چه گفتم دلی چگونه دلی دلی چو ماهی بر سنگ تفته در طبطاب
دلی صبور بمحنت دلی ذکور عنا دلی نفور ز راحت دلی انیس عذاب

دلی بآفت نی منتها بجرح اسیر / دلی بر آتش حرمان روزگار کباب
دلی نه نیست نه هست و نه هوشیار و نه مست / نه منزجر ز عقاب و نه مستحق ثواب
دلی که چون هوس بزم باشدش باشد / کهی ز ناله رباب و کهی ز اشک شراب
دلی که چون کند او یاد نیکوان گرد / چو حال خال مشوش چو چین زلف بتاب
دلی که بر دل او دشمنان ببخشایند / چو آرزو کندش فوق صحبت احباب
غلط همی کنم این نیست دل سپهر غمست / که محورش همه رنجست و فکرتش اقطاب

وهر فاضلی که اطراف فضایل را مستطرفست و افانین علوم را مستودع چون
بلبل زبان بر شاخسار بیان در ترنم آورد در گلشن سخنان سحبان غنچهٔ بهجت
نشکفاند و در علم معانی و بیان جرجانی را جز جانی نخواند و در عذوبت کلام
الکفی الکفاة را از زمرهٔ الکفا نشناسد و در درایت و کتابت صابی و ضبی را
صبی داند و بتاسیس تجنیس بستی را شعبهٔ بستی هنگام صلح و نوادر ابو سعید
رستمی را نوادر دم شکنند و در القاء سوال مهلبی را مهلت جواب ندهد
بسرعت رویت قابوس ملاقی بوس بیند و از قدرت حذف واصل ابن عطا را
مانند الف وصل و نون تنوین ساقط انگارد ای بسا نابغه دار روز امید را
بشام وهبت بلیل ساورتنی ضئیلة من الرقش فی انیابها السم ناقع
رساند و در شب آرزو وظیفهٔ غنائی من الهم ما قد عنانی واعطیت
صرف اللیالی عنانی الفت الدموع وعفت الهجوع فغینای عینای
نضاختانی مترتب یابد و هر موزون طبعی که در معرض بیان عوارض عروض
خاطر خلیل با توغل کامل و تعمق وافر از رشک توجیه الفاظ و اشباع معنی اخذ خجل
نماید و یوسف عروضی که صدر نشین رستهٔ عروضیان است در موقف عجز صدر
از عجز باز نشناسد و در تقطیع افاعیل جنان از دهشت مقطوع گردد که میان

فاعلات رملی و مفاعیل هزجی امتیاز نتواند دایم روی وار بقید محنت ایام مقید
شود و رکن وجودش از زحاف ضیم سم و اجحاف هر سفساف غیر سالم و هر متکلمی
که در نظم تقاصیر اصول کلام حاصل محصول را چون تحصیل حاصل محال داند و استحکام
شروع در مشرع شرع نعمان از خوان نعمای او نواله ستاند و محمد ادریس در حلقهٔ
تدریس قلم بطلان بر سطر دراست کشد و مالک مملوک وی و احمد بخصال حمیدهٔ او مقتدی
شود با غوص او در مسایل عویص فقه قول غزالی ترانه و قفال دون القلتین نماید ملول را
سر منهٔ تنبیه در دیده کشد و از هادی منهاج حقایق یعنی لفظ حاوی او الفاظ وجیز تا چیز
اید و در بساط بسیط وسایط متروک ایم اند که اسباب حرمانش چون رخصت
فقه و اقاویل ایمه و تاویلات نحو و زحاف شعر التساع یابد و رثاثت حال و قلت منال
و کسر جاه و حرفتش مندوب و مستحب و مال و دم مستضاع و مستباح گردد و هر
حکیمی محقق که اگر سر درج حکمت بردارد و بمثقب رای ثاقب لآلی حکم را سفتن گیرد
از کمال غیرت صاحب شفا را بخور دل گرداند و بتزییف قانون اشارت راند و رسالهٔ
السطیر را مقصوص الجناح سازد حدس بقراط بقیراطی نخرد و دیدهٔ حذاقت ثابت
قره با ثابت قره نماید صفای ذهن ابن الکندی بکندی گراید و در ترکیب قیاسات منطقی
نطاق لا تنطق بر میان ناطقهٔ ارباب نطق بندد علی الحقیقه راحت و تن آسایی او
در حیز عالم چون خلا بیرون عالم عین محال باشد و حصول امانیش بر مثال جزو لا یتجزی
بالفعل ناموجود آید و همش مانند جوهر وجودی بذات خود قایم دشادیش چون عرض
محمولی غیر مقوم مردم قضیهٔ او را قضیهٔ مهمله خوانند و در صغری و کبری از وی حسابی بر ندارند
آشنا و بیگانه بر عکس مطالب او توفر نمایند و دوست و دشمن نقیض مصالح او را
چون استثنا از عین مقدم منتج مرادات دانند شعر ان الزمان لتابع للارذل
تبع النتیجة للاخس الارذل * امروز فضل فضول و بدایع بدعت و هنر محض نا هنریست

بیت هنر را عیب من گویم که من عیب هنر دانم درین عهد هنر دشمن درین
ایام نادانی و قباحت را که عین فضاحت فصاحت نام می نهند و سخافت رای طبع
سخاوت زای تمامی از تمامی کفایت شمرده اند و سعایت عمدهٔ مساعی تصور کرده هرکه
چون صبح نمیمت پیشه گرفت چون آفتاب تاج زرنگار بر سر نهاد و هر آنکه چون
شب پرده پوش خطاها گشت شهاب آسا ناوک دلدوزش بر جگر راست کردند
حلم حکم عجز و هوان گرفته و علم علم انتکاس یافته زنا و فضل غیر وادی و نور ادب
در ظلمت تواری ارباب نطق معدود از ارباب جنون و گیتی مسخر سخره و مجون و گردون
مربی هر خسیس دون شعر لاملک الله دنیانا فقیمتها لیست تفی عند ذی
لب بقیراط دنیا تأبت علی الاحرار قاطبة فطاوعت کل صفعان و ضراط
کدام فاضل اصیل که جز اشک شفق گون از گردش سپهر بی شفقت راتبهٔ غذا
و اصلی دارد و کدام جاهل لئیم که در غبوق و صبوح جام کام از راح فتوح مالا مال
ندارد چنانکه ابن لنکک بصری گفت شعر زمان قد توزع للفضول یسود
کل ذی حمق جهول فان احببتم فیه ارتفاعاً فکونوا غافلین بلا عقول قلم
این قصهٔ پر غصه چون آب فرو خواند و شکایت نکایت آمیز از شرح بیان رسانید
و گفت اگر من بعد الیوم خود را بدست فکر جانسوز تو باز دهم و در طریق تألیف
و انشا قدم بر صفحهٔ سیمین بیاض و سر بر خط مشکین تو نهم لمؤلفه فخیتُ اذا ولی
بی القطع من وصل دل شوریده حال از یاران قدیم که زمان شدت و رخا و میقات
خوف و رجا جلیس انیس و سمیر ضمیر و همراز و دمساز بودند چون روی صفا
و بوی وفا ندید و نشنید از صحبت ایشان بکوشید و در بیت الاحزان سینه
سرشک خون از دیده می بارید و زار زار می سرائید بیت با هر که درآمیختم
از من ببرید جز غم که هزار آفرین بر غم باد هر چند خواست تا خامه بنان بر ذکر خامه

دو زبان زند و خاطر را از خاطر فرو گذارد بواعث هی النفس ما عودتها تتعود
در هیجان می آمد و خرمن قرار و شکیبائی بباد بر میداد و می خواند بیت ایا مهجات
النفس فی ظل دارکم یعوزنها المشتاق لولا العوایق آخر الامر دست در دامن
الابرام وسیلة النجاح زد و پناه با جناب جناب مآب عقل برد و نخستین ستایش
کرد بدین کلام بیت کای حروف آفرینش را کمال تو الف و انگهی از لا جو
سرمدی بر چهره لال بر تو و پرتو رای عالم آرایت پوشیده نباشد که خیر محض
چون فعل آن مقصود بالذات است از ابنا به اغراض دنی مشوب نتوان ساخت و بر موضعی
دیگر محمول نمیگردد بیت گر بی هنران قدر هنر هیچ ندانند ای عقل
خجل نیستم آخر که تو دانی مقالات یاران که تیرباران شماتت و ملامت
بود بسمع اشرف رسیده باشد خاطر ساده کی خیلی پیشه ساخته و چاشنی الکسل
احلی من العسل چشیده و خامهٔ سبکسار مهذار کالبی براقش کل لون
لونه از خرده دانی زبان بدرشتی برگشوده و بقصد بیان شکایت
زمین و زمان فرو میخواند و در تکاپو زخم تمسک بشعر طغرائی شعر اذا انا لم
الم عثرات دهر اصبت بها العداة فمن الوم می نماید و بکلام متنبی شعر
اذا اتت الاساءة من وضیع ولم الم المسیء فمن الوم مولم میگرداند
مباد ارباب فضل نگاشته اورا از تجاسر و توغل در تملق و تمادی در تغابی از قبیل
ان السفیه اذا لم ینه مأمور پندارند تأدیب و تهذیب ایشان حوالت بنور
ارشاد و هدایت شما میرود مصراع ان صح منک الهوی ارشدت للحیل
باشد که این گمراهان بادیهٔ تقلید و طوافان کعبهٔ مجاز ترک اصرار باطل و انکار بما
طایل گیرند و الا من باری ازین منزل تنگ سینه رخت اقامت بیرون خواهم برد
دچار تکبیر بر صحبت ایشان زد مصراع رفتم که مباد بینم خویش یک نفسم

نفس لوامه حاضر بود از غایت دل سودا زده بر حال دل شوریده در رقت
وشفقت حاضر اهلشان واطمینان زامی گفت **شعر** لا تزجلن فما ابقیت
من جلدی ما استطیع به تودیع مرتحل ولا من العقل ما اقوی الحبال به
ولا من الدمع ما ابکی علی الطلل دل همچنان بر عادت مألوف مبهوت واز
در قلق واضطراب بود ودور از خور وخواب عقل چون میلان نفس لوامه
در دلجویی ودلنوازی مشاهده کرد وعجز ومسکنت دل مستمند وتألم وتأثر
رفقا بواسطهٔ عزیمت او بر قطعیت کلی محقق دانست وسخن معقول شنید
بر مقتضی **ان من المعروف استماع کلام الملهوف** دلداری که از حضرت
کرام عمزد کان امتعار فباشد مبذول فرمود بطریق نصیحت گفت چندین ماجرا با ما
شعر ایاک ان تضجر فی مطلب فآفة الطالب ان یضجرا حالی نفس را که
شفیق شفیقی او می دانست برسالت بفرستاد وخاطر وخامه را احضار
فرمود وایشان را با دل بهم باد عاقلانه بر تخالف وتآلف ترغیب کرد وبر عیب
استیحاش وتجنب تجنب تحبب وتودد وقدیم باز خواست بلیغ دل را اندک
سکون جاششی بدید آمد خاطر راه صفا گرفت وعزم پیوند وفا کرد واز
دور بقدم تقدیم تحیت را آواز داد **شعر** سلام علیکم والعهود بحالها
وقد جاوز الاشواق حد کمالها ◦ دل را کرم ببر سید وچون جان در بر کشید
وگفت **مصراع** مارا غم یار خویش کار خویش است ◦ بیا وبیاور تا چه داری
شعر هلم الصحیفة والمغلقة وادن المحبرة المفعمة خامه نیز بموافقت
سر ارادت بجنبانید ودر معنی انی اول من وتد المهر بدین دو بیتی وقتی که استماع
کرده بود تمثل نمود **بیت** چندانکه قفا خوردم از و چون مسمار پیشانی
من سخت تر آمد در کار تا بار نشدم عاقبت از سر تیزی با این همه سر

زنش بزور از دربار قدم بر جادهٔ مطاوعت نهاد **شعر** وقال امشی من الاشواق
بالراس فهات ما نشئت من اوراق قرطاس از املا خاطر باستظهار
عفو واغماض اهل فضل که ساحت معالیشان از تطرق حوادث مصون باد ونصاب
افضال از تطرف زوال محروس شروع رفت وآنرا بتجربت الامصار وتزجیة
الاعصار موسوم گردانید **بیت** درهمین حال درهمین مجلس بهمین
کلک برهمین کاغذ بیرنگ نقش حکایات ونیرنگ طلسم روایات چنین ارتسام
یافت که چون منکوقاآن در سنه خمس وخمسین وستمایه باستخلاص ملک منزی از
اقصای بلاد شرقی لشکر کشید وبرادر را قبلا با لشکری جرار وعدت وی بکار
بسیار بصوب قراین از مصاقبات ومضافات حدود ختای نامزد فرمود
هم در اثنای این احوال نوبت خانیت او بخاتمت پیوست وبر قضیت عادت روزگار
جفاکار که **یعطی ویرتجع عطائه** منشور دولتش بارسال ایلچی هادم اللذات
وتبلیغ یرلیغ **اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون** استرداد
رفت **شعر** ابدا تسترد ما یهب الدهر فیا لیت جوده کان بخلا چندان
روعت سلطنت وسطوت لشکر وشوکت باس رادع ودافع نگشت واز بهای
او عوض ماند پاس **وتلک الایام نداولها بین الناس** وذلک فی اواخر شهور
سنه ست وخمسین وستمایه برادرش اریغ بوکا در قراقرم که مرکز دایرهٔ
سلطنت ومعسکر طلیعهٔ دولت مانده بود اشاعت این حالت او را مایهٔ
غرور وداعیهٔ هوس خانیت شد بدین داستان قتغتای مادر بالتوکه
بزرگترین خواتین منکوقاآن بود موافقت کرد واز پسران اشتای ویرلنتاش
وزیرکی وبعضی نبیرگان جغتای وارقدای اغول پسر کلکان این رای را نصرت
دادند واو را الجانی بر داشتند **بیت** یکی را برد دیگر آرد بجای جهان را

نماند بلکه خدای   ازدیگر سوی پسر ازتکین برادر پادشاه جهانگشای جنگیزخان
و دیگر شاهزادگان و امرا تشاور و توافق کرده معاون و معاضد شدند
و گفت راه قاآنی قبلا راست اینی با وجود آقا چگونه خیال تفوق بندد بدین سخن
کلمهٔ اختلاف از هر کناره در میان آمد **مصراع** حدیثی بود مایهٔ کارزار
بیت وان النار من عودین تذکی   وان الحرب اولها کلام   چون
آریغ در مقر مملکت اصلی بود و لشکرها از جوانب بوی نزدیکتر متصدی امر خانیت
شد و طریق شبق و نزق جوانی پیش گرفت و از طریقهٔ اسلاف و شیمت پدران
نیکوی خود انحراف نمود و این توهم بر خاطر او استیلا یافت که شهری نو بنا کند
و خانهٔ که مقر سریر سلطنت باشد از زر ترتیب سازد و روزگار از انشا
کاتب انشا میکرد **بیت** خانهٔ زرین چه سازی رای زرین بایدت
عدل باید ملک را آن کن اگر این بایدت   صاحب تخت و کلاهی از خطاها روی را
چون بنا در چین بکش گر ملکت چین بایدت   با درشتیهای گردون سازکاری کن بلطف
برکنار تخت ملک از رزم بالین بایدت   گر عروس سلطنت را میکنی عقد نکاح
ترک مهر خویشتن از بهر کابین بایدت   روی در روی سپر کن چشم بر پرچم کمان
گر نظر در روی خوب و زلف پر چین بایدت   پس برلیغها باطراف ممالک فرستاد
تا خزاین موجود با اموال متوجهات واجب سالیانه و کلا و رمه و انواع مواشی را
چند الکه ممکن باشد بپایهٔ تخت اعلی که سپهر دعوی رفعت در محاذات آن ممتنع
می نمود روان گردانند و از تمامت بلاد ایل بزرگان و متمیزان و مهندسان
و بنایان و انواع محترفه سبب اساس و اتمام عمارت و تمدن و توطن و تکثیر
سواد آن شهر که مهندس وهم در عرصهٔ تخیل بانی آن بود توجه نمایند الغو نبیرهٔ
جغتای تمکینی تمام و قربتی عظیم در خدمت او یافته بود و محل اعتضاد مجمع امرا

گشته و صورت چنان بوده که در مبدا جلوس منکوقاآن چون خواجه اغول
و بلاقو پسران کیوک خان فرزند صلبی اوکتاقاآن مواطات کرده با چند شاهزاده
دیگر بنیان بزرگ همداستان شدند که مغافصةً غدری نمایند چنانچه تاریخ
جهانگشای آن احوال را علی التفصیل شارح است منکوقاآن از مصوبهٔ
اندیشهای مخالفان خبر یافت و باکثر و قهر ایشان حکم فرمود و اکثر با اولاد جغتای
در قبضهٔ اقتدار مقبوض و بر تیغ یاسا معروض گشتند درین حال نبیرگان
جغتای الغو و احمد بوری و نیک بی اغول و بغرجی را بسبب صغر سن و عمر مقدر
مخفی داشته اند و از زیر شمشیر قهر خلاص یافته و سایهٔ تربیت آریغ بوکا
نهال قامت الغو را سهر و آسا نشو و نما داده بود و روزگار در شیوهٔ اعتنا
و اصطناع و صورت اخلاص و اتباع انگشت نما دیده چون آریغ خانیت
یافت او را نامزد فرمود تا در نواحی المالیغ خیام اقامت کشد و آن حدود را
براه حکومت محافظت نماید و خزاین ممالک که ایلچیان بسبب آن متساع
شده اند انجا آورند و الغو از الصواب قراقرم میفرستند چه المالیغ سرحدیست
بل مناسبت مرکز دارد و دیگر اعیان بلاد و بیتهاء معهود شهزادگان
بر جای اقطار که از محیط بمرکز پیوندد چنانکه ثقات مخبار آن روایت
میکنند که از المالیغ تا بیش بالیغ مسافت ده هفته راه است و از بیش
بالیغ تا خان بالیغ از جانب جنوبی براه بیابان که مغول آنرا ابغری اول گویند
چهل روز راه و از انجا قنجو که ولایت تنکت است حد ختای از طرف شرق
و تا قراقرم از جانب شمال هم چهل روزه راه است و باز از قراقرم تا خان بالیغ
و هم از انجا تا قنجو همین مقدار مسافت نشان میدهند بدین موجبات الغو را
روان گردانید و او شهامتی شامل و لیاقتی کامل و رادعتی مذکور و شکوهی

موفور داشت صورتش چون گل همه تن خوبی و سیرتش چون مل همه جان
روشنی از المالیغ تا کنجک و تلاس و کاشغر و کنار آب اموی در قبضهٔ حکومت
آورد و لشکرهای جغتای را جمع کرد و باندک مدت شوکت و استعلا
و مکنت و استغنا یافت خزاین که جهت آریغ بوکا پیش او آوردند
خود را برگرفت و باز در کارزار شد و عداوت آشکار بس خواست که
از اطراف فارغ و امن باشد و در تمشیت امور سلطنت و مدافعت
خصم توانا متمکن چون چنگیز خان در مبدا خروج بهر طرفی نوئینی بزرگ با لشکر
خشن سترگ می فرستاد و تا هر کجا بربقهٔ طاعت و ایلی در آیند رعایت
کنند و آنجا که تمنع و تمرد نمایند انداز و تنکیل بی نهایت بتقدیم رسانند
حکم فرموده تا پسران چهارگانه هر پسری میری را با هزاره بسرحد هندوستان
و نواحی شبورغان و طایقان و علی آباد و کاونک و بامیان تا درغزنین
بفرستادند هزاره تولی ابنان نوئین بود و هزاره بوشی ایلجکدای
و هزاره جغتای بیرون نوئین و هزاره اوکتای قاآن ملک بوغا در سالی
که منکو قاآن بر تخت خانیت استقرار یافت و خورشید دولت جهانگیرش
بر مناکب اقطار تافت **لمؤلفه** والسعد تابعة الرائد دائماً لطفل
والجدّ نادمة النهل والعلل . سالی بهادر را با هزاره آنجا فرستاده
بود بر تمامت آن لشکر حاکم مطلق گردانیده و ایشان از تجبر و تحکم و شراست
طبیع و جموح نفس او عظیم متنکی بودند الغو درین حال نیکبی اغول و سدای
ایلچی را بکنار آب اموی فرستاد و حکم کرد که نیکبی اغول بحکومت بخارا و سمرقند
و محافظت آن حدود اشتغال نماید و سدای ایلچی بسرحد هندوستان
رود و امرای هزاره را با لشکری که در زیر حمایت ایشان عنان بقاید متابعت

داده اند استمالت کرده بانقیاد و مطاوعت خواند و سالی بهادر را گرفته
بخدمت الغو فرستاد بموجب فرموده تمشیت مهمی را که بدان مامور بودند
پیش گرفتند نیکبی اغول در دیار ماوراء النهر گوی دولت در خم چوگان مراد
آورد و برعایت لشکر و حمایت کشور قیام نمود و از زمان اوکتای قاآن
باز شحنگی سمرقند و بخارا بجونکسان طایفو و بوقا بوشا مفوض بود و بقاعده
هنوز ایشان مباشر بر قرار مقرر داشت و سدای ایلچی مرغادل و قتلغ
تیمور و تیمور بوقا و سایر امرا و مجنده را استمالت کرده مطیع و خاضع
گردانید سوارانی که با اقران در قران نخستین مناوات و مباهات **شعر**
لنا الترس مجلٌ والجیاد سریر   لنا السیف مشفٌ والحدید حریر
می نمودند و از مضایق مکامن پرخطر و مصاعب معارک جان سپر بوسیله
چون تیغ خود سرخ روی بیرون می آمد پس سالی را که از مرض کبر و بغضا غالی بود
بند نهادند و تمامت آن لشکر را مستخلص خود ساخت و تمنیت ایشان
بغارت سمرقند و بخارا گرد **لمؤلفه کالمنی طفیلی بمأدبة** چون بسمرقند
رسیدند آن لشکر را از غارت ممنوع گردانید **لمؤلفه کالممنوع عطشان
عن الماء** اما ازین جانب آریغ بوکا چون بر عصیان و مجاهره الغو مطلع شد
و مطلع و مقطع احوال پیش نظر آورد دانست که خود کرده را تدبیر نیست
لمؤلفه با خود ار بد کرده ام بد کرده ام   از که نالم چون گنه خود کرده ام
زیرکان گفته اند دو کار است که مباشران آن از صحت رای و برکت سعادت
بی بهره باشند بهره غم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن چه اول آب روی
عقل ببرد دست و دویم مار در جیب پروردن است و در جهان خود از زهر گیاه
و کیست اعید شهد و شکر که نسبت هر چه خود مند که بوقت خود در زمینی قابل تخمی برومند

نگاشت لاجرم هنگام ادراک هوس صلح و آرزوی انتفاع چون خط معمی بر سطح آب
روان نگاشت چاره آن دید که غباری که میان ایشان خواسته است بآب چشمه
تیغ فرونشاند و مجازات عذر در موقع توقع شکر نعمت و ادای خدمت فرا او نماید
قصه خواندن چیست چون اسباب وحشت و منافرت و وسایط مکاوحت
و مکادحت بدین موجب که ذکر رفت متوافق شده بود از طرفین مستعد
و محتشد گشته بر قصد یکدیگر **لمؤلفه** دو خسرو دو رستم دو بیژن بجنگ
دو لشکر دو دریا ز پولاد و سنگ **شعر** کتائب بالفلاة تجوش
غمارا ◦ من الارض قد جاست الیها فیافیا ◦ لقیتهم المروری واکثر خبب دونه
وحیث بحیر ابتزک الماء صافیا ◦ با عناد و عتیدی که نطاق فضای عالم
از هزاهز آن تضایق میگرفت و کوه را با همه سنگدلی در زیر سنابک
بادپایان از چشم چشمه اشک میریخت در موقف مناجزت و مشاجرت
شداد ازاد و جلاد اجناد بعد از طراد و عناد و طعان و طراد چون آسمان
و زمین هیأت **شعر** انجازنا من فوق ارض من دم و نجوم بیض فی سماء قتام
گرفت بر لشکر الغو چون چین زلف خوبان ختن شکست افتاد و فوجی مو نورد ز یک
لحظه از ابروی غمزه زن کمان مقتول تیر نجات اسود ساحر گشتند بوقتی که
از نهیب تیغ آریغ مانند کمر مجال در میانه پاشیدن نیافت سبک چون
موی خود اگرچه هم بر سر پیشانی بود روی بتافت و چون دست همت بر خاشاک
جوئیش بر شاخ آرزوی نرسید چون شکوفه شاخ انگشت حسرت بدندان
میگزید و با آنکه خار ادبار در پای بخت شکسته دید در شاه راه نجات
خسک آفات ریخته زد و پای گریز برداشت او صاف فروشی با چند
بواقی لشکر او متفرق شدند و امداد نکبت بر ایشان متطرق الغو علیهم خود معطوف گردانید

و باستجماع متفرقان لشکر و استیناف اسباب مصاف مشغول گشت
در تضاریف آن احوال ندای ایلچی با امراء هزاره و لشکری چون امواج بحار
بخدمتش ملحق شد الحق از اقبال گرفت و ایشان را بنواخت و خلعت داد
جراحت روزگار بالتیام پیوست و کار خلل یافته نظام یافت **ان للدهر**
ثبوراً و حبوراً و کان امر الله قدراً مقدوراً چون بلشکر استظهار یافت
صفوف مقاتله آراست و باز چون شیر زخم خورده و پلنگ خشم آورده کر نمود
شعر بجیش جاش فی الهیجاء حتی ◦ رأینا البر بحرا من سلاح ◦ بعد از جولان
شیران بیشه وغا و مطارده مبارزان میدان در خروش و غوغا و نزول
زیلان منزل نزال و قدوم مقدامان مقام انتقام الغو بحکم نصیب جارۀ خطی
عاملی مدار ار از عمل الغا کرد و بنفس خود حمله برد **شعر** وجرد من اغماده
کل مرهف ◦ اذا ما انتضته الکف عاد تسیل ◦ تری فوق متنیه الفرند کانما
تنفس فیه القین و هو صقیل ◦ آریغ از زیغ روزگار و غلبه خصم کامکار سر آسیمه گشت
کوکب طالع راجع و برج امنیت معوج الطلوع و مزاج بخت نامستقیم یافت و دید
چنانکه ابن بابک گفت **شعر** انا نشوان من خمر الامانی ◦ و نشوان الامانی
غیر صاح ◦ وما نهنهت فی طلب ولکن ◦ تسیل الحسناء عن بخت القباح ◦
لشکرش چون روی توقف ندیدند پشت هزیمت بدادند و دولتش نیز موافقت
چون پشتی نیافت روی برتافت و منادی این حال این ندا بگوش جانش
میرساند **لمؤلفه** بخت زد و دیده خون بیارید و برفت ◦ بر ملک جوانی
بزارید و برفت ◦ چون دید که نیست چرخ را روی وفا ◦ اقبال تو هم قفا
بخارید و برفت ◦ تثبت و قرار مغلوب و خوف و هراس غالب شده
و قال امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه **لکل قضاء جالب**

ولکل دهر حالیب آخر کار بعجز و خضوع راغب آمد عنان اختیار
از دست و تیر اقتدار از شست رفته بود لاجرم رکاب فرار گران کرد
و دران نزدیکی قبلا نیز لشکری چون حوادث زمانه بی کرانه روانه فرموده بود تا بتمرد
تیغ جواب تمرد و استکبار و سزای تفرد و استکثار او دهد بجز التجا بتمامن
دولت قبلا قبلهٔ اقبالی ندانست عازم خدمتش شد تا در باب اسباب
مخالفت با برادر و موافقت با دشمن که درین دو قضیه طرف نقیض اختیار کرده
بود عذری گوید از پیش ایلچی فرستاد معلم بوصول و حصول ندامت از ما مضی
و کیفیت مجاری قضا چون به اردو رسید حکم رفت تا او را از طرف یاسا
در آوردند **لمؤلفه** راست خواهی بی بلا ما کس ندید • از فلک روزی
یمین الله یساره • شرف تکشمشی یافته یعنی منول در حضرت کرد و ن مثل
آقواف جرایم را که موجب آن اغوا ارباب اغراض بوده اعتراف کرد و فور معدلت
جبلی و شمول نصفت اصلی مانع شد که برادر را برای استبقاء ملک آسیبی
رساند بروی بخشود و جان بخشید چه **بیت** ز ابتدای عهد آدم تا بدور
پادشاه • از بزرگان عفو بود و دست از فرودستان گناه • جهت
باشیدن او مصیف و مشاه را که بلغت ایشان عبارت ازان ایلاق و قشلاقست
معین فرمود و او را با یک خاتون و معدودی چند که تکفل خدمتی ضروری کردندی
بدان یورت فرستاد و از متکای تخت سلطنت بمقام کربت و غربت افتاده
چهرهٔ سلوت را بناخن تغابن می خراشید و از کردهٔ خود بر خود می پیچید چون
از شراب غرور سرمست شده ناگاه در خمار ضجرت ماند روزگار چون آب
بدو فرو می خواند **شعر** وصبرا علی خیر الخمار و شره • بما قلت
اهلا للکؤس و مرحبا • عاقبت خمارشکن را یعنی دواء خمار الخمر من تشرب الخمر

پیمانه وار شراب در خود پیمود تا قوا بصفت ممتلی شد و جام قالبش بر سنگ جفا
ایام آمد و شراب روحش که جوهرهٔ شر و فتنهٔ جهان بود بر خاک ترحال ریخت و ذلک
فی شهور سنهٔ ثمان و خمسین و ستمایه و مدت خانیت او دو سال و نیم بود و از و
پسری ماند ارو نام **بیت** اگر سال گردد هزار و دویست • بجز خاک تیره
ترا جای نیست • نزدیکست بدین معنی فردبیتی که وقتی اتفاق افتاده **شعر**
و عمرک لابد من ان یزول • فان کان یوما و ان کان الفا • **تتمیم ذکر** چون آریغ
بلکه بخت مسعود بیک که در خدمتش بر رسم منکوقاآن باسم وزارت موسوم بود و در
حلبهٔ معالی اعشار مکارم و مآثر بر مخایل او مقسوم بخدمت الغو شتافت
و شرف تکشمشی دریافت و بر قرار ملازم بندگی شد الغو مظفر و کامکار **لمؤلفه**
ایام رام و چرخ رهی و جهان بکام • دولت مطیع و بخت مساعد زمانه یار •
آخر شهور سنهٔ ثمان و خمسین و ستمایه در المالیغ بر تخت مملکت نشست
و علم دولت از چنبر زرکش آفتاب بگذرانید و بر غنه را مادر مبارکشاه که خاتون قرا
اغول بود نبیرهٔ جغتای باستیلا در قید ازدواج آورد و بغایت او را دوست
داشتی • و اعذرهم اشغفهم حبیبا • بر غنه را دو خواهر بود یکی الجای خاتون
که هولاکو خان او را بزوجیت ادبا قبول کرد و دیگر بیلی که خاتون صاین خانی
بانو بود و اتفاقست که نقش بندان ابداع بنوک قلم اختراع در میان مغول چنان
سه صورت بکمال حسن و بایستگی و زیب لطف و شایستگی ننگیخته اند بر غنه چنین
بتی خودپرست بود با دین اسلام میلی تمام داشت و پیوسته تعصب مسلمانان
کردی اما روزگار می گفت **بیت** تو در دیار مسلمان بزلف همچو صلیب •
چه کافری که نکردی زهی مسلمانی • و شیخ الشیوخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه
که مقتدای عهد و قطب درویشان بار علم طریقت و پاکباز عالم حقیقت بود در شیوهٔ

تذکر تقریری چون همت خود بلند داشت و در توحید ذات و تمجید صفات تلفیق چون وحدت
دور از مانند معنی بدیع شریف که در ایضاح خجلت دهٔ آفتاب می شد و لفظی عذب لطیف
که قطعهٔ کاتب در صفت روانی از شرم آن چون این ردیف آب آبی گشت **بیت**
ای آنکه با لطافت الفاظ عذب تو ۰ تشویر میخورد ز خجالت روان آب ۰
لؤلؤ چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد ۰ وز شرم غوطه خورد و نهان شد میان آب
در عهد الغو بنداء ارجعی ازین سراچه ناپایدار بدار القرار ابرار خرامید
بیت جانا بغربستان چندین بنماند کس باز آی که در غربت قدر تو
نداند کس و ذلک فی عاشور سنهٔ احدی وستین وسبعمایه علی هذا الغو
باستظهار و رونق تمام و حصول مرام در سلطنت با نظام روز میگذاشت
و بهر طرف که عنان تافت مؤید و کامران با تبجج و ابتهاج و تبجح و ارتباج
مراجعت کرد تا ناگاه چشم بد روزگار در کار آمد و امارات ادبار و آثار نکبت
آشکار هر غنه هنگام وضع حملی ساغر تن بلورین را از شراب ناب روح خالی گذاشت
و قلم تقدیر روزنامچ حال آینده کار آن نسخهٔ این مرثیه نگاشت **لمؤلفه** در میغ نهفته
مه دو هفته دریغست ۰ در گل قد آن سرو فرو رفته دریغست ۰ آن سنبل
بر تاب شکن بر شکن او ۰ از صدمت باد اجل آشفته دریغست ۰
سروی که همی شد تنش آزرده ز گلبرگ ۰ فریاد که در خاک لحد خفته دریغست ۰
الغو چون خال هوکو ارو سیه پوش گشت و نعمان لاله نشان عارضش چون لاله در
مهرجان بی تن و توش و در تذکرا می خواند این بیت با ناله و خروش **بیت**
بوی تو هنوز در چمنهاست ۰ رنگ تو هنوز با سمنهاست
دیدار تو با قیامت افتاد ۰ نیکست ولی در آن سخنهاست
رواة قوت غضبی و غلبهٔ وهمی بجدی رسید که حکم فرمود تا سمرقند و بخارا را غارت

کنند و مسلمانان را که هر غنه مایل و متعصب ایشان بودی به تیغ گذرانند یعنی و دستی
او این طایفه را بر وفق مبارک نبود مسعود بیک مانع شد و قضا بد را چون دعای
نیکان دافع وقتی گفته ام **لمؤلفه** زمانک یا سلیمی قد تقضی ۰ سوا ان تغضب
او ترضی **لمؤلفه** چیزه چیزه چه نهی بر دل خود بار جهان ۰ این چنین بود
و بود که بود کار جهان ۰ بی خماری و دو وار نمی دنیا که جنید ۰ زخم خار است
و پس آنگه گل گلزار جهان ۰ بمدتی اندک الغو نیز بحکم آنکه **بیت** هر زندگی
که مبتلا باشد ۰ مرگیست بنام زندگانی ۰ بی هر غنه گرفت و همان راه در اوایل
شهور سنه اثنی وستین وسبعمایه روان شد و دوست برد و دشمن رفت و
یار بر یار **شعر** وان استطع فی الحشر آتیک زائرا ۰ وهیهات لی یوم القیامة
اشتغال ۰ سبحان الله ماهچه چتر آفتاب آسای او که هلال وارش از خسوف
بلیت مصون می شمرد عاقبت در عقدهٔ سرادقات وبال پرده محاق دمار چون
صبح دوم اندک بقا و چون سایه در وقت زوال ناچیز شد عنقاء نخوت و سطوتش
که بر افق قاف کبریا از مراودت نسرین استنکاف می نمود هم بنعاب غراب البین جادهٔ
جنة خراب البین عدم گشت شیر بی آهوی شجاعتش که نهنگ جان ستان
و پلنگ فیل افکن را باشتغال شغالی تکلیف کردی آخر بدو به بازی فلک کفتار عشوهٔ جادو
در خواب خرگوش کماند تخت گردون رتبتش که قوایم آن از مناکب جوزا و قمهٔ مشتری
جای بودی و رخسارهٔ بساطش که از لبینهٔ شکرخند و طرهٔ پرپیچ و بند ماه رویان مشکین
ریز و عنبر بیز نمودی در مغاک خاک تیره چنان تختهٔ تابوت بدل شد که این بیت مناسب
حال آمد **شعر** ولم نرزق الوصل الذی عاد فرقة ۰ ولم نعهد الوصل الذی
صار ماتما ۰ و مدت ملک او چهار سال بود پس امرا اتفاق کرده مبارکشاه بر تخت
مملکت بنشست و نیفر از زمانه برخواست **لمؤلفه** کامی کرد شرح چند آری و بری

هستی زوفا و عهد یکباره بری — بر قامت شاهی چو قبا پی دوزی
باز از پی ماتمش دو صد جامه دری — سال بر بناطره براق بدوی خروج کرد
و کوکب طالعش بذروهٔ شرف عروج در موضع خود شرح تتمهٔ آن ایراد کرده آید
بمنّه ومنّه وطول طوله **ذکر جلوس قبلاقاآن** چون خصم خانیت در قید
بوار گرفتار شد و گلزار سلطنت از خار نفار پیراسته گشت تمامت پادشاه
زادگان و خواتین و امرا عدل راست و قول درست خط دادند که قلم وار سر
از خط او امر قاآنی برندارند و در سپید او پنهان صباح و مسا خط او را
بجان منقاد باشند و در اوایل شهور سنهٔ ثمان و خمسین و ستمایه در شهر
کنجا فور از خطای توریلتای بزرگ ساختند بوقتی که مطالع ارض مناقص معمور
و اوتاد اربعه از نظر مناحس دور بود آفتاب بنقطهٔ شرف اقتران یافت
از سقوط جمرات ثلث و یک نشو در جوش آمد و طیور با الحان بالوف
در زمزمه و خروش نواقح ریاح حمایل شاخ خمایل را بعزم بوس و کنار
در شام و صبح مایل ساخت و قوای نباتی خواص افعال شخصی و نوعی در کار آورد
و دایهٔ غاذیهٔ اطفال نبات را از مراودت و مخالطت پیش کاران چهارگانه
ترتیب تربیت از سر گرفت حریف نامیه در استکمال اقطار جسم بر جهات
تناسب طبیعی دست صنعت برگشاد و کدخدای مولده اسباب تولید مثل
بر حسب طبیعت مهیا گردانید نقاش مصوره خامهٔ آزری صفت
برای نیرنگ تصویر برداشت و روی زمین را بغرایب نقوش و عجایب الوان
بنگاشت **شعر** کان عیون النرجس الغض بینها • تشاوی کری اعناقهن
موائل • کان شقیق الابرقین کواعب • علیهن من صبغ الجساد غلائل •
وقد جمعت سوسانها فی خدورها • رواضع الا انهن حوامل • وضم جنیس

الضیمران کانها • عرازب فوق الهام منها اکالل • ونور قضبان الخلاف
فابرزت • اصابع لم تخلق لهن انامل • تخال ازاهیر الریاض خلالها • مصابیح لیل
مالهن فتائل • وقد شربت ماء الغمامة فانثنت • کما تنثنی الشارب المتمایل •
فمن اقحوان ثغره متبسم • و ورد علی اکنافه الطل جائل • تا آن خورشید طلعت
کیوان رتبت بر تخت گردون سایه عناصر پایه خورشید صفت بر آمد
و عروس خانیت را که از خانان دست بدست رسیده بود بحکم حصول
کفاءت و صداق صدق استحقاق و شهادت قضا و قدر و وکالت هو حیز
ناصر و کفیل دست در دست او نهاده عقد زفاف بستند و گفت **لمؤلفه**
الدهر قد طاوعت فاتنا قبلا • والجد قبل ترابا عنده قبلا • تقدیر بطبقهٔ سیمین
ماه لالی انجم و دراری سعود نثار کرد مشتری بر منبر رفعت پایه طیلسان
بر انداخته حلی لسانرا بالقاب زاهره مشرف گردانید کیوان چون هندوی حلقه
در گوش چوبک زنی قصر دولتش را نعل ماه نو در گوش کشید بهرام بر رسم
قورچیان خاص کمر بر میان بست و زهرهٔ زهرا به بساط نشاط کوش و کردن بربط
بمالید و آهنگ بر کشید **لمؤلفه** کای شاه کمینه بنده ات گردون باد •
خانیت تو چو طالعت میمون باد • گر با تو کسی چو صبح صادق نبود •
مانند شفق غرقه شده در خون باد • تیر دبیر حرز الله خیر حافظاً بنام قاآن
بر لوح محفوظ تحریر کرد و تعویذ **لمؤلفه** اعاذک من شر الحوادث فی الدنا •
حراسة لطف الله ما طلع الشمس • بمشک صبحدم و زعفران شفق بر بازوی
دولتش بست تمامت شاه زادگان کمر را که زیب حلقهٔ میان بود قلادهٔ
گردن ساختند و بیرون اردو شاه سیارگان و در اندرون بارگاه عیش
تخت فلک پایگاه هفت نوبت زانو زدند **بیت** دولت نعم صباح

کنان نوغودس وار • هر هفت کرده بر دل او هشت در کشاد • مرغی که نامه آور
صبح سعادتست • هر نامه که دید بمنقار کشید • زبان حال **شعر**
وقد تنطق الاشیاء وهی صوامت • وما کل نطق المخبرین کلام • معنی
این بیت املا میکرد **بیت** گردون غبار سایهٔ تخت بلند اوست •
خورشید عکس گوهر تاج کلاه اوست • سیر ستارگان فلک نیست در بروج
بر گوشه های کنگرهٔ بارگاه اوست • سقاة یاقوت شفاه **لمؤلفه** دلکم من
مریض قد شفاه ارتشافها • بکاسات واقداح سیمین وزرین **شعر**
عقار عقور للرجال مدامة • تدیم المنی براح تریح الجوانبا • میبودند خواتین
زهره عارض خوب شمایل **شعر** وفیهن سکری اللحظ سکری من الصبا
تعاتب حلو اللفظ حلو الشمائل • بابغتاقهای مکلل بجواهر که گویی شعری شامی از
طرف مجره متلالی شده یا عقد ثریا بمقارنت بدر منیر مسعود گشته تازه تر از گل
بربار ولطیف تر از یاقوت آبدار **بیت** همه طوق بر بسته و گوشوار •
بدست اندرون جام گوهر نگار • همه رخ چو دیبای چینی برنگ •
نوازنده عود و خروشنده چنگ • ز دیبای زربفت و چینی قبای •
همه پیشگاه شهنشه بپای • ایستاده و مشتاقان لاله رخسار چون
سرو آزاد که مشک ناب و گل سیراب بار آورد **لمؤلفه** برده پرغوش
لعلش سنبل بیغول از آنک • بی گنه آویخت از مه کاکل نسرین پرست •
غم ز دل بنشاند چون بر خواست بهر کار آب • فتنه بر خواست از جهان بر طرف مجلس چون
نشست • دران مجلس بهشت آیین صراحی صفت زانو میزدند و ساغروار
شرائط دستبوس بجای می آوردند و ابیات ابونواس مناسب حال می آمد
شعر وما ضرة نار بخدیة الهبت • ولکن به قلب المحب یعذب • عناقید

صدغیه بخدیه تلتوی • وامواج ردفیه بخصریه یلعب • ایاق شراب در لذت وصفوت
حاکیا من خمر لذة للشاربین • وانهار من لبن لم یتغیر طعمه برسم دور دایره گشته
وسواقی جاریات وجوار ساقیات یک هفته برین منوال جشن وطوی بود
و اندرون خرگاه بارگاه از گل روی و سنبل موی حوراوشان بر رنگ و بوی
از کار عیش و طرب و لهو و نشاط چون فارغ شدند پادشاه عادل اشارت
فرمود تا کرورنها بالش زر و نقره و خروارهای انواع ثیاب مذهب و مفوف
و مهلهل از مجلوبات اقطار و امصار بیاوردند اقربا و خواتین و امرا از حسب
مقدار و وفق استیهال حظی موفق و نصیبی موفر ارزانی داشت و بتجدید احکام
و تاکید اساس یاسا نامهٔ چنگز خانی مشتمل بر مراسم جهانگیری و جهانبانی
بیمن تیغ فلک مطاع در صحبت ایلچیان قمر مشیر باکناف شرق و غرب و اطراف جنوب
و شمال متواصل گردانید و رایت معدلت عام و نصفت تام بر محدب فلک
الافلاک برافراشت و آیهٔ بخشش و بخشایش کلک شهاب ثاقب بر ورق چهرهٔ آفتاب
بنگاشت **بیت** عدل تو ملک را بسری سخت نیکبخت • ملک تو عدل را
پدری نیک مهربان • از دست تو ندید مگر تیغ تو بلا • بر کار تو نکرد مگر
گنج تو زیان • از تاثیر عدل شامل او در روز و شبان گرگ شبان
صفت گزک گوسفند مینداشت و باز شبه الیف سینهٔ تیهو را از سر ناز
می خارید و با آوازهٔ نصفت او جور و عدوان صد منزل از شهرستان عدم
آواره شد عفو او که مستقبل عثرات بندگان بود مستقبل جرایم دور و نزدیک
ترک و تاجیک میگشت بیک التفات هیئت سیئت او صورت از هیولی منزه
میکرد و بیک رؤیت رویت رای خلل را از خلل امور جمهور زایل مینمود
دنوغودس ملک را حلی و حلل می بست سهم سیاستش دافع حوادث شیم ایام

ورادع جواذب ستم ایام شد باد جهان بر جهان کلبرگ آزاری نخفتاند و در عهد
دولتش **بیت** کس خسته نشد ز زخم گردون • گر زانکه شریف بود و گر
دون • لاجرم از اطراف ربع مسکون که نام مبارک او جز بر صفحهٔ سکهٔ نقود
ندیده اند شکر شکر معدلتش بطریق نقل نقل حریف دل و جان ساخته اند
و مجمرهٔ اوقات را بخور ثنا و دعا سلطنت روز افزون منخر گردانیده
جنان شجاع و جنان مبسم مکارم پادشاهانهٔ او چنان شد که جنان بیاد طراوت
آن آب کوثر در دهان آورده و نهال اقبال از جویبار نشو و نما، **اصلها ثابت**
و فرعها فی السما تا حدی سایه گستر شد که طوبی را در چمن خلد ظل حسرت طوبی
لمن خلق فی ظله بر چهره حال نشست از اطراف چین و ماچین فی کل زمان
و حین تا اقطار مصر و شام و منتهی مغرب خلایق متوجه ملک معمور می شدند
و بفیض عدل و بذل معمور می گشت **بیت** ز عدل او شده باز سفید جفت کلنگ •
ز امن او شده شیر سیاه یار شغال • نه این فراز برد در هوا بدان چنگل •
نه آن دراز کند در زمین بدین چنگال • هر چند از محیط این بلاد تا مرکز دولت
فلک مدار و مربع مربع اقبال پایدار پادشاه عادل قاآن مسیر یک ساله راهست
ذکر مآثر قاآنی و باسا و عدل و انصاف و فطنت و کیاست و صواب
اندیشی و ملک آرایی از مستهل افواه ثقاة و مشاهیر تجار و معارف مجتازان
آن دیار تا حدی استماع افتاده که سطری از آن مفاخر و شطری از آن مناقب
مآثر آثار قیاصرهٔ روم و اکاسرهٔ عجم و خواقین چین و اقیال عرب
و تبابعهٔ یمن و رایان هند و ملوک ساسان و آل بویه و سلاطین سلجوق نتواند
بود و شرح آن که مؤدیست بتطویل موجب استغراق این اوراق گشت اما
بحکم ان القلیل علی الکثیر دلیل بعضی مخایل دأب و خصایل ذات او در اجمال ایراد

کرده

کرده می شود تا از آنجا بر کمال بخت و وفور دولتیاری استدلال گیرند از
آثار دها و حنکت او یکی آنست بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش نیک
مستأنس بودی و ترحیب و ترتیب ایشان را مبالغ و بر خلاف
خطا بغری اصطلاحی نو نهاد و استنباط خطی کرد صورت آن چون خط
شاهدان دلپذیر و خط دیده و نور ضمیر و بر آن خط فرمانها باطراف ممالک
روانه فرمود و آنرا چون صیت معدلت خود مشهور گردانید و چون طبع مجبول
بود بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب ایالت هر چند امداد
انعام و فیض ارفاد ثمت لا مقطوعة و لا ممنوعة داشت بر اسراف و تبذیر
اعتراض معقول نمودی و با اعیان مملکت و اعوان حضرت تقریر فرمودی
که چگونه مقتضای عقل باشد یا معهود از قبیل بذل شخصی را بهزار بالش
صلت فرمودن و دیگر بدست نومیدی سینه بنالش دادن چه هر کس
که در غیر موقع زیادت از مال لا ینبغی صرف کند لا محاله در موضع انفاق از بذل
ما ینبغی متقاعد شود و گویی مقصود ازین اشارت تنبیهی بود بر حال اوکتای قاآن
و اسراف او بی رویت و فکرت در جود و احسان و باز بدین تأویل تمهید
قاعده را تأکید کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست شامل مستجلب
نظام عالم و مستدعی قوام بنی آدم است و عقلا و نقلا پسندیده و بایسته
و شایسته چون نور در حدقهٔ دیده **لمؤلفه** لان العدل یعم عوائده
والبذل یخص فوائده و اگر هوشمندی روشن رای این معنی را تتبع
نماید ببدیههٔ عقل معلوم گردد که بمجرد مواد مالی استرضای چند اشخاص
ممکن شود • و رضی الناس غایة لا تدرک • و اگر گنج قارون و ملک سلیمان
و عمر نوح کسی را میسر گردد در موازات آن مدت و محاذات آن مکنت ارباب

حوایج و اصحاب توقعات از طوایف امم چندان تتابع و ترادف نمایند که اکثر غیر مستملی
بل متشکی باشند و بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام و اذاعت احسان
شامل افتد باری در همه حال استیفاء مطامع انسانی متعذر خواهد بود
و تحصیل مراضی خواطر غیر متیسر و نظر در قسمت ارزاق خلایق باید کرد که اگرچه در ازل
آزال مقدر گشته و بر قضیت عقل و مصلحت و حسب استعداد و اهلیت مقرر شده
مشتری خوش حال هنوز حلقه **ان الانسان لربه لکنود** می جنبانند و مقل منکسف بال
پای بسته **و کاد الفقر ان یکون کفرا** میگردد ولی بافاضت عدل که جامع منافع ملک
و دین و شامل بر مصالح حال و مآل است در یک لمحه بیک کلمه عالمی را امارت
و بالعدل قامت السموات والارض بر منصه عرض جلوه می توان داد و باز ذکر جمیل دهر الداهرین
و عوض العابضین میان عالمیان باقی و پایدار گذاشت دیگر از احدوثه ذکر جمیل
و اعجوبه نشر عواطف جزیل چنین حکایت کردند که وقتی از اوقات یکی از اعزه
اولاد در اثناء طرد و مصطاد با معدودی از افراد لشکر جدا ماند **بیت**
چو اسب و تن از تاختن گشت سست • فرود آمدن راهی رای جست •
مر ایشان بر دیهی از اعمال بیش بالیغ افتاد استرواح رکایب و استجمام
جنایب را لحظه نزول فرمود بواسطه تکاپوی در رکض و تخوید از عقب وحوش
بر حسب **وما جعلناهم جسدا لا یأکلون الطعام** آتش اشتهای طعام
در تنوره معده اشتعال یافته بود حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعوم گوسفندی
و از مشروب ظرفی بگنی متوطنان را مطالبت کردند و بهیچ کم و بیش دیگر تعرض
نرسانید اتفاقا دیگر سال دو سه تن هم ازین جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده
بودند باز بران موضع چون علی الحقیقه مجاز مختار آن بود گذر کردند و التماس
گوسفند و ظرف بگنی تازه از اهالی آنجا بحضرت قاآن عادل می روند و شرح حال

از نزول کرت اولی و طلب نزل و معاودت این طایفه در ثانی الحال و تجدید رسم
غیر معهود عرضه میدارند یعنی اندیشه آنست که علی مرور الایام بر ما این رسم مستمر ماند
و دیگری بدین اسوه حکم راند قاآن روشن روان پسر را احضار کرده چین
انقباض بر جبین آفتاب اضائت انداخت و بزبان خشونت باز خواست فرمود
که تأسیس این قاعده ناپسندیده از نخست تو بوده **والبادی اظلم والتابع له اثم**
اگر نوبت پادشاهی بتو مفضی شود و امور خانیت از تقدیر الهی مفضی بملک
داری و رعیت پروری را بدین سیاقت رعایت خواهی کرد اکنون چون
یاسا را در کار کرده و بر زیردستان که ودایع آفریدگار عزّ شانه اند علی غیر المعهود
ثقلی انداخته تا روی را سه نوبت از روی یک رویی مقابل مصاف یاغی بیاوری
و بیرق شمشیر مصقول آینه دلها را از زنگار اخلاق ذمیمه صیقل ندهی باز
نظر بر روی ما که آینه اسکندری جز آن نیست نیندازی پادشاهزاده در
مقام استغفار التزام نمود که بر عزم مقابلت یاغی خیمه اقامت را تقویض
کند قاآن عالی همت عادل منش فرمود تا متظلمان را صلتی ارزانی داشتند
و ترفیه خاطر و تخفیف مؤن و تا بین احوال این را مکتوب داد خاک حاشیه
بارگاه جهان پناه را که مقبل هر مقبل بل مقبل سعود و اقبال بود در و در دیده
و زبان بستند امت دولت پادشاه عادل عدل پرور گشته مراجعت
نمودند از نمودار این مکرمت و استمالت اگر در جهان صحیفه ذکر حاتم طی کرد درج
زبان و با این انصاف و انتصاف اگر روان نوشیروان در عرقاب خجالت
غرق آید چه شود **لمؤلفه** ز پاس تیغ نیلوفر مثالش • نبارد گرد سوسن
ده زبانی • بعهد دولتش هرگز نیابند • بجز در رطل باده دلگرانی • چون
نصفتش تا باز و شاهین • کنند کبک دری هم آشیانی • عجب نبود که از

دیوان عدلش ستانند کرکه مرسوم شبانی • برین نمط و قضیت اطراف ممالک را
بحفظ و سیاست متناسق داشت و شجرهٔ نیکنامی در چمن ایام متناسق گذاشت
و چون پادشاه جهانگیر چنگیزخان بعضی نواحی ممالک چین گشاده بود و آنچه اصول
و دار الملک بود هنوز ایل نشده همت پادشاهانه بر استخلاص تمامی آن مقصور
گشت در شهور سنهٔ احدی و سبعین و ستمایه با پنجاه تومان لشکر جان شکر چنانکه
در بین قطعه گفته ام **لمؤلفه** جنود اذا جاءت لدی الرکض قسطلا • تقول
نقوص الشمس حالک حالک • تنادی علی الحالات عند صیالهم • ملیک و مملوک
و ممالک و مالک • ولا یمنع الاعداء من خوف بأسهم • سوی السیف یتلو اکل
شیء هالک • روان فرمود و با ایشان اجون و تکمش و بایان پسر
هوکتا نوین و علی بک بن بلواج بفرستاد و اعجب عجایب آن بود که چون بایان را
تعیین میکرد اشارت راند که از میان هم بایان کار چین بر دست بایان مکفی گردد
چون آن لشکر بسر حد دیار چین رسیدند خیمه در خیمه کشیدند و تلال و وهاد و عرصات
و هضبات از سواد آن اجناد در فزونی چون مور و جراد متموج شد ناگاه از نظر
بحر چند سفاین فارغ از صنعاین گردون و غافل از مکامن دهر بوقلمون جهت نقل
غلات بدار الملک رسیدند **و ما الدولة الا الاتفاقات الحسنة** بایان بفرمود
چندانکه ممکن بود لشکر در کشتیها رفتند و سمت شهر گرفتند و خود با لشکر از راه
خشک قاصد آنجا شد مراکبی که با دبان لجام آنست بقوادم شمال و جنوب در مراکب
بی انجام بایان بقوایم بادپایان آتش حرکت مسافت ما بین را بر محیط محدب آب
و بسیط ساهرهٔ خاک قطع کرده بمقصد پیوستند در وقتی که سمن زار آسمان
در شکفیدن و نسیم صبح در وزیدن آمد سواد حبش حبش از جنگ خیل روم جنگ
کشیده داشتند و بلغاریان روز پگاه شب زنگی چهره را بغارت دادند با لشکر شهر

چترای در آمد فغفور را نام چو توقون قا بود با وجود حفظ اعیان سلطنت خیره و متحیر شدند
و از هجوم آن لشکر که مانند قضا بدبی طلایع و طلایه از هر دو جانب فرا رسیدند
مضطر و متحیر بتسلیم و استسلام جهد بلیغ داشتند و استیمان بمیامن نامن
ایلی و استیلا و بملاذ اخلاص بخلاص و مناص خود نزدیکتر شمرده برضا و رغبت
ایل و رعیت شدند و نفس کاه در عدا و طواغیت با بایان مردی هوشمند
با فطنت و شهامت بود ایشان را نوید امن و امان داد و اموال و دماء
طوایف از اتلاف و اهراق محفوظ و مصون داشت و در سینهٔ ارباب آنجا
تخم مطاوعت و متابعت بپاشید تا دلها همه باذعان و انقیاد و اخلاص
و حسن اعتقاد گرفت مثل **و بالبر یستعبد الحر** پس قلعهٔ آنجا که سینا فو را
خوانند بصعوبت مداخل و مناعت معاقل مشهور و مشحون بافراد رجال و شداد
ابطال و محشو بذخایر و خزاین نامحصور و اسی قلال از تشویر رفعت آن
سنک بر دل نهاده و شرفات آن با قرن الثور در مناطحه آمده و دست
سکان از حدیقهٔ خضرا خوشهٔ پروین چیده چنانکه **بیت** ز اسیب چنبر
فلک اندر فراز او • بر کنگره خمیده شود مرد پاسبان • مستعصی شده
بود لشکر را باستفتاح آن اشارت کرد محافظان قلعهٔ شما چون از گشادن
دار الملک چین و لشکر کشیدن بایان خبردار شدند مقدم ایشان ببری روزکار
دیده بود و حلو و مر احداث چشیده و سرد و گرم گیتی و نهار کشیده مثل **قد حلب
الدهر اشطره** پیغام فرستاد که در زمان صبی چون نهال نورستهٔ قامتم بر کنار
جویبار عمر تمایلی داشت و گلبن بهجت از شمال ربیع پرورانش تازه شمایلی
از **افعل و لا تفعل** تکلیف فراغی حاصل و در مرتع بی غمی رفاغی شامل عهد
مغازلت و مناغات بود نه زمان معازلت و معانات **شعر** سلوی کان

فی خلع العذار • و فعلی کان من غیر اعتذاری • از پدر خود شنوده ام که
فتح این قلعه بدست بایان نامی تیسیر پذیرد و ممانعت و مدافعت و مصارعت
و مماصعت مفید و نافع نخواهد بود لا یستطیعون حیلةً ولا یهتدون سبیلا
اکنون بتجشم لشکر احتیاج نیست ما ایلیم و مطواع و قلعه و ما فیها ملک الیمین
بی زحمت دفاع و قراع از عقب دربگشادند و از قلعه بشیب آمد شعر
اذا جاء نصر الله و الفتح هیّنٌ • علی المرء معسور الامور و صعبها •
خزاین و دفاین تسلیم کردند شعر ولا تغترر بالدهر خدنًا فانه • یجیب بلا
معنًی و یقلی بلا سبب • درین مقام شمهٔ از شرح عراض عریض آن ممالک
و کثرت خلایق و اصناف نعم که رواة تجار و ثقات سفار حکایت کرده اند
ایراد کرده شد خنزای سواد اعظم ممالک چین است بجنة عرضها السموات
وضعی طولانی چنانکه مساحت محیط آن قریب قرابه بیست و چهار فرسنگ باشد
سطح زمینش مفروش از خشت پخته و سنگ و اماکن و مساکن از چوب
افراخته و تنسوق تمام تماثیل خوب پرداخته از آغاز شهر تا منتهی سه موضع
بام بسته و طول معظم اسواق آن سه فرسنگ نشان داده اند مشتمل
بر شصت و چهار مربعه هشت کل بنیان متعادل ارکان و حاصل تمغا تمغ
هر روز هفتصد بالش چاو است و کثرت ارباب حرفت تا حدیست که صناع
صنعت صیاغت سی و دو هزار نفر در اعتداد آمده اند باقی را در آن قیاس
علی ذلک و هفتاد تومان لشکر و هفتاد تومان رعیت را شماره در دیوان
عرض و اوراق دفاتر ثبت گشته با آنکه هفتصد کلیسا قلو آسا هست هر یک
مواج از کشیشان بی کیش و رهابین بیدین و دیگر عملهٔ قیمان و خدم و عبدهٔ
اوثان با اشیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره و عرض نیست

و از عوارض و قلانات معاف باشند و چهار تومان از لشکری اهل حراست
و عسس اند که چون آفتاب در پس پرده دان مغرب روی کشید و شب چادر
قیری در سر عیاران چون خیال دلبران شب روی آغاز نهند و طراران کمند
تاب داده چون طرهٔ معشوقان سازد هند گروه گروه بر سر دربندها
و محلات و مجاز کوچها و شوارع و کوشها در موضع معهود خویش باحتیاط
تمام بنشینند و دامن وجعل النوم سباتا بر روی مردم دیده که هندو
بچگانند در قماط ملحمه پوشیده نپوشند و در میان شهر سیصد و شصت
موضع پول ساخته اند که بر سر آبها کرو دخانهای دجلهٔ غزارت است منشعب
و منشعب از دریا چین و انواع سفن و معابر بنسبت احتیاج چندین خلایق
بر آب روان کرده که تعداد آن در عداد هندسه فکر نگنجد تا بعقود خناصر و روز
نامچ محاسبان مستحضر چه رسد و از زحام غربا اصناف امم از اکناف چهار
جهت عالم که برای تجارات و طواری حاجات در چنان ملکی طاری و مجتمع شده
ببدیهه عقل و ملکهٔ نفس خود معلوم باشد این مقدمات حال دار الملک اصیست اما
چهار صد شهر مشهور فصیح رقعه و سیع بقعه از اعمال و توابع آنجاست که مختصر ترین
شهری از آن از سواد بغداد و شیراز معظم تر باشد از آن جملت لنکین فوز بیون
و چین کلان را چون خنزای سنگشک خوانند یعنی شهر بزرگ بمثابت دیوان اعلی
و العجب مشاهد آن تقریر کرده اند که با وجود این طول و عرض بر حسب العدل ممالک
الارض در سایر آن ممالک ربع فرسنگی زمین نیابند که قابل عمارت و فلاحت
باشد و از حلی زراعت عاطل افتاده بل تمامت مزروع و معمور باشد و امداد
رفاهیت و جمعیت و راحات بدان ساحات وارد بتأیید آسمانی و دولت
قاآنی ملکی چنان عریض و بسیط که سلاطین آفاق از مبتدای زمان آدم تا غایت

وقت بندکی ازان دیار وتحفه ازان اقطار خرسند بودند بی تحمل
اعباء مصاف مضاف ممالک کشت وبعزمی بخطا مملکت چین را بکشود
وبرفتنه وآشوب جهان کرهی محکم چون چین زلف بتان برافکند **ببیت**
کشوده بیک چین ابروی توس • بیک تاختن از خطا تا ختن
چون قبای ملکت اورا چینی درافزود وفغفور کلاه سلطنت را ترک
کفت وخزاین عالم در قبضه تصرف آمد حکم رفت تا جاوی که در ممالک چین
ابواب معاملات بدان مفتوح بودی بیاوردند وازخزانه زر وجواهر
وثیاب عوض دادند ودر شهر منادی ندا کرد که ملک ملک قاآن است
وجاو جاو فغفور بعد از مدتی فرمود تا جاوی که در ممالک قاآن چون نقد عدل
وبذل او جاری ورایج بود بیرون آوردند وباز منادی برزدند که ملک ملک
قاآن وجاو جاو قاآن است **ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده**
بالضروره جاو قاآنی را قبول بایست کرد وفرمان عالی را در مقام امتثال مثول
بالشی جاو باصطلاح ایشان پنجاه سیر است که بهای آن ده دینار زر باشد واما بالشی
زر موازی دویست بالش جاو معتبر بدو هزار دینار و بالشی نقره مساوی بیست
بالش جاو معین بدویست دینار بدین تدریج وترتیب آن اطراف مسخر واحکام
خانیت مقرر ومخالفان را مدمر کردانید ولا تحسبن الایام فی تغییر الامال
وتغییر الرجال خلائقها وطرایقها لا تبدی لا سنة الله التی قد خلت من قبل
ولن تجد لسنة الله تبدیلا **فتح جزیره مول جاوه** از فتحها که در زمان دولت
او میسور کشت فتح جزیره مول جاوه بود از بلاد هند در شهور سنة احدی
وتسعین وستمایه **مصراع** یکی لشکر جشن پرخاش جوی • تعیین کرده باهبت
واهبت معالی دعوالی روان فرمود **لمؤلفه** علی مراکب تجری لجة الماء •

۲۹

بادبان جریان چون سواحل مقصود از مرابط مراکب سفاین ساختند از بیم صولت
شمشیر نه جزیره آن چنان جزیره که طولش دویست فرسنک وعرضش
صد وبیست فرسنک بود در قید تملک آوردند والی آنجا بیری اسمه رام
با تنسقات وعواضات عازم بندکی حضرت شد ودر راه اجل مقدر مکنت
جواز ازان موضع نداد پسرش بعد ازان بپایه تخت اعلی پیوست
واز نصاب سیورغامیشی وعاطفت بی دریغ نصیبی وافر یافت
وبخراج واتاوه که موقر فرمود از زر ومروارید آن ناحیت را در تصرف
او مسلم کذاشت وحقیقت آن موضع طرفی است از اطراف بحر بطرایف
نلید وطارف مشحون واز کثرت اجناس خزاین وفواخر جواهر وبضایع
روایع ونتایف لطایف امتعه نمودار صنع بیچون آنجا وجوانب آن بارایح عود
دو نفل بویا واصقاع ونواحی آن بزبان طوطیان کویا **شعر** انا حدیقة
یجدد علی بنانه نزهتی • روضة الجنان ویقطر فی مبارکی • عبرة الغیرة
کاللآلی فرضة عمان القماری فی مجمرة مجاری • یحترق کالعود علی النار ویفوح
فی الربیع عن ترجیع منالث العود ومثانیها هدیل القماری بالاسحار اکنافی
تدل علی وجود الخلد بالاشتراک بل بالتواطی ویتفوه بمدایح نزاهتی کمصانع
البلغاء انواع التواطی والله مشکور علی فیض التعاطی واسدال ذیل
العفو علی خطیات الخاطی ما طوی الکتب طاوی او وطاء الارض واطی دیکر
در عهد دیکر خانان تخکاه مملکت خان بالیغ بود چون قبلا قاآن در خانیت
مزید اقتدار یافت آنرا باطل کردانید در وقتی که آفتاب بنقطه شرف سنه
بود شهری مربع بنا فرمود چهار فرسنک در چهار فرسنک کویی این اعداد
بر وفق معالی همت می نمود وانرا طایدو نام نهاد وارباب حرف واصحاب صناعات

از هر جنس بدایع نقل فرمود و باندک مدت از کثرت و ازدحام خلایق مصری
جامع گشت و از وفور زیب و زینت نوری لامع و بر طرف آن شهر
قرشی که بزبان ایشان معبر آن کاخ خانیت و بارگاه سلطنت باشد
هم مربع چهار صد گام در چهار صد گام از الواح و اخشاب مبنی ساخت و دران
بهشت آباد قباب و مناظر که رشک غرف بیت معمور و سقف مرفوع بود
برافراخت اعماد مکین و اضلاع رصین (محکم) از جوانب و ارجا با فنون آرایش
و انواع تکلف و نمایش ترتیب یافت عرصهٔ زمین از احجار رشیم مفروش
و در وقت صنعت و حذاقت عمل تماثیل مصور و طلسما منبت بر ان
منبت و منقوش و روان ارشمندس از نازکی و غرایب اقلیدسات
متحیر و مدهوش اشتباک شباک از زر و نقره و اطراف شرفات ایوانش
منازل ماه چون طرفه و جبهه و زبره در زمین رشک خلد برین مشاهده کردند
و نمودار ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینهٔ هر کس
که فسحت ساحت آن مکان و نزهت نزهت آن بنیان دید شعر رای الربیع
رای الروض المریع رای • الطود المنیع رای ثهلان قد رکدا • برین نسق امور
دولت و اسباب تمتع متسق یافت و اهوا و آراء خاص و عام بر متابعت
و مبایعت منطبق و چون مدت عمرش از عشرهٔ دقاقه برگذشته بود
(من الخمسین الی الستین)
بل تخمین سبعین کرده شعر قد شارف السبعین من اعوامه • و دنت
منیته و حان حصاده • و اسود مشرق لونه و تضعضعت • ارکانه و ابیض
منه سواده • خواست که پسر مهین را جکمین نام هم در حال حیات خود متصدی
منصب استنابت و ولی عهد سلطنت گرداند درین باب با امرا مشورت کرد تا او را
در حکومت ممالک جای دهد و بر تخت خانیت پای نهد ارکان حضرت و پیشکاران

دولت عرضه داشتند که هرگز این قاعده معهود از داب و یاسای پادشاه
ممالک گشای چنگز خان نبوده که با وجود پدر پسر متقلد امور سلطنت باشد
ما بندگان مجال آگاه دهیم که بر خانیت جکمین بعد از قاآن مصراع تا بر سر عمر خط بطلان
نکنند متفق باشیم و اوامر او را باذعان و امتثال موافق بلی تقدیر مقدر
قدیر چنان بود که ولی پیش از مولی درگذشت و از هوس تاج و تخت و تجرع مرارت
ناز و بخت تخت لحد عوض یافت شعر فلکل مفجوع سواکم مشبه • و لکل
مفقود سواه نظیر • اعوان بر تیمور پسر جکمین اتفاق تازه کردند چون نوبت
رحلت بقاآن رسید و ازین دار فنا بعالمی که دار بقا آنست خواست پیوست
اعیان حضرت را حاضر کرد و گفت قوی نفسانی ساقط شده و ضعف امتداد
سن با امراض و اعراض دیگر توافق نموده قوت آورده اند و زمان کوچ بیوتر
موعود از یاسمیا، یزدانی نیک تنگ در رسیده مقصد وقت ضمیر و مخبوات خاطر
کشف باید کرد و خلاصه سرایر از مطویات اندرون قذف اگر بر خانیت تیمور اجماع
افراد درست است و اجتماع در سلک تابعیت او محقق فهو المراد و الا که عقود عهود
اتباع بسبب عدم استیهال سمت الخلال خواهد یافت بمصالح جوانب خان نزدیکتر
می نماید که هم امروز کیفیت آنرا الحضور یکدیگر باز رانند تا شهامت شاهانهٔ او را
با ملاک اینجو و خالصات اموال استرضا کند و از تقلد قلادهٔ این عهده که کاری
خطیر پر خطر است متأبی گردد مبادا بعد الیوم تیمور را سودای طمع سلطنت
و تسلط آغاز کند و لشکر از ربقهٔ انقیاد و قربت اعتضاد تفادی نمایند و در
میانهٔ امور دولت پریشان ماند و تدارک حال پریشان متعذر تمامت شاهزادگان
و امرا در موقف عبودیت متفق الکلمه گفتند تیمور مستعد اعتناق امر خانیت است
و حقیق علی ابن الصقر ان یشبه الصقر • و بعد از قاآن مالک رقاب و نایب مناب

برصداق این بیت واقف من عنده علم الکتاب **بیت** تقریر این سخن که
همی گوید این رهی • داند خدای باکه شنا بسد خدایگان • در مؤتفقات
این احوال ناگاه اجل کمین بگشاد و تیر قدر از شست قضا بینداخت و در همه لشکر
کسی که حاجز آن تیر شدی براستی نیافتند **مصراع** چون تیر اجل رسد سپرها هیچ است
در شهور سنهٔ ثلث وتسعین وستمایه قاآن عادل درگذشت و نام نیکو و نشانه
اسعد الملوک من بقی بالعدل ذکره واستند الیه من یأتی بعده یخلّد از سعی مشکور
و تخلّف لا اخلاف باز پس گذاشت کان بساط ملک معمور لا یبلی اسمه لسمو صیته
ولا یتلی عن صحیفة الدهر الآیات حصافته آیندگان نژاد دستوری باقی گذاشت **بیت**
بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد • برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد
گر او نهاد خزانه بدیگری بگذاشت • ور او گرفت ممالک بدیگری بسپرد
نه هر که مال نبودش بعاقبت بنزیست • نه هر که مال جهان داشت عاقبت بنمرد
ذکر جلوس تیمور قاآن هر چند ایراد این ذکر من حیث نسبة الحال و رتبة المجال در تاریخ
عهد بایدو خان ملایم می نمود اما چون اختتام ایام قبلا بانفتاح افتتاح صباح دولت
او مقارنتی داشت خواست که علاقهٔ این سخن انفکاک نپذیرد و سلک این عقد لی واسطه
اجنبی قرار گیرد اصل و فرع با یکدیگر مزدوج لایق تر و حلول جوهر در محل خود رایق تر
• کواکب فی برج لآلی فی درج • بعد ما که قاآن ندای حق را اجابت کرد و از جمکین
سه پسر ماند کنبله ترمه تامور کنبله کلکی بود یعنی الکن و ترمه شهزادگان
آقاوانی برحسب التزام اوامر قاآنی تامور را بجای برداشتند و در اواخر شهور
سنهٔ اربع وتسعین وستمایه مجمع اقداح ارا بمکرع اقداح ارتیاح موصول گردانیده
زمانی چون روز جوانی فرح فزای و هنگامی مانند شب وصل عنوانی غم زدای سریر
دولت را از طلعت متلالی خود ممثل حامل آفتاب گردانید و محاط بارگاه محیط کردا

مرکز وفود اهو و نشاط ساخت **لمؤلفه** فتتوّج بالعلیاء فرق سروره • و حاز فتوح
الله فهو فوق سریره • شهزادگان علی التناوب زانوی خدمت بر زمین نهادند
و قاآمان بلغات مختلف و دلهای متفق دولت روزافزون را دعا گفتند چون روزگار
از تأثیر فصل بهار خرم و خوش بود و باده بر وفق اندر و نهاد و راز عنش زبان حال
می سرایید این شعر دلکش **شعر** فالورد بین مضمّخ و مضرّج • والزهر بین مکلّل
و متوّج • والثلج یهبط کالنثار فقم بنا • نلتذّ بابنة کرمة لم تمزج • طلع البهار و لاح
نور شقایق • و بدت سطور الورد بین بنفسج • فکأن یومک فی غلالة فضّة •
والنبت من ذهب علی فیروزج • ساغر چون از انتظار آن بزم بهشت آیین
خون در دل داشت صراحی استمالت را بطریق مسارات لب بر لب او می نهاد
و چون نای چشم در ایشان گشاده بود و بربط استراق سمع را گوش نهاده معلوم
حاضران می گشت که اسرار ایشان این رباعی رایج بود **مصراع** و کل حدیث جاوز الاثنین
شائع **لمؤلفه** از گل چو صبا حدیث با بلبل کرد • بلبل ز طرب نعره زد و غلغل کرد •
مطرب چو ترانه زد صراحی حالی • از بهر اعادتش ندا قلقل کرد • چون رغبت لهو مستغنی شد
دکوشه رایت هزل مختفی تامور قاآن روی بساختن مهمات مملکت آورد و بتجدید
رسوم قاآن عادل که سرامر معدلت تام و رفاهیت عام و مصالح بلاد و مناهج
طریف و تلاد بود یرلیغ داد و پادشاهزادگان و نوئینان و امرا را چنانکه هر یک
بطرفی از ممالک یورتی مفرد موسوم بودند بر قاعده معین و مقرر داشت و هر کسی را
علی حسب الرتبة والمقدار یرلیغ و پایزه و خلعت فرمود و از مرکز اردو که محیط معالی
بود متوجه مقام و منازل خود گشتند اعیان امراء حضرت اوادلجای جنکسانک
ترخان جنکسانک بایان بنجان علوی عبد الله بنجان سمرقندی یاشمشی بنجان ایغور
میر خواجه سمجین بود و امروز که شهور سنهٔ ثمان وتسعین وستمایه است بقاعده

انتهاج منهج آبا و ابتهاج باحیاء رسوم گزیدهٔ اسلاف که طریقهٔ مثلی و ذریعهٔ علیاء
صاحب دولتان و اخلاف اقبال یار تواند بود پیش گرفته و ممالک را بعدل و انصاف
معمور و رعایا و لشکر را ببذل و مراعات مطیع و مسرور داشته و این نصیحت حالت کتابت
زبان حال املا کرد **لمؤلفه** آبا و تو از ظلم اثر ابتر نمودند • واجداد تو اضداد جهان
فرسودند • امروز که جای خویش دادند بتو • باید که چنان شوی که ایشان بودند
ایراد حدیث واقعهٔ بغداد بینندگان جراید احوال روزگار و دانندگان
مضامین صحایف اخبار گشایندگان چهرهٔ ابکار احداث و نمایندگان تصاریف
شهور و احقاب تولاهم الله برحمة الواسعة چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام
در عهد دولت خلفای بنی العباس دایم از بوس و باس فلک در حریم امن و امان
بوده و مغبوط کافهٔ سلاطین جهان ایادوین و بیوتات آن با فلک اثیر همراز شده
و اطراف و اکناف آن با روضهٔ رضوان در نزهت و طراوت انباز و در هوا
و فضاء آن طایر امن و سلامت در پرواز و از الوان نعمت و راحات و اصناف
نوعت و تنعمات بی تعداد عقل در حیرت **شعر** أمشرب الخضراء بغداد • نار موسی
لقاء بغداد • میم مصر اذل من الف • الوصل اذلاح باء بغداد • **بیت**
کنار دجله ز خوبان سیم تن خلخ • میان رحبه ز خوبان ماه رخ کشمیر •
مدارس و بقاع بفحول علماء خاص و عام و فتنه دران ایام دست بسته و پای شکسته
ولات حین مناص ارباب صناعات و حرف متفوق از غایت چابکی شرار آتش را
بر روی آب سیال نقش می بستند و در غیرت صورت آرایی خامهٔ آزری را
بر روی کاغذ از روی خجلت می شکست چنانکه قاضی ابوالحسن علی بن عبد العزیز
الجرجانی بدین ابیات اخبار کرده **شعر** سقی جانبی بغداد کل غمامة •
یحاکی دموع المستهام همو عها • معاهد من غزلان انس تحالفت • لو احظها

ان لا یداوی صریعها • بها تسکن النفس النفور و تغتدی • بانس من قلب
المقیم نزیعها • یحن الیها کل قلب کانما • تشاد بحبات القلوب ربوعها • فکل لیالی
عیشها زمن الصبی • و کل فصول الدهر فیها ربیعها • بحقیقت آب فرات ش
دجلهٔ خون در دل ما معین زده و نیل خدلت بر رخسارهٔ چشمهٔ حیوان کشیده
ریاضش در فصل بهار از صنوف گل و ازهار • جنات عدن تجری من تحتها الانهار
در بساتین تاک رزان عاشق وار دست در گردن عروسان بلند بالای نخیلات
انداخته و بر غبغب ترنج زلف مجعد انگور فرو گذاشته انار با نارنج بمغازلت
• من جنی نار بجنا نار اجنی • اشتغال نموده بادام بزبان نیشکر عاشقانه از چشم
و لب دلدار خبر داده عرصهٔ آن باغ صحنگاه فردوس توامان و حاصلات اموال
اعمال در یک سال زیادت از سه هزار تومان • و هذا المعنی قد استغنی عند اهل
الخبرة عن البیان و لیس الخبر کالعیان • در شهور سنهٔ ستة و تسعین و ستمایه
که راوی این حکایت بدان خاک عنبر نکهت رسید کثرت عمارت و بواقی اماکن و قصور
و ترتیب و زینت شهر و اعمال در آنف هر چند در عشر معشار زمان سالف نبود
بنسبت دیگر مشاهیر بلاد و اخایر ممالک خالی از خصب و راحت فردوس عدن
می نمود و مجمع لذت و انس بی غبن در وقت عزیمت انفصال بحکم • هوا ناقتی خلفی
و قدامی الهوی • فانی و ایاها لمختلفان • این چند بیت منظوم گردانید **شعر**
اودع زوراء حلیف سهاد • و اودع فیها القلب طول بعاد • اسیر و یجری من
دموعی دجلة • ارق من الماء الفرات لصاد • یقطع نفسی شوق قطعها اذا
ای رایح منها الی و غاد • فوادی جحیم من تذکر خلدها • و صاحبنی شوق
بواد فواد • محول احوالی بزین محولا • بعذب میاه و اخضرار و هاد • مصدوقه
تشبیب آنست که خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمرهٔ خلفاء

بنی عباس بمزید خفض عیش و امداد تنعم و ترفه و کثرت اموال و نفایس فی خایر و اعلاق
جواهر ممتاز بود و بشوکت و عظمت و خیلا و تکبر مشهور و مذکور و شرفات و غرفات
ایوان دار الخلافه با کیوان تقابل و با سماکین تناضل می نمود و از غایت آراستگی
بثیاب مذهب و مرصعات مزخرفه و نمارق مصفوفه خورنق و سدیر را
غرضه تشویر می ساخت شعر وسامية الاعلام تلحظ دونها • سنا النجم في
آفاقها متضائلا • تشخص بها ایوان کسری بن هرمز • فاصبح فی ارض المدائن عاطلا •
فلو ابصرت ذات العماد عمادها • لاغضت اعاليها حياء و اطلا • ولو لحظت حسناء
تدمر حسنها • ورت کیف تبنی بعد حسن المجادلا • چهار صد خادم بخدمت درگاه مشغول
بودند با آنکه محرمیت حریم حرم با حرمت دار الخلافه نداشتندی و هیچ آفریده را از ملوک
انام و صنادید ایام و اشراف اطراف و اعیان زمان در حضرت امیر المؤمنین بار نبودی
بلی پیش قباب مجد و معالی بر شارع راه سنگی بمثابت حجر الاسود انداخته و طاقی
اطلس سیاه از مخرجه بر صفت آستینی فرو گذاشته از سلاطین و ملوک اطراف
کسی که بسجده سده طاق و عتبه علیه خلافت تشرف جستی آن آستین را چون دامن
کسوت حرم معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند محاجر بتان بوسه دادی و مراجعت
نمودی شعر واذا قبلوا ابا بوابك الترب راو الاكرام لا الاذعانا در عهد
اتابک سعید مظفر الدین ابو بکر انار الله برهانه مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین
اسمعیل فالی را برسالت سوی حضرت امامت فرستادند چون پیش قباء رفیع
و جناب منیع رسید بر استلام حجر و استقبال الزام نمودند از غایت تنسک
و تقوی مستنکف بود پیش سنگی متخشع شدن و شرایط تعظیم رعایت کردن
مصحفی در دست داشت آنرا بر سر سنگ نهاد و بوسه داد معتاد چنان بود
که در اعیاد خلیفه عزم رکوب فرمودی براسبی براق صورت برق رفتار گردن بطوق

زر و دستارچه مزین و مطوق کرده و در ساخت و ستام مرصع مستغرق ساختندی
و از بطنان غیب عروس شان او زمزمه دعا صاب جعل الله الخير معقدا بناصيته و الاقبال
غرة وجهه و ادراک المطالب تحجيل قوائمه و نيل الاماني طلق شده و فتح الفتوح اغاثة
شاده و سلامة العواقب مثنى عنانه بر خواسته سوار شدی و طیلسانی تمام
شب دیجور در روز دولت فرو گذاشتی با افراد سادات و کبار مشایخ عهد
و کوکبه نجوم سپهر خلافت که فلک بدیده دوربین کواکب دران زینت و تجمل تامل
میکرد و رضوان برای غالیه حور از غبار مواکبش غالیه استقراض می نمود لمؤلفه
قضا ز ذره خاک سم سمندش ساخت   ز دور دیده خوبان خیل رضوانی
از معتبران روایتیست که خواص و عوام مخرجات و پنجرها و غرف بیوتات که بر ممر مواکب
بودی بنسبت موضع کرا گرفتندی برای تفرج و نظاره و یک نوبت احتیاط کرده
و از وجوه استکرای این استکراه سه هزار دینار عوال در قلم آمد لمؤلفه چه تفرج کنی ای
کار تو خود نظاره   در جهان ماهی الا انکه غواره مع الحدیث احتشام و جلالت و کمال
اقتدار و مهابت مستعصم زیادت از ان بود که درین موضع استیفای شرح
آن توان کرد و دران تاریخ شصت هزار سوار نامبارزه و رسوم از دیوان عزیز موظف
و مرتب داشتند و قاید لشکر و پهلوان صفدر سلیمانشاه بود ممدوح اثیر الدین
اومانی و مدار دوایر امور جمهور بر دو ایشان صغیر و کبیر و شرابی مقرر داشته و زمام
منصب وزارت بوزیر موید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض و او فاضلی
مبرز بود ناظم حاشیتی المنظوم و المنثور و ناصب رایتی المعقول و المنقول کرم جبلی
و از تحلی عزیزی داشت چنانکه مصدق دعوی ابو محمد خازن می توانست بود شعر
وزير و مما يعجب المجد انه   وزير عليه للسماح امير   و يخطب من فوق الثريا بنجوه فلا
تعجبوا ان الخطيب خطير   در حال عزیزی ذکر او و دوستی این دو سه بیت از انشا

اواملاکرد شعر وقالوا فلان في الورى لك شاتم وانت له دون الخلائق تمدح فقلت
ذروه مابه وطباعه تحلّ اناء بالذي فيه ينضح اذا الكلب لايؤذيك عند نبيحه
فذره الى يوم القيامة ينبح مستعصم بدعت وراحت وتمتع بملاهي وملاعب
كه عين بدعت وضلالت باشد در مذهب ملوک نکیف خلیفه بحق وامام بن الامام المفترض
الطاعة على كل الانام مشعوف بود وابن العلقمي دراحة ورد وصدر ودر احوال مستبد
ومتوفر والالمعي الذي يظن بك الظن كان قد رأى وقد سمعا بلی مقربان حضرت امامت
وزیر را دقیقهٔ احترام رعایت نمیکردند وبرقانون ادب با وی سخن نمی راندند بدین واسطه
سرزده وآزرده می گشت عاقبت الامر عیار اعتقاد او با خلیفه عهد متغیر شد وسبب
اوّلی در تغییر نیت وتکدیر مورد اخلاص آن بوده که پسر خلیفه امیر ابوبکر بسبب تعصب
وحمایت طایفه لشکر فرستاد وکرخ را غارت فرمود وبعضی سادات بنی هاشم را مأسور
گردانید وبنات وبنین در فضاحت وحلاقت مصراع حفاةً عراةً حاسرات
حواسرا از خانها بیرون کشیدند ووزیر در تشییع مذهب تشیّع مجدّ بود بدین حرکت
متأثر ومتألم گشت واین مکتوب از سر اظهار جنایا ان تحت الضلوع داء دویا
بپش سید تاج الدین محمد بن نصر الحسینی که از جمله اکابر سادات عصر بود فرستاد وازل
مجاری این کلمات سحرآثار ومطاوی این معانی سحرنگار بر کمال فضل وافضال او استدلال
می توان کرد ومن رأى من السيف اثره فقد رأى اكثره وهي هذه خدم بدعاء
ليلي ونشاء عطر مندلي وينهي انه خدم بها من الليل الى سامي مجده الاثيل ومجمل
شوقه يغني عن التفضيل وابان شده القوم الى شريف تلك الشيم وينهي بعد الدعاء
لايامه ولا اخلانا الله من انعامه انه قد نهب الكرخ المعظم وديس البساط النبوي
المكرم وقد نهبوا العترة العلوية واستأسروا العصابة الهاشمية وقد حسن
التمثيل بقول المخلص من غزية شعر امور يضحك السفهاء منها ويبكي من عواقبها اللبيب

فلهم اسوة بالحسين عليه السلام اذ نهب حريمه واريق دمه ولم يعتز نعمة ام نهم امري
بمنعرج اللوى فلم يستبينوا النصح الاضحى الغد وقد عزموا لا اتم الله عزمهم ولا انفذ امرهم
على نهب الحلة والنيل بل سولت لهم انفسهم امرا فصبر جميل وينهي ان الخادم استعفهم
الانذار واحل لهم الاعذار وخاطبهم اسرارا وراسلهم جهارا شعر ارى تحت الرماد
وميض نار ويوشك ان يكون لها ضرام وان لم يطفها عقلاء قوم يكون وقودها
جثث وهام فقلت من التعجب ليت شعري اايقاظ امية ام نيام وكان جوابهم
بعد خطابي ان لابد من الشيعة وقتل جميع الشيعة واحراق النهاية وتمزيق الذريعة
وان لم تكن لكلامنا مطيعا لنجرعنك الحمام تجرعيا ولكلامك كلام وجوابك سلام ولتتركن
في بغداد اخلّ من الحناء عند الاصلع ومن الخاتم عند الاقطع ولنهملن اهمال الفلاسفة
محظورات الشرائع وتلقى اهل القوى اشرار الطبايع شعر وزير رضى من بأسه
وانتقامه بطي رقاع حشوها النظم والنثر كما تسجع الورقاء وهي حمامة وليس لها
نهي يطاع ولا امر ولا نفعلن بلتي كما قال المتنبي شعر قوم اذا اخذوا الاقلام
عن غضب ثم استمدوا بها ماء المنيات نالوا بها من اعاديهم وان بعدوا
ما لاينال بحد المشرفيات فلنأتينهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون
وودیعه من سرّ آل محمد اودعکها ان کنت من امنائها فاذا رأیت الکوکبين تقارنا
في الجدي عند صباحها ومسائها فهناك يأخذ ثار آل محمد طلابها بالترك من اعدائها
فكن لهذا الامر بالمرصاد وترقب اول النحل وآخر صاد سهام الليل منجحة المساعي
اذا رميت باوتار الخشوع يصاب بها المقاتل حيث كانت فتنفذ بالجواشن
والدروع بدين صابيات احداث که از قسیّ افلاک هابط شد وبدین وسایط که ذکر
رفت وزیر گرد وازو نشیب احتیال وفریب برآمد تا چگونه خلیفه واتباع او را شربت
هلاک تجرّع کنند ومملکت بغداد انتزاع کرده ایشان را بتیغ انتقام تقریع در مدارج

این حال پادشاه ممالک ستان هولاکو خان در شهور سنهٔ اربع وخمسین وستمائه
از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علی حده فارغ شده وتخریب رباع وقلاع قلع ایشان
لاسیما الموت والموت اشرف علی شرفاتها بمنجنیق وحیله دگر میسر گشت وروز
مملکت صد وهفتاد ساله صباحی بصباحی که لشکر پادشاه دشمن مال خورشیدوار
تیغ برکشیدند بزوال رسید ایلچیان با یرلیغ مبشر بتشهیر این فتح نامدار باطراف
مشارق ومغارب نزدیک اقارب واجانب روان فرمود ومسامع کافهٔ امم را
باستماع آن بشارت واستماع بدان اشارت مشرف ومشنف گردانید
وباستیصال آن قوم مضل ضال وطایفه ناپاک بی باک که با ائمهٔ اسلام دم مباهات

شعر بالشام قوم وبغداد الهوی وانا بالرقمتین وبالفسطاط اخوانی
عصابة جاوزت آدابهم ادبی هم وان فرقوا فی الارض جیرانی
وما اظن النوی ترضی بما صنعت حتی یشارف فی اقصی خراسانی

می زدند منتی عظیم وموهبتی جسیم سکان ربع مسکون را ثابت فرمود ومسلمانان
که در رفاع واصقاع از رسن کار در زنان ایشان چون کار زنان احتجاب پیشه داشتند
بدست رفاهیت بستر استنامت فرش کردند ودر متوسد فراغ ورفاغ
بشب اقامت باز داد مولانا اعظم شارح علوم الاولین والاخرین نصیر الملة
والدین محمد الطوسی العارف بالله العالم بالله الداعی الی الله احل الله روحه
اعلی محال الفردوس وحصه باتم بهجة من جلایا القدس که مقام الانس
مدتها در خطهٔ قهستان موقوف بود چنانکه در مفتتح دیباچهٔ اخلاق خلوق نکهت
ناصری که بحقیقت نسخهٔ اخلاق ناصری نصیری است وترجمهٔ کتاب الطهارة
از تصانیف استاد فاضل وحکیم کامل ابو علی مسکویه الخازن الرازی تغمده الله
بغفرانه بدان اشارت کرده وگفته اند احتباس را سبب همین بوده که قصیده

از منشآت خود بحضرت مستعصم فرستاد ابن علقمی بر ظهر آن بمجلس ناصر الدین
محتشم انها کرد که مولانا نصیر الدین مکاتبات ومنشآت با دیوان عزیز مجده الله آغاز
کرده از غوایل وتبعات آن اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیر شده بعد ما که بنظر
اجلال وتعظیم واکرام وتفخیم جانب چنان علامهٔ روزگار وحکیم بزرگوار را ملاحظه
کردی او را باز داشت فرمود مصراع والدر یحبس والمهند یغمد در این حال
که جهان دیگر شد واعدای دین مدمر خلاص یافت وبحضرت ایلخان مظفر رسید
بانواع عاطفت ورافت محظوظ گشت وبصنوف صلات وارفاد مخصوص وحکم یرلیغ شد
تا ملازم اردو باشد ایلخان از کهونه در سوانح مصالح ملک وورود مهمات دولت
سوالات می فرمود او جوابی بر قانون حکمت وقضیت مصلحت در لباس تمثیلی لایق
وتفهیمی فایق بطریق کلموا الناس علی قدر عقولهم ادا می کرد تا در بندگی
حضرت وقعی تمام ومحلی منیع یافت والفضل لامعة آیاته مشرقة آیاته عالیة
رایاته ایلخان بفرمود تا از مقام قهستان خیام وشادروان بر قصد رحلت
بیند اختند وبا عزم جزم وحزم خرم دل وشادروان در بشاشت وگشاد روان
شد اقبال حضرت عیش در حضرت او می یافت ونصرت نضرت رخسار در سبزه زار
شمشیر او مشاهده میکرد کمال بطش ومهابت ونفاذ امر وقدرت بکلی بهر ارشد
وسلاطین وملوک عالم از رعب یاسا او بر شاخ عمر چون برگ بید از تندباد
خزان لرزان بودند

بیت اگر قیصر روم اندر زخشمت بنگرد هیبت
وگر خاقان بچین اندر زنامت بشنود آوا یکی خشم تو برگیرد بجای خنجر ونیزه
یکی نام تو بگزیند بجای خاتم وطغرا

ابن العلقمی در پردهٔ خفا از سر جفاجار کار
فلک شکوه رسول فرستاد وبعد از اظهار مطاوعت واخلاص عبودیت
وتزیین مملکت بغداد در خاطر ایلخان وتقبیح صورت خلیفه زمان فرا نموده که

پادشاه بر صوب این دیار عنان عزیمت سبک کرداند بی آنکه لشکر را بترتیب
مواقف و تسویت صفوف احتیاج افتد تا بتکلف مطاعنه و منضاربه چه رسد
مملکت بغداد تسلیم کنند و آیت البشواهد معقول مستحکم کرد هولاکو خان بمجرد این پیغام
زیادت اعتماد ننمود و نیز حصانت بغداد و کثرت اجناد و وفور اسباب و اسلحه آن
در بسیط اقالیم سبع شهرتی تمام یافته بود و مضافت و ملاصقت دو رودخانه
و مضایق دروب و مخاضات از جوار لشکرها معدود و ایلخانی که نسخت عراض گیتی از وطأت
خیول و خوّل و ازدحام زحوف و زحاف متضایق می نمود تمتعی ظاهر داشت
و پادشاه جهان حاتم آخر زمان قاآن در مبادی جلوس دو نوبت جورماغون را
با لشکری فتاک بی باک مغول مانند شیاطین و غول در عهد خلیفه الناصر لدین الله
فرستاده بود و دران تاریخ صد و بیست و چهار هزار سوار در شهر و اعمال
معین و مرتب بودند مستنصر بمدافعت و مقاتلت پیش آمد و جورماغون را
منهزم باز گردانید **شعر** امام عظیم البأس لو ان بأسه اصاب ثبیرا ما استقل
بر قطر این اخبار در مقر اسماع جای گیر شده بود و بر الواح اذهان انتقاش
یافته پادشاه رسول ابن العلقمی را بنواخت و در استحکام مراتب اعتماد و توکید
مبانی اعتضاد طلب وثوقی کرد او علی التواتر مصحوب ثقات و رسل موجبات
استظهار حضرت و اطمینان خاطر اشرف می فرستاد و پیغام میداد که من اقطاع
لشکریان چون حبال وفا و حسن عهد خود منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مغالطت
سپرد باید که بی تراخی رایات همای پیکر نصرت اثر چون دل اعادی بر عزم آن
جهت خفقان یابد هلاکو خان در تصمیم این عزیمت و استصفای آن مملکت
از رای مولانا نصیر الدین استکشافی کرد و از روی احکام نجومی استشارتی
بعد از تسییر طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظر و اتصالات سعود عرضه داشت

که استخلاص آنجا بی تحمل مزید کلفتی بر دست مواکب منصور میسر خواهد شد و از مدت
امامت و خلافت بعمر واشر الوصول و صول الأثر اگر صورت قضا و قدر موافق
این احکام باشد از اثر میامن دولت پادشاه تواند بود و الا **شعر** أدبّر
بالنجوم و لست ادری و رب الارض یفعل ما یشاء پاکا و منزها و انا یعلم خائنة
الاعین و ما تخفی الصدور یعنی ان الله که در مزاج ملک قدیمش اگر علما مستنفر اند
با وجود مزیت خلق الانسان علمه البیان هنگام استغفار و استغنار عارض
صفحه جواب عالیه و الله اعلم بالصواب می کشند و اگر اطباء عیسی معجز اند که فرمان ده
مملکت ابدان و ارواح اند در عقب مواصفات و اثنای معالجات جلاب الشافی
هو جلاب نعمت صحت میدانند و اگر مهره علم نجوم اند سیاحان عرصه افلاک
و مهندسان اقطار کره خاک بسبیل تأمل بر تخته احکام خود جز نقش و العلم عند الله
و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو در حساب نمی آورند هولاکو خان بدین ثابت
و ضمیری منفسح استعداد نهضت و حرکت لشکر را اشارت راند و از همدان ایلچی
فرستاد و استدعای حضور یکی ازین سه کانه کرد دوی دار کوچک یا شرابی
یا وزیر یا سلیمان شاه ارکان سده خلافت محیی الدین ابن الجوزی را بفرستادند
ایلخان در غضب شد سیوغونجاق را از راه اربیل با لشکری روان کرد که از دجله
بگذرد و با تاجو ملحق شده از غربی بغداد قاصد شود و از عقب ایشان رایت
همایون در حرکت آمد و از آنطرف ابن العلقمی چون دانست که سهام مکیدت بهدف
مقصود پیوست و شیطان تسویل و تضلیل را اشطان اغوا دراز کرد و سر حقایق
حقایق باز در خدمت خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله و منه الحم الغفیر
سلاطین و ملوک اطراف داغ اخلاص و مطاوعت امیر المؤمنین بر جبین صدق
و یقین مبین دارند و صیت نفاذ حکم و مقدرت و بسطت مال و کثرت جیش

دیوان عزیز اعزه الله از یمین و شمال بر برید شمال و صبا در صباح و مسا مسافت
کرفته چندین مال هر سال بعلت مواجب عساکر و اقطاع وجوه در روات اجناد صرف
کردن از مقتضی رای رزین و فکر دوربین دور می نماید اگر امیر المؤمنین رخصت
فرماید زعماء لشکر را هر یکی بطرفی نام زد کنند و بشغلی منسوب کردانند تا این
اموال خزانه را توفیر باشد خلیفه مصلحت این شور که بهمه شور جهان و خلاف
صواب بود برای وزیر باتزویر منوط کردانید **مصراع** وای آن کش غم کند
غمخواریی اذا کان الغراب دلیل قوم فناؤس المجوس لها مقیل و خود
باستماع الحان خوش و اجتماع با جواری چون دراری و مشاهده غلمان حور اوش
و تلذذ با نواع ملاهی اشتغال نمود از ثغور بیض کواعب بضبط ثغور و بیض
قواضب نپرداخت و بقبول قول راست ازپرده سازی مخالف موض کشت
برکت رای برکت عاقبت اندیشی از روزکار او کرانه کرد و فلک فرتوت این شعوذ
و تضریب در فرجام کار خود کرانکرد قال بعض الحکماء اذا اقبلت الدول خدمت
الشهوات العقول و اذا ادبرت خدمت العقول الشهوات **لمؤلفه** عزیز مصر
وجودی تو یوسف همت نگاه دارش از تهمت زلیخایی ابن العلقمی اصبحت
فالزم و وجدت فاغتنم را کار ربست و چنانکه کفتار را بکفتار غرور دهند قال
علیه الصلوة و السلام لا تکن کالضبع تسمع باللدم حتی تصاد در تفریق کلمه و نشر
برجم امراء تنفیر مجنده سعی پیوست بانک زمان اکثر لشکر و قواد و افراد اتوق
ابدی سبا حاصل شد و معلوم باشد که نظم شوارد و ضم اوابد عقده صعوبت دارد
فاما تبدید منظومات و تفریق مجموعات را زیادت اجتهادی بکار در نمی باید مثل صیاد
که بر راه کذار صید بهر حیلت دار و دانه می باشد و دام می کستراند و خود در صید
کمین می نشیند تا مرغان در حوالی دام مجتمع و آرمیده کردند بازیچه آنکه کودکی

دستی افشاند یا بی هنگام آوازی دهد دفعة از دامکاه رمیده شوند و سعیها
ضایع و ندامت مزاید کردد مثل است که الف صیاد لا تقوم بمکشش واحد
شعر اری الف بان لا یقوم بهادم فکیف ببان خلفه الف هادم هولاکو
خان بر میعاد مقرر و زمان منتظر بطالع مسعود و نوید اقبال موعود از اردوی
خود در حرکت آمد **شعر** متعوّد لبس الدروع یخالها فی البرد خزاً و الهواجر لاذا
از اطراف ممالک دربندکی رکاب فلک سا چون دریای جوشان و پلنک خروشان
روان کشتند آوازه قصد لشکر ایلخانی که امارات تنکیل و عذاب آسمانی بود
به بغداد رسید مقربان جناب وارث خلافت که غوش الید و ضیع حارث
رأفت بودند چون دواتی و شرابی حضرت امامت را بدان غفلت و توانی و کسالت
و بی خبری ملامت کردند و بمبالغت تقریر که در عالم قوت غلبه و بطش لشکر تتار منتشر
و مستفیض است و مجوف اسماع شیخ و شاب از دبدبه جهانکیری ایشان باطنین
لمؤلفه یقولون و القلب اللبیب مصدق فیبصره عمی و یسمعه صم اینک عزم
استخلاص این دیار کرده اند اگر این خبر بتحقیق پیوندد و کمان یقین شود بی
لشکری موفور و استعدادی تمام مقاومت در حیز طاقت نیاید و چون سیل از بهر
برکذشت در کرداب تحیر دست و پا زدن مفید سلامت نخواهد بود و مرغ
زیرک که از فضاء هوا در محبس قفص افتاد چندانکه در آرزوی فرجه فرجی بیشتر
بیشتر بر قفص ماله و در هر نفس نالد عنا و ابتلا زیادت کردد **مصراع**
اذا وقع المحذور لا ینفع الجهد بمصلحت آن نزدیکتر که در رعایت مهمات
اهمال روا داشته نیاید و اطراف کار خود پیش از بودنی فراهم کرفته شود
که قوام مملکت و نظام دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغت رعیت
بی شمشیر تیز و اندیشه درست و رای راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام

ممکن نکردد مثل لکل امور اسبابٌ و لکل دورٍ ابوابٌ وعاقل توفیق یار
و هوشمند زیرک سار چون اصطکاک قداحه و متقدحه در صلاح اد جای کیر شده
از تولید آتش بلند ترمی بشرر کالقصر کانه جمالاتٌ صفرٌ اندیشه کنند و چون
از دوری شبح سراب را مشاهده نمود پهناوری دریای ژرف وصفت موجها
کوه آسا در پیش خیال آورد و نادان مغفل و صاحب بطالت متکاسل تا لهیب
لهیب آتش بوی نرسد چاره خلاص نجوید و تا در بحر عمیق چون بنات الماء غوطه
نخورد آرزوی معبر و ساحل بر خاطر نگذارند پیش از هجوم ایشان بتهیهٔ اسباب
دفع و کمر سعت و استجماع عساکر از نواحی و اعمال مثال بایدداد و پیش بر قول وزیر
اعتماد نکرد و یقین دانست که مقصود او از تشتیت شمل لا جمع الله شمله موضع
بوده و اختلاف الارا منیح عدم النظام متمم و واقعه دهما صرف الله الیه مکایدها
کرده هر چند ناصحان مشفق از صورت نایره اشفاق صورت این نصایح پیش نهاد
خود شمرده و ترصد این داهیهٔ دهیاء دیرباز تر از درس آل عمران بر وی میخواندند
و از آلت الباس الا ببوة تشابهت علینا می کرد و آیهٔ و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
باز میراند اما فاتحهٔ حکم الست بقوارع تقدیر نشست اندیشه لبت می شکست و دیدهٔ
خلیفه را از تامل در مضمون مذاکرات خود متعاون می کردانید تبارک الذی
بیده الملک و هو علی کل شیئ قدیر خلیفه در رقدت غفلت و غرور پهلو بر بستر
استرفاه و سرور انداخته و گوش را از استماع نصیحت اذا اردت الکرامة
فقل للکری مه کرساخته باوزیر قرعه استشارت کردانیدن گرفت و دم فریب
غایله آن را بجان خریدن مثل است که خواب پاسبان بخت بیدار دزد باشد
خاصه چون نور ماهتاب یاوری کرد و سهو و زلت طبیب مریض را مرضی مانی
شود تکلیف در شب هجران قال بعض البلغاء اذا احببت الوزیر فلا تخش

الامیر و لا تتق بالامیر اذا اغشک الوزیر هیهات چون از دوزاه پرده تقدیر
واردی بمظهر وجود خواهد پیوست موجبات آن لامحالت مصراع از چرخ
ببارد از زمین بروید وحسن تدبیر و طول تفکر مردم دانا و کثرت اعوان
و زور بازوی لشکر توانا نه همانا هیچ تاثیر تواند کرد لا مرد لقضائه و لا
معقب لحکمه اذا جان الحین حار العین ابن علقمی این سخن را بی وقع ساخت
و بانواع شعوده ایشان را اشتغال کردانید و گفت لشکر مغول را مقاومت
با بغداد بهیچ وجه میسر شود اگر عورت و صبیان نارسیده از بام خانها
با خشتهای پخته بمدافعت بر خیزند همه را در مضایق و شوارع محلات تا خبر یابند
ناچیز کردانند بطر و نخوت و عجب و کبر بر مزاج مستعصم استیلا یافته بود و دست
حریف عقل و درایت بر تافته بر رقعهٔ خلوت رخ در رخ ماهوشان کرده جد بک الدهر
و انت تهزل و وزیر نیز براندن بیدق تزویر و تخفیف منصوبهٔ احتیال مشغول
گشت تا چگونه فرزین بند حصن حصین ملک و دین بکشاید و چه وقت بوبس
فراست و فیل تسویل او را شه مات دهد پنهان اعلام و استعلام احوال خلیفه
و کیفیت حرکت و منازل پادشاه میکرد ناگاه خبر رسید که سوغونجاق و تاجو
که طایفه از لشکر ایلخانی بر دلان او لتک هم فرسانی انتقم بهم من عصانی
از طرف غربی متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین ابن الکرد مجاهد الدین ایبک
المستنصری الدویدار الصغیر را با ده هزار سوار بمدافعت ایشان نامزد
کردانید چون میان عسکرین کارزار مبدا مصادقت بحد مصادمت رسید
و مواجهه بمهاجمه و مقابله بمقاتله مبدل شد در اول و هلت لشکر مغول منهزم شدند
فتح الدین مرد جهان دیده بود غبار وقایع دهر بر سر او نشسته و روز کافوروش
و شب عنبرگون عنبر موی او را بشمامهٔ کافور تجارب مبدل ساخته گفت هم درین

مقام ثبات قدم باید نمود و از عقب ایشان تعاقب نکرد و باعلام حال بریدی بحضرت
خلافت روان داشت دوانی بطر جوانی با شطط جنونی جمع داشت این رای
بر نوعی از تخیل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی و اصطناع امیر المؤمنین را
بدین وجه مکافات میکنی که بیک روزه مدافعت با اعادی حضرت خلافت ملالت
و کسالت ظاهر گردانیدی مصلحت آنست که علی الفور پیش از آنکه ایشان را
مددی رسد متعاقب شویم و خاطر از اندیشهٔ ایشان فارغ گردانیم فتح الدین
از فیالت رای و جهالت نفس و خودرایی و باد پیمایی دوانی در غضب شد
لشکر را بمسارعت از عقب عقاب ناگهانی تحریض کرد در حوالی دجیل اتفاق
ملاقات یکدیگر افتاد حالی صف مجارات را تسویه کردند فتح الدین بر مرکبی که تقطعت
من خیلاء الخیل و ارتفعت عن ذل الحمار عبارت از آنست والبغل استر لمعاب
الرکوب سوار گشت و باقفال حدید قوایم آنرا مستور و محجل گردانید یعنی دغدغهٔ
فرار مزاحمت ضمیر ننماید و عنان کشش خاطر نیاید آن روز مطارده کردند و رقوم مباراة
تعالیم برافشاندند و فریقین مقابل یکدیگر فرود آمدند لشکر مغول در شب آب فرات را
بر جنده بغداد گشادند چون آب کشان قدر از چاه ظلمانی شب دلو زرین آسمان
آب بنا شیر کشیدند و سبزه زار آسمان را سیراب گردانیدند لشکر بغداد چون
نرگس از خواب در آمدند خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند از طغا آب گرد انگیز
وحشت خاک بر آتش دولت می زد و از دیگر سوی باد حملهٔ لشکر صرصر آثار آب روشن
اقبال را تیره می گردانید تا اکثر آن لشکر چه در مخاض و غمرات آب و چه بزخم تیغ
چون آب هلاک شدند و آب با همه سنگدلی افغان کنان بزبان روان بر قامت
و شمایل آن جوانان میخواند مصراع شمشاد و سمن را نه چنین آب دهند
فتح الدین در آن مقتله منقتل شد و اندک معدودی که از آن ورطه ساحل امان

یافتند از نهیب تیغ خون آشام راه شام گرفتند عاقبت دوانی با سه تن خلاص یافته
مجهول وار به بغداد در آمد اعلام خدمت خلیفه گردانید که از معرکهٔ پرخطر و بحر موج
اثر دوانی با سه تن دیگر سلامت یافته اینک به بغداد رسیدند روایت کرده اند که
خلیفه در مقام شکر سه نوبت بر زبان راند الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و هم چنین
از غفلت و غباوت او حکایت کردند که چون خبر رسید که قراولان لشکر ایلخانی
نزدیک کوه حمرین رسیده اند جواب داد که از آنجا چگونه توانند عرضه داشتند
که لشکری که متوجه این دیار اند بر روی دریا چون موج گذرند و بر قلال جبال عقاب
اسا روند و سد سکندر را پردهٔ عنکبوت خوانند پیش سنابک مراکب ایشان
از حمرین چه خیزد مار غباری و از صدمت باد پایان آن لشکر که بیرون جهند
الاشراری المقدور کائنٌ والمخذول خائنٌ والمحذور واقع التدبیر و درین
حال عبد القاهر بعطی و بروایتی مجد ابراهیم بن سعد الاربلی گفته شعر یا سائلی
و بمحض الحق ترتاد اصبح فغیدی نشدان وانشاد واسمع فغیدی روایات
یحققها درایة واحادیث واسناد فهم ذکی تغاب حاذق یقظ
وخاطر لعقود النقد نقاد عن فتیة فتکوا فی الدین وانتهکوا جاه جهلا
برأی فیه افساد اذا اضمحلت امور الناس لیس لهم فیها رواد ولا حزم
ولا اجاد اما الوزیر فمشغول بغیبره والعارضان فنساخ وعداد وصاحب
الباب طورا شارب ثمل وتارة هو جنکی وعواد وشیخ الاسلام
صدر الدین همته مقصورة لحطام المال یصطاد غدت بابوس اباؤ
سواسیة ما سودوا فی الوری یوما ولا سادوا ان جنت یثرب او شارفت
ساحتها فقل لمن زلت فی فضلها صاد یا ضیعة الملک والدین الحنیف وما
تلقاه من حادثات الدهر بغداد فکیف اذ لم یستعمل لا یقاوم التقدیر ان الحزم

یربی المجد والبسالة وکم دولة هدمها الخرق والکسالة از سخنان مرتضاست
نعم الموازرة المشاورة وبئس الاستعداد الاستبداد وقال فیلسوف الهند
بالرای ینال ما لا ینال بالقوة والجنود **بیت** کسی کبر دن مقصود دست حلقه
کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود سئل من آل طاهر ما الذی اذهب
ملککم قالوا شراب بالعشیات ونومة بالغدوات در ماه ذی الحجة حجة اربع
وخمسین وستمایه که چون عاشور روز مقتل بود وعرصات بغداد مانند کرب
وبلا وزبان حال گویان ویلا ویلا چون نور جهان افروز صباح درخشنده افق شرق
بدید آمد واثر حیات وقوت حساسه در ابدان حیوانات ساری وظاهر گشت
لشکر عفاریت آثار ملایک دیدار **شعر** فوارس قوالون للخیل اقدمی
ولیس علی غیر الرؤس مجال بایدیهم سمر العوالی کانما تشب علی اطرافهن
ذبال منافضه از راه بعقوبه بعقوبت ونکال وفی المثل کانکیل ونکال والنکال
بهادی دولت واقبال برسیدند واز جانب صبوی شط نزول کردند در حال وزمان
سکون وقرار سکان امن وامان رحلت **مصراع** شط المزار فلا اهل ولا سکن
ماده اصطبار واستنامت از حوالی دل ودیده خلیفه واهالی دور شد وخواب
ورای صواب در حجاب استحالت مستور وزبان خلافت بطریق ندبت ورغم
وکربت این ابیات انشا میکرد بی تحادی **شعر** واخوان حسبتهم دروعا
فکانوها ولکن للاعادی وخلتهم سهاما صائبات فکانوها ولکن فی فؤادی
وقالوا قد صفت منا قلوب لقد صدقوا ولکن عن ودادی از روی اضطراب
بنو مود دروب را استوار کردند وبر باره منجنیقها حاضر مستعد ومتشمر بداشت
ودواتیان وشرابی وسلیمانشاه ودیگر وجوه لشکر ومالیک خاصه تکثیر سواد را
از عامه بغداد گروهی انبوه بانواع اسلحه مدد فرستادند در روز دیگر که عنقا

زرین بال از این سبز آشیان مدور پر بر زد وروی زمین بعدما که چون آشیان
مسکین درویش مظلم بود مانند دل کامکاران روشنایی گرفت رایت عقاب
پیکر ایلخان میمون طایر از سر قهر چون گردن مباهات برافراختند ونایره محاربت
که ضرم آن حطب عطب بغداد بود برافروخت **شعر** منکشفا لعدائه عن سطوة
لو حل منکبها السماء لزعزعا از اندرون شهر نیز چنانکه دریا را با نباشتن تخفیف
دهند یا بقوت بازو دست در کمرگاه کوه ثهلان زنند یا آفتاب را بگل اندایند
وزلزله را بافشردن قدم ساکن گردانند وشعله برق را بسر آستین اطفا کنند
وشکرده کار حرب ومستعد آلات رمی ورشق وضرب گشتند طایر نبال
از برج معوج الطلوع ویسئلونک عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکرا
طیران آغاز کرد وعقاب چنگل قهر باز از رفع حجر محاصره علی الابتداء
مجانیق وعرادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت وچون اعراب تقدیری در حالت
نصب تابع جر گشت وجواب ودخل مقدر را نکتها سر تیز تیر در منجت جدال انداختند
از روز تا زرده زرین ستام خورشید در زیر ران رایض تقدیر بر سطح میدان
مینایی جولان می نمود محاربت قایم ومکاوحت دایم بود وتیر چرخ وناوک وزوبین
وسنگ منجنیق وفلاخن از طرفین چون برید دعای ابرار در انصعاد وچون
نوازل قضا در انحدار خلقی تمام از اندرون وبیرون مقتول ومجروح شدند
چون مشاطه گردون **مصراع** بزلف شام ز ظلمت خضاب باز آورد
ایلخان فرموده تا از محاربت دست کشیده داشتند پنجاه روز بدین منوال
بغداد محصور وامداد تنکیل وتعذیب محصور بود چون هنوز راه تجلدی
نموده حکم رفت تا از خشتها پخته که بیرون شهر بود پشتها بلند وقصور
مرتفع بساختند چنانکه بر دروب وحومه بغداد مشرف بود ومجانیق برافراشتند

و از صدمات احجار و التهاب قواریر نفط شهر بنالهٔ رعد و درخشیدن برق
کشت زالهٔ پیکان از سحاب کمان باریدن کرفت اهالی پایمال عجز و اذلال شدند
و فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده بر آوردند چه شطکه در میان بغداد
چون جوی مجره بر وسط السما جاریست از طرفی احاطت یافته بود و مجال فرار
مسدود کردانیده و از طرف دیکر آتش حملهٔ پادشاه که بحر خضم عنا بود در مقام
انتقام ایستاده من ورائه جهنم ویسقی من ماء صدید و درین مساق مجد الدین
محمد بن الحسن بن طاوس الحلی و سدید الدین یوسف ابن المطهر و شمس الدین محمد
بن العز در صحبت رسولی مکتوبی بحضرت هلاکو خان فرستادند مبنی از انکه ما منقاد
و ایلیم و هکذا اعیل الینا و ایل علینا چه از اخبار اجداد خویش ائمهٔ اثنا عشر سیما
امیر المؤمنین النجد القمقام الباسل المقدام المخصوص بدعاء وال من والاه
وعاد من عاداه البطین الانزع الفصیح المصقع صاحب ذیل الفخار صاحب
ذی الفقار المتصدی لبث المکارم والصلات المتصدق بخاتمه فی الصلوة
قطب مدار الشجاعة والحلم باب مدینة العلم الواسع العطا الشاسع الخطی احذق
من القطا القائل لو کشف الغطا اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
چنین یافته ایم که شما مالک این بلاد شوید و والی آن مقبوض قبضه اقتدار
و مغلوب حکمه استکبار کردد و بدین اخبار این کلمات خواسته اند از قول
مرتضی کرم الله وجهه اذا جاءة العصابة التی لا خلاف لها النخربن والله یا ام
الظلمة و مسکن الجبابرة و ام البلایا ویل لک یا بغداد و لدارک العامرة التی لها
اجنحة کا جنحة الطواویس تماثین کایماث الملح فی الماء یأتی بنو قنطورة و مقدمهم
جهوری الصوت لهم وجوه کالمجان المطرقة و خراطیم کخراطیم الفیلة لم یصل ببلدة
الا فتحها و لا برایة الا نکسها هولاکو خان مبتهج و بشاش میکردد و بسیو رغامیشی

و احضار ایشان یرلیغ میدهد و تکاه و علاء الدین الجمی را براه شحنکی الجامی و مسند
و بدین واسطه اهل حله حلهٔ سلامت پوشیدند و جام خلیفه طاوسی نوشیدند
خلیفه بر قرار از خصم درون خانه و آشنا، دورتر از بیکانه دشمن پنهان
و دوست آشکار و واقف بر سود و زیان کار **شعر** و ابعد بعدنا بعد
التدانی و اقرب قربنا قرب البعاد در بابه که کشایش این واقعهٔ مشکل
و تدارک این نازلهٔ هایل استصواب میکرد که درمان این درد چیست و در
زمان این مصیبت که عمت و ما طابت صفت دارد دستکیر و پای مرد کیست
این می کفت و می کریست **لمؤلفه** آهم که هر سحر زند آتش بسقف چرخ
آفاق را ز دود دل اعلام میدهد اشکم که هر نفس چکد از دیده بر کنار
مد فرات را مددی وام میدهد وزیر تقریر کرد که لشکر مغول نهایت
ندارد و در شهر لشکری که بدان کعبتین خصم باز توان مالید محال لیک
و این قدر حشر تا غایت کوششی عاجزانه کحرکة المذبوح نمودند بعد الیوم مدافعت
ممکن نخواهد بود و استیلای ایشان هر روز زیادت میشود و امداد و اسباب
بیشتر تیسیر می یابد و اهالی را استمساک بذیل تبثت هر دم کمتر صلاح جوانب
و سلامت عواقب راند بیر آنست که امیر المؤمنین بر مقتضی اترکوا الترک
ما ترکوکم طریقهٔ مناجزت ترک اختیار کند و بر که موافقت و مصالحت سازد هر
اکرچه طریقهٔ مانرکوکم نمی سپرند فانهم اصحاب البأس شدید با دشمن غالب
تواضع و تخضع کار حزم و مندانست و حسن مدارات و لطف مهادنت
برای نام و ناموس ملک و آبروی دولت پیشهٔ هوشمندان **بیت**
کفتم همه نام و ننک شد درسر تو کفت این همه نام و ننک کی بود ترا
قلت للحب ما ربحت من الحب سوی ان ماء وجهی زالا قال لی

صباحاً متی کان فی وجهک ماءٌ فخل عنک ملالا صواب چنان باشد که بطوع
و رغبت بجز د دو بتبلد امیر المؤمنین زود تر بخدمت هولاکو خان رود
که باعث بر حرکت ایلخانی طمع در مال و تحصیل رغایب تواند بود چون خلیفه
مبذول دارد بعد از تأکد قواعد استیناس بحسن تدبیر بنای مظاهرت
بمصاهرت مستحکم گردانیم و در تمهید اسباب تناصر و تظافر توفر نماییم
تا دختری از دواج خانیت جهت خلف صدق امیر المؤمنین در ربقهٔ ازدواج
آید و دره از صدف بحر امامت در تقصار زوجیت پسر او بی تقصیر منسلک
شود و بدین مقدمات عرصهٔ ملک و دین سمت مشارکت گیرد و دولت و سلطنت
و حشمت خلافت متحد گردد و در میانه اموال و دماء چندین هزار مسلمان
محصون و مقرون ماند و جاه و عظمت خلافت باستظهار پادشاه کامکار
روزافزون **لمؤلفه** هذا ترید ولکن الزمان ابی سیلاب خوف و فزع
در اندرون خلیفه چنان جاری که تمیز حق از باطل و فرق میان کذب و صدق
بروی مبهم گشت چون ظاهر این کلمات بر تقدیر توافق اسباب و حصول
وسایل موافق مصلحت نمود درین قضیه بی تصور نقیض مقدم بر صحت
تالی حکم کرد و اندیشهٔ خصم را تصدیق لاجرم هر سخیف عقل که بلابهٔ دشمن فریفته
شود و بلابه و سزاوار است و هر که جانب حزم و تحرز مهمل گذارد و بناکام
فرجام کار را از کرده اندوه زده و سوگوار و خستهٔ خاطر و دل افگار گردد و دان
خود انصاف دهد و گوید **لمؤلفه** فانی استحق و ذاک حقی حاصل حال چون
روز دولت مستعصم شعار عباسیان داشت و رای او ظاهرا تایید محن را
طایع و مقتفی بود و از روزگار بیچ مستنجد و مستکفی متوکل بر اسباب
و نتایج ناموجود و مستنصر بذرایع غیر رایع و راضی از خلافت بلین مضاجع

و معتمد و مستظهر که بمجرد مواد مالی علی الدوام منصور و بر عدو قادر خواهد بود
و واثق که بارشاد ابن العلقمی مهتدی و رشید گردد و از غایلهٔ سطوات
ایلخان چون هارون بتبعیت موسی مأمون والله هو الناصر المقتدر المعین
والهادی الی المنهج المبین روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنهٔ خمس و خمسین
و ستمایه یوماً عبوساً قمطریراً و شر معاطب خاص و عام یوماً کان شره
مستطیراً با هر دو پسران ابوبکر و عبدالرحمن و گوکبهٔ عظیم از علویان و دانشمندان
و اولیاء دولت و مقربان حضرت و وجوه لشکر و خواص غلمان و خادمان
عزم استرکاب و توجه بجانب ایلخانی کرد و طرق قوا گویان از شاه راه شهرستان
عدم یعنی درب بغداد بیرون شد آه من عزمة بغیر ایاب آه من حسرة علی
الارباب چون نزدیک ربض که عبارت از آن بلغت ایشان کرباس است
رسیدند غلبهٔ جموع را از دخول مانع شدند خلیفه و پسران با دو سه خادم
بار دادند و در خیمه چون ظرف زمان موقوف کرد و خلیفه با خود می گفت **شعر**
فرجی الخیر وانتظری ایابی اذا ما القارظ العنزی ابا سلیمان شاه و دوانی
و شرابی با چند خواص بپاس پادشاه اختصاص یافتند صباحی که ترنج
زرنیخی را بر کنار طبق افق نهادند و دست مشعبد لمعان نور مهره های کواکب
از روی نطع سیمابی برچید ایلخان لشکر را فرمود تا آتش نهب و تاراج در بغداد
و ما فیها زنند و موقد النار لا تکری بتکریتا با دل پاره که از احکام اجعل
بینکم و بینهم ردماً حکایت میکرد و خندقی که چون غور فکر عقلا عمیق بود با خاشاک
شارع موازی ساختند بعد از آن مانند شاهین جایع که در گلهٔ کبوتران
افتد یا گرگ غشوم که در زریبهٔ اغنام را غایت اغتنام شمرد و مطلق العنان و خلیع
العذار در شهر آغالیدند با امداد قتل و بیم والله یهدی الی دار السلام و یهدی

من یشاء الی صراط مستقیم افراط در قتل بغایتی انجامید که از خون کشتگان
نهری بر صفت نیل از آب بقم روان گشت و یهلک الحرث والنسل بر اموال
و مقتنیات بغداد خوانده شد خزاین خاص و حرم محترم دار الخلافه را بمکنسه
غارت کنس کردند و بمدقه قهر شرفات آنرا چون سر خجلت زده کان در پیش
انداختند دور و قصور که ارایک و غرف جنان از شرم اباء دین آن بقصور مقصور
بود و از حلیت نزاهت دور با خاک کوی برابر شد و بزبان حال کویی آیت
کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم بر خواند بیت
پرویز که او بر خوان زرین تره بنهادی زرین تره کو بر خوان رو کم ترکوا
بر خوان و نداشو قلندو ستی و رندیه بر آمد اذر وبا مها شعر سقی عهد سعدی
حیث کان خیامها بوالکرا الکار العهاد غمامها وان عزم آنا و شطط مزارها
واوحش مغناها واقوی مقامها قلم جریان حوادث بر صفحات سطوح جدران و شرفه
آسمان نمای مذی منازل و قوم تشهد لهم بالشرف والتسوء در رقم میزد شعر
جیرا ینا جار الزمان علیهم اذ جار حکمهم علی الجیران فرشها و خدور رند آب دم صبح
بکار دیاره می کردند و می بردند پرده نشینان حرم بزرگ که بیت سر فرا گوش
کنیز انش نیارست آورید لولو کافور وش تا نام خود لالا نکرد در حریم
حرمتش الاله بر پوشیدکی دست مه کلغونه بر روی کل رعنا نکرد
آفتاب اندر سرایش روی آمد شد نداشت تا بتابانیدش مستما داضع الاسما نکرد
چون زلف بتان موی کشان در برزن و اسواق بر آوردند و هر یک دست خوش
عفریتی از لشکر تتار شد و روز روشن پیش آن امهات مکارم و محصنات تار
شعر فالان ابرزن خدا ظالما ضربت علی کلا کلها ایدی التقی کللا دریکسیا غت
زلزله یوم القیام در مدینه السلام ظاهر شد ملکی چنانکه شعر خاقانی شروانی اوصاف

آنرا لایق می آمد بیت ذات العماد خرم خیر البلاد عالم بیت الحرام ثانی
دار السلام اصفو بواسطه آن لشکر آتش قهر صاعقه آثار صرصر نهیب صفت
و کم قریه اهلکناها فجاء ها باسنا بیاتا یافت مجال سرور و مکامن سریر خرابا
بیابا کذاشتند شعر قف بالدیار فهنا وها بسلام حییت من دمن و رسم
خیام کانت ربوعک للظباء اوانسا مابالها لنوافر الارام غراب
البین بر سر هر کاخی اعوابی و ار فریاد شعر یا دهر کیف احبائی و ما صنعوا
باد ار این هم یاد ار یاد ار درگرفت و از آن همه نعمت و اسباب و اصحاب
و اتراب جز مثل و ما بالدار دعوتی و ما بها دومی نمود اری نماند چنانکه میر
معزی گفت بیت از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قد آن
سرو سهی خالی همی بینم چمن برجای رطل و جام می کوران نهاده ستند
بی برجای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن القصه اطناب جیست
بغداد خراب و ممالک عالم بذخائر و نفایس آن معمور شد مغولان اثاث و اوانی
زرین و سیمین که از مطبخ و بیت الشراب خلیفه یافته بودند در اطراف بقیمت
شبه و رصاص بفروختند و ازین جنس در شیراز بسیار اتفاق افتاد
و چند کس بدان واسطه از حضیض فقر و فاقه باوج ثروت و نعمت رسیدند
لشکر را چندان نقود و اجناس از اطلس و اکسون و مغنق و دیباچ و مجلومات
روم و مصر و چین و خیول عربه و بغال نامی و غلمان رومی و الانی و قفجاق و سرای
ترک و خطایی و بربری حاصل شد که فذلک آن در عقد محاسب و هم نگنجد و از بسیاری
زر و جواهر ثمین و نفایس امتعه و قماش و فراش که از خزانه خلیفه و خانهای
ارکان حضرت و اغنیا و متمولان بغداد بیرون آوردند زمین صورت
اخرجت الارض اثقالها گرفت و از تعجب چندان مالها قال الانسان مالها

وخلیفه مصنعی جهت آب فراخ استنباط کرده بود وآنرا از زر ناب آتش رنگ
مضروب مستنصر وناصر ملأن ساخته آنرا نیز بر داشتند واین قضیه مشهور است
که چون خلیفه الناصر لدین الله دعوت ارجعی را اجابت کرد ازوی دو مصنع زر
ماند نبیره اش مستنصر روزی با خادمی که محرم آن راز بود بر سر آن رفت و گفت
در اجل همین قدر مهلت میخواهم که این زرها را بدست قلت التفات انفاق کنم
خادم خنده زد مستنصر بران ترک ادب خشم آورد واز موجب خنده سوال
کرد گفت روزی در خدمت جدت اینجا آمدم ازین دو مصنع یکی هنوز پر نشده بود
گفت مدت زندگانی من چندان می باید که این را تمام مالامال کردانم از اختلاف
این دو آرزو تعجب نمودم باری مستنصر آن زرها را در مصادف خیر صرف کرد
وجز نام نیک ازان هیچ باقی نگذاشت واز آیات خیر او یکی مدرسه مستنصریه است
که امروز باتفاق ام مدارس آفاقست مقصود ازین حکایت آنکه چون نوبت
بمستعصم رسید بامساک وتدنق ان مصنع باز مالامال ساخته بود لاجرم
عاقبت چون تصحیف آن مضیع شد واز معتبران روایتست که چهار هزار چهار دا
نقال غنایم وانتقال بجحیم راندند کجا رفت آن اطلس وشی کرده بود مفروشی
اذا ما اکلنا بقلةً دکسیرةً وثمنا عراةً فوق حصیر مرشش نمنی امیر المؤمنین
بملک القلایا والحصیر المنقش کاملان دانند که در دنیا نایافتن از غم نایافت
بهتر واندوه نیستی از بی هستی مولم تر نعوذ بالله من الحور بعد الکور غور
جور روزگار نا پیداست وبازیچهای محل دتور دور دوران فلک نه منتها
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از دو سه روز خلیفه وقت تهجد ادای مکتوبه
صبح تحریم نماز بست وبدایه از آیت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء
وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل

شیء قدیر کرد وچون از نماز فارغ شد در دعا تضرع وزاری نمود مشاهدان
این حال ومستمعان این مقال صورت نماز که بندگی معبود یکتاست ومعنی آیه
که در حق ایلخان وخلیفه برهان یافته بود عرضه داشتند هرچند درین موضع
روایات مختلف است چه گفته اند حکم یرلیغ شده بود که او را از طعام ممنوع دارند
چون بطاقت رسید از موکلان طلب غذا کرد این معنی بسمع اشرف ایلخان رسانیدند
ایشان را فرمود تا ازان عاشق رنگ معشوق شیمت محبوب چهره مبغوض
سیرت مایه حسد ومعادات ومادّه بغضا ومنادات شعر تبالهٔ من خادع
ممازق اصفر ذی وجهین کالمنافق طبق مالامال پیش خلیفه نهادند ذهب
شکرخنده قهر میزد ودر مواجهه خلیفه می گفت یا ایها المغرور بمالک مال کالک
فقد صار والعدو مالک مالک پس او را گفتند اشارت پادشاه روی زمین
بران جملت است که ازین طبق تناول کنی گفت زر را چگونه توان خوردن
ایلخان کشورگشای ممالک فرسای بوساطت ترجمان فرمود چون معلوم است
که زر را نمی توان خوردن چرا بر لشکر واعوان تفرقه نکردی تا بفدیه جان خود چندین
خلایق ما را دران مشارکت ندادی ملک موروث از تعرض چنین لشکری جان
ستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی اند مصون ماندی شعر
لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او اساءة مجرم این سخن که چاشنی
حکمت داشت خلیفه مکنت جواب نداشت بادلی چون کوره زرگران دم در کشید
واز چاه دیده ستم دیده مصراع بفوارق دمع همّا الثجّ والسحّ ریاض ذبول تم
رخسار را آب داد یعنی بیت از گریه اگر کار بسامان نشود آخر کم
ازان که آب روی شود دم ایلخان در نفی وابقاء او با ملازمان مفاوضت
پیوست گفتند اهل اسلام او را خلیفه رسول وامام بحق وحاکم بر دما وفروج خود

میدانند اگر ازین ورطه خلاص یابد در حساب باشد که از اطراف لشکرها بروی
جمع شود و استیناف احتشاد و استعداد کند و باز تدارک آن مهم را بجشم رکاب
کردون سای و تحمل کلفت صد هزار عنان احتیاج افتد مرد عاقل باختیار
فرصت فایت نکرداند و مکنت امکان بخیال معاودت از دست ندهد در
زمینی که خار و خشک باشیده باشد توقع لی شکر ندارد و سینه را که با آزار
خلیده باشد از ان بوی وفا طمع نکند تعذیب دشمن را محبسی بهتر از مطمورهٔ عدم
کجا باشد و تا ذیب او را تازیانهٔ لایق تر از شیب متوعهٔ فنا صورت چگونه بندد
لمؤلفه فلا تبقین شانیک والدهر مسعد فما کل میسور تیسر ثانیا پادشاه بقتل
او بلیغ داد عوضه داشتند که تیغ سفاح را بخون مستعصم رنگین نتوان کرد
پس او را در نمد پیچیدند و بر عادت آن که نمد مالند اعضا و ابعاض متلاشی کردانیده
در رونق امامت بدان صدمت لاشی روح و جسد او بمصعد و مهبط آسمان
و زمین فرستادند و مدت تمکن او هفده سال بود عاقبت اساس خلافت
بنی عباس منهدم شد و لباس امامت خلافت یافت بیت ستم تنها
نه بر چون او کسی رفت درین پرده ازین بازی بسی رفت و به انتهت
الخلافة العلیة التی اعلی ذوو العز من اسلافه الغر منارها و اعلی علی المتصدقین
لتلک المنقبة اسعارها و ذلک فی الرابع عشر من صفر سنه خمس و خمسین و ستمایة
و نادی منادی الحال یا من اراد ان یجمع روعة الملک و دعة النفس فاختر واحدا تظفر
به والا ازوالها سیظفر بک و قد ذهل رحمه الله تعالی ان مال الاموال زوال
و اعمال الامال خبال و الملک صید شرود لا یصیده کل صائد و الدولة عائلة منطبقا
لا تنقاد لکل قائد الحزم جنة العاقل و الکسل جنة الغافل و الرای السدید فی سیاسة
الملک اقوی من الجند الجهید و حد الحدید و الفکر المعقول امضی من الباتر المصقول

والملک اذا تفرغ من استشارة الناصح و استقداح رای القاصد فهو
جدیر بمقاسات المصاعب من کان قدره و رایه کالافلاک والشمس سنا رفعة
وسنا ضوء فعلیه ان یحجب کالنجم رقادا النوم و سناة النعاس الا انما الدنیا اذا رمتها رمتک
واذا سقتها سقتک نعیمها هباء هی والظل سواء فاذا اقبل له المرء ولی
واذا ولی المرء علیه تبعه لیتولی لیس السعید الا من تفکر الیوم فی غدا ولا
الشقی الا من یعوق امر الیوم الی ما عداه و این رباعی فارسی هم درین معنی
وقتی بر حسب حالی انتظام یافته بود چون وجه تناسب مقرر بود محرر شد
رباعی بر نطع فلک چو نرد غم باختنیست وین مرکب روح از جهان
تاختنیست بشتاب در امضای عزایم زیرا که بد عهدی روزگار
بشناختنیست چون شمع دولت عباسیان بباد استیلاء قهر کشته
شد و روز بخت برگشته ابن العلقمی توقع داشت که در معوض مساعی جمیل
و کد جزیل امداد نواخت در حق او از حضرت فایض کردد و مصالح حکومت
بغداد چون هر آینه از نایبی ناگزیر خواهد بود و او بکثرت وقوف و بصیرت تمام
در کیفیت صروف و ضروب طواری مناهج و صنوف مجاری سوانح مخصوص است
بوی مفوض شود همت ایلخانی او را التفات نفرمود و کفت مطمع صلاح
و مطمح اخلاص از وی برخواست چون ولی نعمت خود را بد اندیشید و اضاعت
حقوق و احقار عهد در مقابلهٔ اصطناع و تربیت او روا داشته آمد
کوچ دادن مار انشاید و چون اول کسی از لشکر ایلخانی به بغداد در آمد
علی بهادر بود که دروازهٔ حلبه مسخر کردانید او را اسیورغامیشی فرمود
باسقاقی بغداد داد و ابن علقمی را که در مدت عمر آن آرزو در خاطر نکذرانیده
بود راه حکومت ارزانی داشت چه در مدت محاصره و اقامت ایلخان

پای بر سینهٔ ابن عمران زد و او را نگونسار از تخت در انداخت **بیت**
ولیس لرجل حطه الله رافع   ولیس لشیٔ شاده الله وافع   از گردش چرخ
شریف انداز سفله نواز ورزکار هنر دشمن جاهل پرور اگر با بهمالی هر فرزا
دگرون کش شود و بمساعدت ساعد دولت مملکتی او را دست خوش آید
حریف خود داند که قطع انگشت بر حرف اعتراض او دراز نتوان کرد چه این
شیوه از وی مستوجب و مستبدع نیست باری هر دو آن قضیه را
اضغاث احلام بل مستحق اضعاف طعام شمرده‌اند و آن حکایت بر طاقچهٔ نسیان
انداختند درین حالت که ایلخان عالم محاصرهٔ بغداد فرمود ابن عمران نام
خود بر تیری نوشت که اگر پادشاه بنده را از خلیفه استدعا فرماید باشد
که لشکر پادشاه را بکار آیم آن تیر را بدست خبث اعراق در کمان اغراق کرده
از سر بارو بطرف لشکرگاه انداخت بعضی قراولان بر گرفتند و قصه عرضه
داشتند تیر تدبیر بر هدف مقصود آمد و این سخن در دل ایلخان کشورستان
موقعی یافت ایلچی فرستاد و ابن عمران را طلب فرمود چون بهیچ حال وجود
جنوئی محل مضایقت و منافست نبود باتفاق گفتند کهن زنبیلی از بغداد
کم گیر او را بیرون فرستادند در بندگی حضرت عرضه داشت که اگر حکم یرلیغ
شود من بنده جریکهٔ پادشاه را بغار چندانکه باید مدد دهم هر چند این سخن
دور از تصدیق بود و از قبیل محال می‌نمود او را شحنهٔ دادندی برابا بیر و زیر
زمینها که محل توزیع غلات بود در نفس بعقوبه و حوالی وقوف داشت نمودند
که پانجده روز بر حسب تعیین یاسا و حوالت بقلم خود لشکر را انغار داد و اگر
بدیدهٔ اعتبار نگرندی خلاف این صورت تتمهٔ اقبال ایلخان و خاتمهٔ خذلان
خلیفه بود چون بغداد مستخلص شد قضاء حق این خدمت را ابن عمران لسیورغامیشی

بخدمات پسندیده قیام نموده و لشکر را انغاران بعقوبه مدد کرده بود و صورت حال
او بوقت مقام بغداد از طایفهٔ ثقات سال خورده تفحص رفت غرابت حکایت
او را که از غرایب ایام است چنین روایت کردند والعهدة علی الراوی
که او از رعاع النّاس بود دور از امل و یأس و فارغ از رفع و جر کمیس
دکانش خدمت عامل بعقوبه کردی در نوع کتابت سیه سفیدی چنانکه
اسم سیه کاری و سفید دستی بروی اطلاق توانستی کردن مید النسب
پیش از یک سال که چتر آفتاب گردش ایلخانی بر سواد دیار عراق سایه انداخته
روزی منوب او در وقت هواجر و شدّت ظهایر که از حرارت لهیب
خورشید جرّ با آتش پرست و اخر نا گفتی و از سورت حریق رحیق سلسال
در حلق صراحی و دهن ساغر مزاج مُهل و غسلین گرفتی و بتاثیر هوای گرم
مصراع بشیرهٔ نرم شدی بر مسام ماهی وال   بر سر تختی قیلوله را
فرش استرواح و استنامت گسترده بود و پای در کنار ابن عمران
نهاده شرط دلک و تغمیزی بجای می آورد ناگاه بزرگ لشکر خواب چنانکه گفته اند
شعر قد غشنی النوم و یغزینی   ادنو عنی و یستزیدنی   دو اسبه بر سر
شهرستان دماغ ابن عمران تاختن آورد و حواس ظاهر او را بسر پنجهٔ تعطیل
باز و بر تافت حاکم پرسید که موجب دست کشیدن چیست در جواب
گفت غلبهٔ خواب بر مقتضی عادت اعادت سؤال کرد که در خواب چه دیدی
گفت بجاسهٔ خیال چنان مشاهده رفت که بسط خلافت طی شده بودی
در شد دولت مستعصمی و مقالید حکومت بغداد باسرها غوراً
و نجداً لا هزلاً بل جداً در قبضهٔ ارادت من آمده چنانکه از تصور بی استعدادی
استبعاد کنند و قضیهٔ استهزاد چنین حالتی بر طبایع بیشتر مردم غالب باشد

وحکومت مخصوص فرمود وحکم شد که ابن العلقمی با او نوکر باشد از کردهٔ خود عظیم نادم شد
وحریف یاس وخجلت را منادم مع هذا مغولان در اهانت واذلال ابن العلقمی
مبالغت می نمودند چند روزی در ناکامی بهر سویی تک وپویی میکرد وتجلدی
می نمود وبا هدایه توسل اطراف تعلقی می ساخت حتی استوفی عما قریب
ما بقی من رزقه ورزقه ومضی فی احزن القلب وحرقه نهال مکیدت ازین جنس
ثمر داد وبنیاد شر وفساد برین وجه میان ابنای زمان سمر گردید قال المأمون
لبعض اولاده ایاک ان تصغی لاستماع قول السعاة فانه ما سعی رجل برجل الا انحط
من قدره عندی ما لا یتلافاه ابدا ودر حضرت او چون نام نمامی بر آمدی فرمودی
ما ظنکم بقوم یمقتهم الله علی الصدق در است گفته اند پنج طایفه اعتما در انشاید
دزدی زخم یافته وپادشاهی ستمکار ودشمنی که فروتنی شعار دارد وزنی
که اظهار وفاداری وثبات کند وغمازی که بمعایب دیگران برای مصلحت
خود زبان گشاید بعد از ان سالها بر سطوح حیطان وصحایف ابواب بیوتات
ومدارس وارسطه باقلام مختلفه وعقاید متفقه می نوشتند لعن الله من لا
یلعن ابن العلقمی نمودند که یکی از ارباب موالات آن متشیع لفظ لا را ازین کلمه
کشط کرده هفتاد چوب مجازات را بزدند میان مغول طریقی محمود وعادتی مستحسن است
که هرگز اتفاق وسخن چینی را اعتبار نکنند وبنظر اعتقاد بریشان ننگرند واگر جهتی
سبب خبر منفعتی با گوشمال مانندی اتفاقی را تربیت وتقویت کنند وسخن وی در گوش
گیرند چون آن مصلحت کفایت شود وآن مقصود در ضمن سعایت او بحصول پیوندد
اورا مانند کلوخ مستنجی بعد از استعمال خجلتی مستقذر دانند وسخن او عینی مستهذر
کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک وپیش
قول وقلم اورا اگرچه بصدق اقتران یابد مقداری نماند فکیف که انواع اغراض فاسده

وفنون نزهات واکاذیب فقد حمل بهتانا واثما مبینا متبین گردد واین
قضیه بشریعت نزدیک است از ان روی که چون کسی مقذوف ومجروح شد شهادت
او شرعا مسموع نباشد مدت چهل روز لشکر ایلخان بقتل وغارت وتشدید وتعنیف
وتخریب دور ودروب واستخراج اموال مشغول بودند پادشاه بر حشاشه
بقایا رحمت کرده لشکر را از قتل منع فرمود مهلا فقد ازغیبت فی الغلواء
وامرا وشحنگان نصب کردند وصفی الدین عبد المؤمن که با توغل در فنون
آداب فیثاغورس ثانی ومفتن نزهات مثالث ومثانی ومحیی مراسم دوارس
فن موسیقی بود ومصنفات متقدمان را متروک گردانید وبر اصول پردهها
اثنی عشر چند شعبه تفریع کرد ومزلات اقدام مصنفان سلف باز نمود
ودر صورت عملی چون با لحان مخترعه از منشآت ومعمولات خود غزلی را
در پردهٔ نوا کشیدی بقول راست بربط ابونصر فارابی که باز گشت
ارباب این صناعت بدوست جای گرفت بودی وهرگاه که بمشاطهٔ زخمه
زلف مرغول اوتار را پیراسته گردانیدی طبع باربد چون گیسوی چنگ
در پای افتادی وبربط صفت گوشمال تعلیم خوردی وبرمثال دف حلقه در گوش
کشیدی ونای صورت شاخص الابصار ماندی وهنگام استکشاف
علم نسب وتالیف از حکم مطلق او روان افلاطون مرزوم شدی ودر ضرب
اصول از خفیف اول تا ثقیل ثانی فرق نهادی واز بقیهٔ ذوق تقریرش
طاس فلک طنبنی گشتی وبی سماع وایقاع بهیئهٔ موزون خود در حرکت ودوران
آمدی در مساق این احوال به بندگی سریر دولت پادشاه شتافت
واز صدر النهار تا وقت غروب نیر اعظم بیرون بارگاه فلک شکوه ایستاده
بربط می نواخت وهیچ آفریده نظر بروی نمی انداخت چون حال او عرضه داشتند

صورت مکتوب

ایلخان او را خوشتر از بربط او بنواخت و زخمهٔ بهار از ده هزار دینار از بغداد
بطریق ادرار رسما بالمسانهه مقرر فرمود و سالها برادو و فرزندان او آن عارفه
مقرر بود و چون مال جهان اندوخته و دشمن برانداخته گشت و دیار و رباع
و ما فیها کنده و برده و سوخته و کار بر وفق ارادت ساخته از حکم اشارت
پادشاه مولانا اعظم نصیر الدین روّح الله روحه این فتحنامه که جان حکمت
در پیکر بلاغت زنده داشته است در موجزترین عبارتی و معجزترین اشارتی
محتوی بر اعلان چنان فتح نامدار و اظهار شدید سطوت و مزید اقتدار و ترعید
اعطاف سکان بر تخویف ولات و حکام و انذار بشوکت استظهار بشامات
فرستاد اللهم فاطر السموات والارض یعلم الملک الناصر اننا نزلنا
بغداد فی سنة خمس وخمسین وستمایه فاستفتحنا مالکها وسألناه وسائل
فیها فبا و ندم واستوجب منا العدم وضعف بالمال قال به الامر الی ما آل او استبدل
نفائس بغیثة نفوسنا بدنیا خسیسة وکان ذلک ظاهرا فوجدوا ما عملوا حاضرا
وقد قال القائل اذا تم امر دنی نقصه وتخن فی الاستزادة اما بعد یعلم الملک الناصر
وسیف الدین ابن یغمور وعلاء الدین القشیری وسائر امراء الشام والاجناد
انا جند الله خلقنا من سخطه وسلّطنا علی من حلّ علیه غضبه فلکم بمن مضی معتبر
وممن قتلناه مزدجر فاتعظوا بغیرکم وسلّموا الینا امرکم قبل ان ینکشف الغطاء
ویحلّ علیکم منا الخطاء فنحن لا نرحم من بکا ولا نرقّ لمن شکا قد نزع الله من قلوبنا
الرحمة فالویل ثم الویل لمن لم یکن من حزبنا وقد خربنا البلاد وایتمنا الاولاد
واظهرنا فی الارض الفساد فعلیکم بالهرب وعلینا بالطلب فای ارض تحویکم وای
بلاد تاویکم فما لکم من سیوفنا خلاص ولا من سهامنا مناص خیولنا سوابق
وسیوفنا قواطع وسهامنا خوارق ولتوتنا سواحق قلوبنا کالجبال وعددنا

کالآل فمن رام امامنا سلم ومن رام حربنا ندم ملکنا لا یرام وجارنا لا یضام
فان انتم قبلتم شرطنا واطعتم امرنا کان لکم ما لنا وعلیکم ما علینا وان انتم خالفتم
وابیتم وعلی بغیکم تمادیتم فلا تلوموا الا انفسکم وذلک فما کسبت ایدیکم فقد
اعذر من انذر وانصف من حذر فالحصون بین ایدینا لا تمنع والعساکر لقتالنا
لا ترد ولا تدفع ودعاؤکم علینا لا یستجاب ولا یسمع لانکم اکلتم الحرام وخنتم
الایمان واظهرتم البدع واضعتم الجمع واستحببتم الفسوق والعصیان ونشا
فیکم الحسد والطغیان فاستبشروا بالذلة والهوان فالیوم تجزون بما کنتم تستکبرون
فی الارض بغیر الحق وبما کنتم تفسقون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
وقد ثبت عندکم اننا الکفرة وقد ثبت عندنا انکم الفجرة فسلطنا علیکم من بیده
امور مدبرة واحکام مقدرة فعزیزکم لدینا ذلیل وکثیرکم عندنا قلیل الویل
والخوف لمن هو بین ایدینا طویل والامن والعفو لمن هو لنا سبیل فنحن مالکوا
الارض شرقا وغربا واصحاب الاموال سلبا ونهبا واخذنا کل سفینة غصبا
میزوا العقو لکم طرق الصواب واسرعوا علینا برد الجواب من قبل ان یضرم
الکفرة نارها وترون شرارها وتحط اوزارها فتذهبون منا باعظم داهیة نار
حامیة ولم تبق لکم جارها ولا عزا ولا تجدون منا کهفا ولا حرزا وینادی
علیکم منادی الفنا هل تحس منهم من احد او تسمع لهم رکزا قد انصفنا کم
اذ ارسلنا کم فردوا جواب الکتاب قبل حلول العذاب وانتم لا تشعرون فکونوا
علی امرکم بالمرصاد وعلی حاذیکم من اقتصاد فاذا قرأتم کتابنا هذا فاقرؤوا
اول النحل وآخر صاد ونحن قد نثرنا جواهر الکلام والجواب کما یکون والسلام
علی اهل السلام از بلاد حلب این مکتوب ردّ علیهم در جواب تصدیر
کردند مبنی از ثبات جاش و رسوخ اعتقاد و تهدید بمیعاد و قتل و جهاد و مبنی بر شفقت

وسعادات واصرار مخالفت ومنادات الجواب وبالله التوفيق قل اللهم مالك
الملك تؤتي الملك من تشاء وقفنا والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام
على سيد المرسلين وخاتم النبيين محمد النبي الامي واله اجمعين على كتاب
ورد مخبرا عن الحضرت الخانية والسدة السلطانية نصره الله رشدها وصير
النصيح مقبولا عندها بانهم مخلوقون من سخط الله مسلطون على من حل عليه
غضبه لا يرقون لشاك ولا يرحمون عبرة باك قد نزع الله الرحمة من قلوبهم وذلك
من اكبر عيوبهم فهذه صفات الشياطين لا صفات السلاطين كفى بهذه الشهادة
لكم واعظا وبما وصفتم انفسكم ناهيا ورادعا قل يا ايها الكافرون لا اعبد
ما تعبدون في كل كتاب لعنتم وبكل قبيح وصفتم وعلى كل لسان كل رسول
ذكرتم وعندنا خبركم من حيث خلقتم وانتم كفرة كما زعمتم الا لعنة الله على الظالمين
قلتم اننا اظهرنا البدع واضعنا الجمع وتركنا الايمان واستجبنا الفسوق
والعصيان لا غرو ان صار فرعون مذكرا وهو للشريعة منكرا امرنا بالاصول
لا نبالي بالفروع فنحن المؤمنون حقا لا يداخلنا عيب ولا يحاضرنا ريب
القرآن علينا نزل ورب رحيم بنا لم يزل تحققنا تنزيله وعرفنا تاويله انما
النار لكم خلقت ولجلودكم اضرمت اذا السماء انفطرت واذا الكواكب
انتثرت واذا البحار فجرت واذا القبور بعثرت علمت نفس ما قدمت
واخرت والعجب العجب تهديد الليوث بالتوت والسباع بالضباع والكماة
بالقراع خيولنا برقية ولتوتنا مصرية واسيافنا يمانية واكتافنا شديدة
المضارب ووصفها في المشارق والمغارب وفرساننا ليوث اذا ركبت
وافراسنا لواحق اذا طلبت سيوفنا قواطع اذا ضربت ولتوتنا سواحق
اذا نزلت جلودنا دروعنا وجواشننا صدورنا لا يصدع قلوبنا شديد

وجمعنا لا يراع بتهديد بقوة العزيز الحميد لا يهولنا تخويف ولا يزعجنا ترجيف
وان عصيناكم فتلك طاعة وان قتلناكم فنعم البضاعة وان قتلتمونا فبيننا وبين
الجنة ساعة قلتم قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال فالقصاب لا يهوله كثرة الغنم
وكثير الحطب يكفيه قليل الضرم ايكون من الموت فرارنا وعلى الذل قرارنا الا ساء
ما تحكمون الفرار من الدنايا لا المنايا فهجوم المنية لدينا غاية المنية ان عشنا
سعيدا وان متنا شهيدا الا ان حزب الله هم الغالبون ابعد امير المؤمنين
وخليفة رسول رب العالمين تطلبون منا طاعة لا سمعا لكم ولا طاعة ان تسوق
الى اللحاق به لكاف عن مطمع نضرتنا وتخيل يغوينا تطلبون ان نسلم اليكم امرنا من قبل
ان ينكشف الغطاء ويدخل منكم علينا الخطاء هذا كلام في نظمه تركيك وفي سلكه
تشكيك ولو كشف الغطاء ونزل القضاء لبان من اخطاء اكفر بعد الايمان
وتنقض بعد بنيان وتكذيب بعد تبيان وطاعة اوثان واتخاذ رب ثان
لقد جئتم شيئا ادا تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال
هدا قولوا للكاتب لكم الذي وصف مقالته وصنف رسالته ما قصرت بما اقصرت
او جزت وبالغت والله ما كان عندنا كتابك الا كصرير باب او طنين ذباب
لانك استخففت النعمة واستوجبت النقمة سنكتب ما قالوا ونمد لهم من العذاب
مدا ولعب بالمكاتبة والتهديدات الكاذبة ما كان الغرض الا اظهار بلاغتك
واعلان فصاحتك وما انت الا كما قال القائل حفظت شيئا وغابت عنك
اشياء كتبت سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون لك هذا الخطاب
وسياتيك الجواب الى امر الله فلا تستعجلون الملك الناصر وتيمور وعلاء الدين
القشمري وسائر امراء الشام والاخيار ولا يجاوزون الزناد وينتظرون صهيل
الجياد والتصاق البداد بل نذروا السعي الى الجهاد والايصال الى جهنم وبئس المهاد

وضرب اللمم بالصماصم الحداد وکلهم یقولون لکم اذا کان لکم بالحرب سواعد من غی وحصر
والسلام الی سماحة ولدیکم هذه الفصاحة فما الحاجة الی قرآءة آیات وتضعیف حکایات
وتلفیق مکاذبات وها نحن مؤخر الصفو موعدنا النحو ویجعل الله لمن یشاء الظفر ونحن بانثرنا
جواهر الکلام ولا نقدر بامکان الملام بل قلنا ما حضر ونعتذر چون جواب بحضرت پادشاه
با اقتدار رسید آتش غضب موقد گشت وآب روی تسلّی وسکون بر خاک ریخت
خواست تا خرمن هستی آن دیار بر باد فنا دهد کینه توقار اسه تومان لشکر که این بیت
از گفتهٔ کاتب مناسب ایشانست شعر کتائب للماجد و السیف فهم بصیر
بها الدهر الغشوم کتائب چون قضاء مبرم در تنزل وسیل عرمرم در تسرع
باستخلاص شامات روان فرمود وخود از آن مکا وحت شامات شین وشنار
بر رخسار حال ایشان جاوید ماند چنانکه در عقب این ذکر مسطور میگردد واستخلاص ذکر
حلب وتتمیم ذکر شامیان از حکم یرلیغ شاهزاده یشمت بالشکری گران شعر
طوالع طرف الجو منهن خاسی خسیر وقلب الارض منهن مرعوب
استخلاص حلب وتخریب میافارقین را در حرکت آمد شعر بعزم اذا ما انتساب
نه مذاهبه من الخطب لم ترتد الا علی فضل وپادشاه از ملک کامل که سلطنت
میافارقین داشت تنگ در خشم بود فرمود که سیلی از طوفان سطوت در آن
دیار بندند وبارهٔ را از بوارق هیبت پادشاهانه بدیشان نمایند و دمار هستی
از نهر دیار بر کشند سبب آنکه بوقت محاصرهٔ بغداد خلیفه از روی استمداد اجناد
کرده بود او لشکری آراسته مدد اسلام را بفرستاد چون بموضع بشاریه
رسیدند که متوفق طرق و واسطه تا حیثین است نفی خلیفه واستخلاص بغداد بشنودند
از آنجا صناجق واعلام را چون رایت آدب درین عهد نگونسار کرده خاک از سر
تهتب مدست حسرت بر آن پاشیدند ومراجعت نمودند شاهزاده بموجب فرمان براه میافارقین

لشکر کشید ملک کامل دانست که در مشتشد عجز باشرط رهانه داو فرمانه دادن
مغامرت باشند نه مقامرت وباعتماد تریاق اکبر سموم افاعی را امتحان کردن
تجلن باشند نه تطبیب با خزاین وحواشی بقلعهٔ الکلیک ویمانیه که محصنها منیع
بود وبذخایر وافر مستظهر توسّل جست اما در نواحی واعمال که بر ممر افتاده هر چه
در حد امکان آمد از قتل سکان وتخریب مساکن ومواطن ونهب رباع بتقدیم رسید
وآثار صاعقه در زروع وکرک در رمه وسیل در اماکن وآتش در بیشه نمودند از آن جمعی
عازم حلب شدند وبر مدار شهر نزول فرمودند ووفود خوف وهراس در محل اسرار سکان
حلول کرد واعداد بهروزی بسرعت رحلت لمؤلفه خلت حلب من باسهم وقلوبهم
لقد وجلت کالطائر المتحذر قطان آنجا بنا کام در مطاوعت بر بستند واز حصار
زبان تیر کشاده و داشتند هیهات پشه با باد عاصف مبارزت کجا یارد نمود وتبانچه با تیغ
وتیر چگونه دست برو نماید بعد ما که چند روزی کوششها کردند عاقبت گرفتند مغولان
شعر یوم یقوت المرهفات قند وغدت عزلی وبیدوی الثمر وهی جرار
در شهر ریختند وقتلی همهناک بر ارتکاب نموده بتاراج وغارات وسبی واسر که عادات
معهود ایشانست مشغول گشت حلائل حلائل اسلامیان که از شعاع ابن جل ابل ازسوا
سایهٔ خود چهره را بپیرایهٔ تجمل وجل می بستند چون آفتاب هر دری و هر جایی شدند
وسایه کردار بی آن عفاریت طواغیت روان عفایف ستاریه سیرت عصامی عصمت
آسیه اسوت را در مجلس معاقرت باخذ وعطاء کأس اقامت واجلاس میکردند
ای لبسا صبایا ماه وش که سبایا گشتند وعوانق مجلّات که پیش برادر وشوهر
در معرض فضایح آوردند باری چندان غنیمت یافتند که مغولان از بسیاری دینار
وجواهر واثواب ودُرر ونفایس کثیر در میزان اعتبار ایشان قیراطی وزنی نداشت
خزانهٔ مشحون بقناطیر زر وسیم وعقود جواهر ودرر یتیم واقطاع لعل آبدار وزبرجد

زرجد و عقیق شقیق رنگ و یاقوت ناب در دست تصرف خزانچیان شاه زاده آمد
که در و دیوار کاشانه و هم بدان مرصع گشت بضبط و حفظ آن جهت غواصه خدمت
پدر اشارت فرمود چون کار قتل و سبی و هدم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنایم
از صوامت و سوایم بنهایت کشید عزیمت انهاض رایت و نقض لشکر بر استوا
و وقوف غالب شد بعد از آنکه مسافت و مراحل را بقطع رسانیدند و اجزاء و اضلاع
زمین از زخم سنابک مواکب چنین بجروح مختنین شاه زاده بخدمت تخت پدر
خرامید و خزانه بعرض پیوست محلی مرضی و موقعی عظیم یافت و تا زمان سلطان احمد
بقایای آن خزانه موجود بود و در عهد ارغون خان از نزاده یتیم در دانه یتیم چون پسر مریم
در قبه کلاه ترصیص کرده داشت وزن آن دو مثقال و چهار دانگ روزگار ابهام
میکفت کسی مریم را نکوید این در یتیم را از کجا آورده تزبین و ترشیح آن از برشیخ الاسلام
جمال الدین عرض کرد بیعنی نظیر و توام این را طلب توانی داشت پس فرمود که از
جبات خزانه حلب است **لمؤلفه** لا درّ درّ دنی اذ من مکایدنا لا در یبقی
ولا دری فی الفلک اما از طرف دیگر چون کیدبوقا با لشکر توجه نمود و از انتشار
صیت سطوت و هجوم لشکر ایلخان نواحی شام چون دل مهجوران از صبر پرداخته
شد ارباب دمشق دران نزدیکی بتواتر خبر اقدام و اقتحام آن لشکر جهان آشوب معلوم
کرده بودند و تخریب بلادی که نظایر آن بود دیده تجربت احوال و عوده تمسک اعمال خود ساخته
و باشارت ملک ناصر اکثر قطان آن اقطار را از امرا و لشکری و ارباب تمول و استظهار
عازم حدود مصر شدند و بوادی رمل که حایل و حاجز است میان سرحد شام و مصر ماوراء
شط نیل بر مثال طریقی ممدود و ملتجی و همت بر استمداد و استعداد مقصور داشتند
و ملک ناصر نبیره ملک اشرف بود که رباعیات او در صیانت معنی و وزان پارسی و صناعت
لطف و سلاست کان تسری مسری الخیال و یجری مجری الامثال و ان کان بلا مثال

واین دو بیتی از ابکار افکار او در مدینة السلام استماع رفته **شعر** بالّلطف اذا
لقیت من اهواه . ذکره بما لقیت من بلواه ان اخره الحدیث خالطه به
اورق فقل عبدک لا تنساه چون منشد مصراع اول را بانشاد رسانید بالّلطف اذا
لقیت من اهواه اورا گفتم ما اشرف والطف هذا الکلام لقد لقیت باللطف اقصی
غایة اللطافة و چون مصراع رابع صورت املا یافت اورق فقل عبدک لا تنساه
گفتم اورق عود الفضل من رقة هواه تلک البلاغة بقایاء اقوام و مشتقی چون مجال
مجادلت و مقام مقاومت نداشتند و ندیدند مشایخ و معارف با صناجق و علم
و مصاحف رحمت نامه قدیم اعنی کلام ملک کریم مراسم انقیاد را استقبال و تلقی
کردند و از غلبات بطش و غلیان باس بالتزام طریقه مهاداات و مهادنت توقی نموده
نواصی خضوع بر خاک مطاوعت نهادند و در مقام استسلام شهر را تسلیم کردند
کیدبوقا با لشکر در شهر رفت و خزاین و قلعه در قبضه تصرف و حیز تسخیر آورد چون مدت
هفت ماه عواص ممالک قبة الاسلام را **شعر** عراص تلاع الارض منقش ترابها و ولی
رجباه منته و مباسم مراکز رایات استیلا و مخیم حشم محتشم او شد سلطان مظفر
که دران حال قهرمان قاهره او بود بر عزم اخراج کیدبوقا با دوازده هزار سوار که هر
سوار مساعد مبارزت و مغفر تارک شجاعت و وشاح صدر قلب شکنی و تیغ خون
ریز صفدری بودند **شعر** اخو الحرب مشبوب العزیمة رأیه اذا کلت الاراء لا تتمنع
عنان گرای شد کیدبوقا چون معلوم کرد که بدین وجه قصدی می پیوندند و شرار
آیین و پیشه خود ساخته بمنصع خدیعت شر این جیات ایشان را قصدی خواهند کرد
خزینه موجود را با زن و فرزند بقلعه دمشق فرستاد و خود با لشکر مستقبل ایشان
شد و در سرحد بیابان نزول کرد مصریان مواطات کردند که از ماوراء رمل
دو زره راه بروند و بغتة عطفه نمایند و از رجامهای سفید بر آیین لشکر نثار میرفتها

انکار کردانند و چون این نشانه ظاهر شود شامیان نیز از مکان و مکامن در حرکت
آیند و لشکر مغول را سرکوبی بلیغ و دست بردی بنام که آثار آن تا در جهان باشد پایدار
ماند بنمایند بدین میعاد لشکر مصر **شعر** لها عدد الرمل المبثر علی الحصی ولکنه
عند اللقاء جبال از طرف وادی رمل اختیار کردند و شامیان در مرصد انتصاب
و موعد انتظار و اختیار عازم و حازم ایستادند و لشکر مغول از سر غرور و فراغ
در عرصهٔ صحاری و رفارف راغ خیام را اطناب و از ساغر می تاب کشیدند
مراکب را خلیع العذار منشمر گذاشته و صوت غنا مالوف بر داشته آمن از طلایه
و باس و غافل از نوازل قهر و باس زمانی متکفل فتح سرایا حزب الله و حتف و حرب
لشکر پادشاه بود بیرقهای سفید مصریان ظاهر شد مغولان چون علامت لشکر
خود دیدند گمان بیگانه نبردند و بر جای ساکن می بودند تا از حوالی صفوف جیوش با جوش
و خروش چون محیط دایره بیکدیگر پیوست و بیکدفعه حمله آوردند ایشان برخی پای
بستهٔ خواب و بعضی مشتغل بمناولت و مداولت کاسات شراب فوج فوج از گوشها
مستعد می شدند و سلاح بر خود راست کردند و روی بجنگ می آوردند همچنانکه
فراش خود را در شعله بر شمع زنند اخگر می شدند حاجت الدهماء والفتن ولججت
الدماء الثمن **شعر** وکل قرار بالجماجم ثلمة وکل مغیض بالدماء مسیل پر دلان
بطعن و ضرب و رشق و مشق و هنگ و فتک دست بازیدند چون الف واحد رمح از کف
ابطال چون نون تثنیه در اضافت ساقط شد جمع کمان تیر را همزه صفت بنون تاکید
چون غمزه و ابروی یار در یکدیگر پیوستند **شعر** وان القوس من هجر النبال
وطار النسهم من طرب القتال در حال تیغ ماضی باستقبال ارواح میرفت و مصدر
سینهارا سهام معتل مثال صحیح اصابت مشتق میگردانیدند و دانه دلها را اجوف
میساخت خطباء اسیاف مصری **شعر** بیض تصافح بالایدی مقابضها وحدّها

صافح الاعناق والقمم فحکمن من خلل الاغماد منصلتة حتی اذا اخلقت
ضربا بکین دما بر مناسر اکتاف مغول آیت اللهم اقتل کفرة اهل الکتاب
الذین یکذبون رسلک ویصدون عن سبیلک ویدعون معک الها آخر
خواندن گرفت عاقبت الامر کیدبوقا با تمامت لشکر بزخم لتوت آن رتوت لیوث
و ضرم حسام آن لشکر ضرغام ارغام پلنگ انتقام بر بساط مضارب عرصهٔ معاطب
کشته شدند اللهم مگر معدودی مجروح که خبر آن مقتلهٔ شنعا و داهیهٔ فحشا بحضرت هلاکو
خان آوردند **بیت** همه لقمه شکر نتوان فرو برد گهی صافی توان خوردن
گهی دُرد از آن تاریخ باز خشونت لشکر اسلامیان و شدت مناعت و کمال
شجاعت و فرط تهوّر شامیان و ثبات قدم و لطف احتیال ایشان در موقف
منازلت و وقاف مناجزت مغول را معلوم شد پس ملک مظفر اشارت راند
و خزانه که در قلعه بود با زن و فرزند کیدبوقا در قبضهٔ تصرف و قید اسر آوردند و تمامت
حفاظ و حراس قلعه را بواسطهٔ متابعت و مخاصمت کفار بی آنکه تیغ مصری را
بعقیق مذابی که مجاری آن اوعیهٔ عروق است ملوث گردانند بخراب آباد عدم فرستاد
ایشان را از بالای قلعه بنشیب انداختند و پیش ازین حال دمشق و حلب و مضافات
دیار شامی از اعداد مصر خارج بود چون ملک مظفر را دیباچهٔ صحیفهٔ حال بر قوم
این فتح آرایش یافت گفت این دیار بزخم تیغ آبدار از تصرف کفار انتزاع یافت
باید که مضاف ممالک مصر باشد عطوفه که عواطف و الطاف و اصناف آلاء او
از سنن سَنی و سُنت سَنیت صبر است بسعی یکچاشت ممالک شام را که در اکتناف
گردش شهرتی موفور دارد ملک مظفر ارزانی داشت ذکر استخلاص میردین و دیار
این احوال شماغره نوئین از حکم یرلیغ آسمان امکان ایلخان با لشکری انبوه جهت
استخلاص میردین و ان حدود نامزد گشت در آن حال سلطان ملک سعید بود و پدر خود را

ملک مظفر در حبس و بند میداشت چون قلعهٔ آنجا با قلهٔ سما در رفعت همرازی و باستهٔ سکینه
در مناعت انبازی میکرد بتحصن آن استظهار افزود و اسباب مدافعت و مکافحت را
مهیا گردانید شماغو با لشکر مضرب خیام و موضع مقام اختیار کرد و او میری بود از
شجعان اتراک بفرط رجولیت و فروسیت ممتاز و با آنکه میان او و مسافت سیصد قلاچ
میرسید از منتصف بالای قلعه نکول میکرد پس سیوک و قتقتغنای و شنوبر راه ایلچی
بمبردین فرستند و از زبان پادشاه گفت ممالک شرق و غرب که در مدت خروج این لشکر
گشاده شد و اسباب دمار و بوار کی معاندیان و معاندان آماده گشته مذکر مقنع
و ناصحی مشفق بل منذری مشنع و زاجری قطیع است چنانکه گفته ام **شعر**
کفی لک انذاراً بما هو سابق من الغارة الشعواء والموت سائق وما سار فی الآفاق
من صیت سطوته تحدث بالآثار منها الخلائق فما قد جنده او تکمیل باسل
وما کل سیف او تملل عاتق بالقوس مرنان وذا النبل جائر وذا الخیل صهال
وذا الرمح خارق سیوف لاعناق الخصوم سوابق لتوت لهامات الرجال
سواحق اگر به تمرد اصرار نمایند و بحصانت سنگی بر هم نهاده پناه هند و باد
غروری بر دماغ خود راه دهند بعاقبت ثمرهٔ آن تخریب دیار و تضییع اموال
و دما خواهد بود و اگر بابلی و انقیاد تلقی کنند زن و فرزند و مال و خواستهٔ چندین
مسلمان در حصن امن و وقایهٔ امان بماند فاختر فایهما تهواه منقلباً **مصراع**
زین هر دو کدام است اختیار است بگیر بواطن سلطان سعید از تهدید صواعق
مخالفت و ابراق بوارق هیبت متزلزل و متقلقل شد ایلچیان را تمکین و نواخت
کرده عقدهٔ نقار بگشاد و در غبار بست و براه مطاوعت در آمد چون به بندگی
حضرت با انواع تحف و هدایا تشرف جست او را با هفت وزیر که فلک مملکت او را احکام
تدبیر بمثابت هفت اختر سیاره بودند و روزگار اعادی را روز دفع مکاید

هفت اختر بنیاره بیاسار رسانید پس ملک مظفر را از محبس بمؤانس مهر و ر رسانید و
تا ایلم مقام پدر و ملتزم باج و خراج شد و تا آخر عمر بخدمات پسندیده در خدمت اروغ
میمون قیوم نموده و باسقاقی میر دین هم بر آن ایلچیان که نام ایشان در مقدمه ثبت
افتاد مقرر گشت در ذکر موجبات وحشتی که میان هولاکو خان و برکه اغول واقع شد
بوقتی که پادشاه جهانگیر چنگز خان بر ملوک و ممالک عالم قادر و مالک گشت و اطراف
و اکناف را بر پسران چهارگانه توشی جوجی جغتای اوکتای تولو قسمت میفرمود
و منازل و یورتهارا در چهار سوی گیتی تعیین چنانک مستخرج روزنامهٔ دهر و مقصود
شهامت بی منتهای او بود و تفاصیل نواحی و بلاد در تاریخ جهانگشایی مسطور است
و مذکور جغتای را عرصات منازل از حدود ثغور ایغور تا تخوم سمرقند و بخارا معین شد
و مقام مألوف او پیوسته در جوار المالیغ بودی و اوکتای در عهد میمون پدر چون ولی عهد
سلطنت خواست بودن هم حدود ایمیل و قوباق که تختگاه خانیت و سرهٔ مملکت بود
مقام داشت و تولو را یورت مجاور و ملاحق اوکتای بودی و از اطراف قیالیق
و خوارزم و اقصی سقسین و بلغار تا ثغر دربند باکویه در طول بنام پسر مهین توشی
جوجی موسوم گردانید و ماوراء دربند که آنرا دمرقپو گویند دایم موضع مشتا
و مهد طمشتاب لشکر او شده و احیانا تا اران تاختن میکردند و میگفت اران
و آذربایجان نیز داخل ممالک و منازل ایشانست بدین موجب مواد منازعت
و امداد مخاشنت از طرفین تعاقب گرفت در زمستان سنهٔ اثنی و ستین و ستمایه
چون زرگر تقدیر رود دربند را مانند سبیکهٔ سیم گردانیده بود و پوستین برای
شتا بر اندازهٔ طول و عرض اطراف تلال و وهاد و لباس تا قمی بریده و سطح اعلای
مقدار یک نیزه چون اجزاء سنگ مصمت شده بحکم برکه اغول لشکری مغول ناپاک تر
از عفاریت و غول زیادت تر از قطرهٔ باران اقبلوا حاملی الجداول مستقلین بالغدران

بران آب فسرده چون آتش و باد بگذشتند و از صهیل و صلیل جیاد و اجناد طبقهٔ ساهره
زمین پر اصطکاک خروش رعد و لمعان و بریق برق گشت آتش خشم افروخته تا لب آب
کور بیامدند هلاکو خان دفع شر و شر ایشان با لشکری آراسته پذیره شد شعر
غداة لقوهم بملمومة رداح تغادر للارض رکزا وخیل تکدس
بالدارعین تحت العجاجة یخزن حمرا ببیض الصفاح وسمر الرماح
فبالبیض ضربا وبالسمر وخزا بعد از مصافه و مقاتلت ایشان را منهزم گردانید
و همچنان از عقب لشکر میکشید شعر ان هربوا ادرکوا وان وقفوا
خشوا هاب الطریف والتالد در دربند باکویه باز عرصهٔ محاربت بگستردند و اقدام
اقتحام فشردند و از لشکر برکه بر که و مه ابقا نرفت تا خلقی تمام بقتل آوردند و باقی
مغلوب گشته عنان انهزام براه دادند هولاکو خان لشکر را اجازت انصراف نداد
تا بر روی آب که یخ گرفته بود عبور کرد بی تحاشی شعر کأن جواری المهجات ماء
یعاودها المهند من عطاش فولوا بین ذی روح مفات وذی رمق وذی
عقل مطاش همچنین روز بروز مراحل با غیان منازل لشکر ایلخان می شد چون در عرصهٔ
ملک شهزاده نزول فرمود برکه اغول را انکسار و انزجار لشکر خود و غلبه و استیلای
پادشاه دشمن مال نایرهٔ غضب افروخته شد حکم فرمود که تمامت لشکر از هر ده هشت
نفر مسترکب شوند و مساجلت و مقاتلت را مرتکب معافصه بر سر لشکر ایلخانی
رسیدند و راه مهادنت و مواسات بر بستند و دست مطاولت برگشادند تا عرصهٔ
دیار خود را از شوایب تغلب و تعدی بیگانگان مصفی و منزه گردانیدند شعر
وصالوا صولة فیمن یلیهم وصلنا صولة فیمن یلینا ایشان را ازعاج کرده چند
منزل از عقب معاقبت کردند چون پادشاه اعادی سوز بمعسکر اقبال خود خرامید
اشارت فرمود وارتاقان برکه اغول که در تبریز بمناجرت و معاملت اشتغال داشتند

و بی حد و قیاس اموال تمامت را بیاسا رسانیدند و مال آنچه یافت خزانه را برگرفتند
و بسیار از آن جماعت بودند که پیش معارف تبریز مودوعات و بضاعت داشتند
بعد از سپری شدن ایشان آن مالها در دست مؤتمنان بماند برکه اغول نیز مجازاة
تجار دیار ممالک خانی بقتل آورد و همان معامله با ایشان کار بست راه صادر و وارد
و مسافرت ارباب تجارت چون کار رهروان بیکبار بسته شد و شیاطین فتن
از شیشه زمن جستند و درین نزدیکی قاآن ایلچی فرستاد و شماره تجار تازه گردانیدند
از جمله شانزده هزار که در نفس بخارا معدود بودند پنج هزار ببانو تعلق داشت
و سه هزار بقوتی بیکی مادر هولاکو خان و باقی باولغ نویان یعنی دلای بزرگ موسوم بود
تا هر کس از اولاد چنگیز خان که بر سریر خانیت استقرار یابد آن را انجاصه حکم کند
این پنج هزار بانو را تمامت بصحرا راندند و بزبان صفایح بیض که برید منایا
حمراست پیغام اجال بر ایشان خواندند و بر مال و زن و فرزند ایشان هیچ ابقا
نرفت و چون قاعده الحب یتوارث والبغض یتوارث در نظر عقل ممهد است
بعد از گذشتن برکه اغول ببرش منکوتیمور قایم مقام گشت و با اباقا خان بسط
مخالفت قدیم مبسوط گردانید و میان ایشان چند کرت کر و فر اتفاق افتاد دیگر
نوبت سی هزار سوار تیغ زن نیزه گذار از آن اباقا خان بوقت مراجعت و عبور
بر روی آب اجزای یخ متلاشی شدند و تمامت غرق گشتند و حاصل ایام حیات را
بر تختهٔ یخ منقوش گردانید بعد از آن اباقا خان چون کثرت لشکر و جسارت
ایشان معلوم شد از ین سوی دربند دیواری کشیدند و آن را سیبا گویند تا مداخلت
و مکابرت آن لشکر جهان آشوب متعذر گشت و این معادات قایم و دایم بود و تجنب
و تحرز بین الجانبین برقرار تا عهد دولت گیخاتو خان چون نقامی وارث ممالک
منکوتیمور گشت بتواتر رسل و تجارب مراسلات راه تجار وارتاقان گشاده شد

واسباب سلامت و امن مجتازان آماده و مملکت ایران از کثرت عرابات و برده دواب
وکوسفند در تموج آمد و متاع و طرایف آن اطراف بعد از انقطاع چند ساله سمت اتساع
یافت **در ذکر رصد مراغه** چون پادشاه مملکت گیر هولاکو خان کار بغداد
و اعمال موصل و دیار بکر را بحکم قاطع تیغ بفیصل رسانید و آن نواحی مستصفی شد
و سرحد مملکت روم از سر جد و یمن جد و نجدت همت پادشاهانه مستخلص و محفوظ
گردانید **شعر** حوی و حمی بالرأی والسیف ملکه   فمنه من جاد و منه من حام
و اطراف مسالک و اکناف ممالک را بمقطعان مهابت کامل و قراولان سیاست
شامل سپرد و لشکرها در هر ثغری تعیین فرمود و ازین امور فراغی حاصل آمد
مولانا سلطان الحکماء المحققین نصیر الملة والدین الطوسی در سنه که تخت سلطنت
قوائمها کانت علی فرق فرقدة   عرضه داشت که اگر رای غیب دان ایلخان مستصوب
باشد از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد متوالیات رصدی سازد و زیجی
استنباط کند و باصابت فکر دوربین و رای هندسه کشای احتیاط و ایلخان را
از حوادث مستقبلات شهور و اعوام و احکام تحاویلات خاصه و عام اعلام و اخبار دهد
و تسییر طالع و تقسیم مطالع و توجیه سالها فردار یه کند و بعد از امعان نظر
در وتد و مایل و زایل که عطایای کبری و وسطی و صغری بدان منسوب است و باز جستن
هیلاج و کدخدا و خداوند بیت و شرف و مثلثات و حدود و حظوظ و وجوه کواکب
پادشاه را کیفیت امتداد عمر و حال نفس و بسطت و بقای ملک و توالد نسل و اروغ
و حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج و مزید حسن اعتنا ایلخانی گشت
و تولیت اوقاف تمامت ممالک بسیطه در نظر صائب او فرمود و یرلیغ داد
تا چندان مال که مؤنت استعمار و مکنت مصالح و اسباب آن را کافی باشد از خزانه
و اعمال بدادند و بحکم فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق و نجم الدین کاتب صاحب منطق

از قزوین و فخر الدین مراغی از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس احضار کرد و در مراغه
از طرف شمالی بر سر پشته رفیع رصدخانه بنا فرمود در کمال آراستگی و ذلک فی
شهور سنه سبع و خمسین و ستمایه و صنوف دقایق حذاقت در فن نجوم و مهارت
در علم هیئت و مجسطی در ارصاد کواکب بجای آورد و تماثیل ممثلات افلاک و تدویرات
و حوامل و دوایر متوهمه و معرفت اسطرلاب و تقاویم منقور و منکشف کرد و منازل ماه
و مراتب بروج دوازده گانه بر هیئاتی ساخته شد که هر روز عند الطلوع پرتو نیر
اعظم از ثقبه قبه بالایی بر سطح عتبه می افتاد و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب
و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از انجا معلوم می شد و شکل کره زمین
در غایت رفت نظر بپرداخت و بخشش ربع مسکون بر اقالیم سبع و طول ایام و عرض
بلد و ارتفاع قطب شمالی در مواضع و صورت وضع و اسامی بلدان و هیأت جزایر
و دریاها روشن و مبرهن گردانید چنانکه گویی کتاب ممالک و مسالک از نسخه جوانی
آن فراهم آورده اند و زیج خانی بنام پادشاه تصنیف کرد و چند جدول و نکات
حسابی که در دیگر زیجات متقدمان چون کوشیار و فاخر و علائی و شاهی و غیرها موجود
نبود در افزود اما در استخراج طوالع سال از زیج خانی بنسبت مستخرجات
قدما تفاوتی حادث میشود و سبب آنست که اوج آفتاب از اول ملکیه ید جد انیم
سلح لا بوده و امروز در زیج تبانی و کوشیار و دیگران کح مه اعتدادی
میکنند و در زیج خانی کح با چنانکه چهل دقیقه نقصان کرده یعنی بارصاد چنین
یافته لاشک در عمل استخراج طالع چهار برج تفاوت می کند چه حرکت وسط آفتاب
در شبانروزی درجه ایست بتقریب باری هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل
موعود از مرصد کمین بگشود و هولاکو خان در شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه
مغاک خاک تو ده فانی از فراز تخت خانی عوض یافت **شعر** الا انعش بهذا الموت

کیف ارتقی الی حمی قصره العالی المنیع الجوانب فمر علی تلک القنابل والقنا
وجان علی تلک القواضی القواضب برآیین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر
وافر انجا بریختند و چند دختر فروزان چون اختر با حلی و حلل و اکلیل و کله هم خوابه او
کردانیدند تا از وحشت ظلمت و دهشت وحدت و مضیق مضجع و مقام و حریق
عذاب وایلام مصون ماند و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ
آن کفته **قطعه** چون هلاکو ز مراغه بزمستان که شد کرد تقدیر اجل نوبت
عمرش آخر سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم
بد ز ربیع الآخر کجا شد آن کمال روعت و جباری و مزید سطوت و کامکاری
و حشمت حشم کشورکیر و کلاه کوشه نخوت آسمان فرسای تا حایل قضای آسمانی و حاجز مقادیر
یزدانی کشتی با چندان خزاین و دفاین نقدیه در میان نهادی و یکساعت تأخیر
و مهلت یافتی **بیت** بزخم تیغ جهانگیر و کرز قلعه کشای جهان مسخر من شد
چو من مسخر رای بسی حصار کشادم بیک کشادن دست بسی سپاه شکستم
بیک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا بقای خدایست و
ملک ملک خدای **جلوس خان عادل اباقا** چون مدت عزا سپری کشت
و بر رسم مألوف روزها متتابع روان او را آش فرستادند در تفویض کار خانیت
بیکی از اولاد مفاوضت و مشارات پیش گرفتند دوازده پسر که هر یک بر سپهر
خانیت برجی بودند تابان و در چمن شاهی سهی سروی کرازان داشت اباقا نشمیت
تهسبن منکو تیمور یزدار قنغرتای اجای تکشی تکودار جوشکب یسودار جومغار چنانکه
کوینی شعر **لمؤلفه** هاماتهم خلقت للتاج مذ ولدوا و صیغ اقدامهم للوطاء
بالسرر اما حاکم محکمه ازل خاتم عدل و صارم فصل جبار و یمین بایمن و یسار
اباقا مقرون کردانیده بود و امارات ملکداری و مخایل بختیاری از ناصیه همایون

او لامع می نمود ارغون آقا با الجای خاتون و دیگر خواتین و شهزادگان و نوئینان
بر تذکر احکام چنگزخان توفر کرده بعد ما که ایلچی بحضرت قاآن اعلام واقعه و استعلام
مصلحت خانیت را روان کردند باتفاق خط دادند و همداستان شدند که مطاوع
اوامر قضا مضا و متابع زواجر فلک مطیع آباقا باشند پس بقول اقامان
و تنبیه احکام منجمان در اوسط شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه اباقا در ساعتی
چون طالع خود مسعود و زمانی بمناهج امانی موعود پای فلک فرسای را بر دست سلطنت
و مسند اقبال و کاه غم کاه طرب فزای نهاد **شعر** اذا ما علا صدر السریر جری لنا
به فلک بالخیر والشر دائر عقل کل زبان بثناء فاتح و دعاء فاتح برکشاد و میخواند
بیت ز اقتضای عقل فعال آنچه صادر میشود منهیان خاطرت از سر آن
آکاه باد صاحب جدی ار نباشد پاسبان قصر تو آنکه منزل دلو دارد
مسکنش در چاه باد مشتری در بحر مهرت کر وطن سازد چو حوت هر دم از
قوس شه خدنکی بر دل بدخواه باد ترک چرخ ار دشمنت را خون نریزد چون حمل
نیش زهرآلود عقرب بر دلش ناکاه باد آفتاب ار چون اسد با دشمنانت دشمنست
تا ابد بر چرخ چارم شاه باد تختگاه زهره کر با دوستانت همچو میزان راستست
از نهیب تو را او شیر فلک روباه باد تیر اکر جوزا صفت در خدمتت بندد کمر
خوشه او توشه راه مسیح الله باد در قمر آهنگ کژرایی کند خرچنگ وار
در طریق آسمان چون میرود کمراه باد راس اکر پای تو بوسد مشتری بادا
باوج ور ذنب کردد مطیعت همچو راسش جاه باد تمامت شهزادکان
بنوبت کمر در کردن انداختند هفت کرت آفتاب را زانو زدند و کار رطوی را
چون فردوس برین از جمال خواتین مانند حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون
برآراستند **شعر** وصورت قبابه التعزیز ناظره بعین ظبی تزیل النوم حوراء

جرّت ذیول الثیاب البیض حین مشت   کالشمس مسبلة اذیال لالاء وح
ناقوس دیری علی شرف   مسیح فی سواد اللیل دعاء   ساقیان ارآن
جوهر سیال انور من النار واصفی من السلسال **لمؤلفه** باده صافی تر
از نور خرد در دماغ   کز صفت ساغرش پیکر جان بنگری   چون بقدح
در چکد از اثر آن شود   ساحت چشم ارغوان مغز خرد عنبری   بنصفی وساغر
وطاسات وکاسات سیم وزر می پیمودند **شعر** وطافت باقداح المدامة بینهم
بنات مغول قد برزن من الخفر   وتحت ونانیر سدّدن عقودها   زنانیر اعکان
معاقدها بهرز   ومطربان خوش آواز سیلان بلبل نوا از زبان سلطنت بزم
غزل هرجی ترنم کرده **بیت** بمیدان وفا یارم چنان آمد که من خواهم
زدیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم   ز دفتر فال امیدم چنان آمد که
من جستم   ز قرعه نقش پندارم چنان آمد که من خواهم   واین رباعی
ملیح که از گفتار بلبل ودیدار گل خوشتر ودلکشتر است بقول راست تالی آن ساخته
رباعی الورد کاصداغ احبای یفوح   والبلبل فی الروض علی الورد ینوح
با دوست نشسته خوش بهنگام صبوح   کو مطرب وباده تا دهم داد صبوح
چند روز بمداومت کاسات مدام ومشاهده بتان گل اندام شهباز عیش
وعشرت در دام کام می آوردند وروز را دیابی شب انس در استیناس می پیوست
وچون محیا دیبا رنگ از تاثیر حمیا گلگون می شد ودر تجاویف دماغ سورت اطراب
شراب جوهر خود می نمود **شعر** وفی السقاة بهاء وهات   وفی الحشاة بهوء وهاء
ودارت علیهم باکوابها   مزیل الظلام مدیل الضیاء   غزال من الترک حشوا لقبا
بدیر الغزالة حشو الاناء   ترقرق فی الکاس انس الحزین   وعذر الخلیع
وغیظ المراء   انجمن ثریا انتظام تعرق بنات النعش می گرفت وباز حالی که خروس

زرین بال صبح پر بیفشاند وبرسم صبوحی از قول ابن المعتز خروش **شعر** فقد نشر
الصباح رداء نوره   وهبّت بالندای انفاس ریح   وحان رکوع ابریق لکاس
ونادی الدیک حیّ علی الصبوح   وحنّ النای من طرب وشوق الی وتر بکلمة فصیح
برآورد آب کار دولت وکار آب عیش ومسرت را **بیت** پنجه ساقی گرفت
مرغ صراحی بدام   ز آتش صبح اوفتاد دانه دلها بتاب   صبح همه جان چو می
می همه صفوت چو صبح   جرعه شده خاکبوس خاک ز جرعه خراب   بدین صفت ونسق
طول ایام ولیال در مراد وکام میگذاشتند **شعر** بمدام صاف وخلّ مصافی
وحبیب واف وسعد موافق   بموافقت حسن آن جشن در مجلس بهار بر کنار جویبار
لاله بیز جام بستدین از اشک مدرار سحاب می گردانید وسوسن ساکنان خاک را بشارت
نوروز جهان افروز میداد **شعر** اتاک الربیع بطیب البکر ورق علی الجسم برد السحر
وخفت علی المرآة ثوابه   اذا راح فی حاجة او بکر   وثوب الارض من جوهر منتظم
فیه او منتثر   گل همه تن روی ونرگس همه سر چشم شده وسنبل وبنفشه از غیرت
ورشک زلف وگیسوی یار در تاب وخشم اطراف سهل وجبل از سبزه وریاحین بمود
از کارگاه ششتری وطیره دیبه خانه آزری سلسال غدیره حاکی عذوبت سلسبیل گشته
وغضارت ونظارت باغ وراغ بر ریاض فردوس ها دی سبیل ساخته بتجنیس وتسجیع
از گفته کاتب خوش نواخته **لمؤلفه** وانّ الریاض کفوح القماری   وانّ الغوا
کنوح القماری   بر از غلغل رعد شد کوهسار   بر از نرگس ولاله شد جویبار **بیت**
ز لاله نهیب وز نرگس فریب   ز سنبل عتاب وز گلنار زیب   مشاطه صبا گاهی
زلف بنفشه را تاب میداد وگل شکوفه ارغوان بر چهره نو عروس اغصان میکرد ودر کسب
مخمور مستانه **بیت** تا کاسه پادشاه عادل گیرد   برفق زر زرناب ساغر
میداشت وعلی هذا کار عیش بنهایت کشید واسباب لهو وطرب بغایت علل

انجا مید همت کان یمین دریا یسار ایلخانی شاه زادکان را بعوارف شاهانه وعواطف
خسروانه مخصوص کردانید و نوینیان را چون ارغون آقا و الکاملن بدر شکنور و بزغان
اغول و امیر سانس و شیرامون پسر جرماغون و دیگر امرا تومان هزاره وصده و دهه
فراخور حال و اندازهٔ مراتب بنواخت و اشغال و رتبت هریک چنانچه معهود و میدانست
و تا غایت در صدد و معرض آن بودند مقرر و مسلم داشت و ایلچیان چون عقاب در پرواز
بر نشیب و فراز و مانند برق در سیر و جواز روانه فرمود با یرلیغها متضمن نوید بخشایش
و متکفل مزید احسان و بخشش **لمؤلفه** یُدِیعُ بِهِ الاَقطارَ شَرقًا و مَغرِبًا و تجری
به ریحًا بجنوب و شمالی و جی یک ثغور اطراف روم و بغداد و موصل و دربند معین کرد
و برادر خود شهزاده تبشین را در خراسان بر جای خود بنشاند و در سیاست ملک
و محافظت رونق سلطنت و توفر بر رعیت خانیت و کمال انصاف و معدلت
تا حدی مبالغه نمود که **بیت** بدان دیده داد و بدان رزم و بزم بداد
حزم و عزم و بدان رای جزم از خانان سلف و سلاطین کامکار حکایت نکرده اند
و در اندک زمان بواسطهٔ تأمین جهانیان و نشر نعمت راحت و امان جهان چون بهشت
شد آراسته پر از رنگ و بوی و پر از خواسته وَجُلِّیَتْ ظلامُ الظُلمِ انوارُ عدله
الافاق فهل ترى مظلمًا در عهد خانیت که تاریخ روزنامهٔ عدل و آرامش و عنوان
زمانهٔ بذل و رامش نمود و چهار تن معاصر افتادند در چهار فضیلت و معانی مشتهر
هر تنی را در صفت جانی دیگر یکی مولانا اعظم نصیر الدین محمد طوسی که در کمال حکمت و علوم ریاضی
و اخلاق از ارسطالیس و بطلیموس و افلاطون یونانی در گذشت دیگر وزیری چون
صاحب دیوان شمس الدین که کلک زرین سیمای زرین رایش بر دیباچهٔ دستور
وزارت **لمؤلفه** کان فیها غایةً بل آیةً کانَ فیها مُبدِعًا بل مُعجِزًا رقم زد سیوم عیسی
نفسی در فن موسیقال والانی ساحر البیان فی تغییر المثالث والالحان چون صفی الدین

عبد المؤمن الارموی که تا جهان باشد بلبل زبانها بر گلبن زمانها نوای مصنفات او بقول
راست بر ساز **شعر** یُحَرِّکُ النُفوسَ و نُزهَةٌ ما مثلها للمطمئنین وعقلَ المستوفز
خواهند زد و چهارم خطاطی چون جمال الدین یاقوت که یَغرِسُ الدُرَرَ فی ارض القراطیس صفت
بنان او زیبد و یراع او برهان الخط هندسةٌ روحانیةٌ ظهرت بآلةٍ جسمانیةٍ می شاید
سونجاق نوین را از راه نیابت و حکومت ممالک ارزانی داشت و تخصیص تمشیت
مهمات بغداد و فارس در نظر اهتمام او فرمود و انصاف میری عاقل عادل بود و در ضبط
مصالح و ربط مناهج امور قاعده نهاد که ذکر آن بمرور دهور خافت نشود و دست
حدثان روزگار باطراف و حواشی آن راه نیابد و منصب صاحب دیوانی ممالک برقاعدهٔ
زمان هولاکو خان بصاحب عادل شمس الدین محمد بن الصاحب الدیوان بهاء الدین محمد
الجوینی نور الله تربتهم و تبض عنهم تفویض کرد و او ابًا عن جدٍ از صنادید و اعاظم
اکارم و اکابر مشاهیر خراسان بود **شعر** وَیَکادُ مِن کَرَمِ الطِباعِ وَلیدُهُم
یَهَبُ التَمائِمَ لیلةَ المیلادِ و اذا امتطی مهدًا فلیس بمثبته الا لینشد مدائح الاجداد
بسالت جرثومهٔ شرف و اصالت ارومهٔ جلال و نباهت عرق کریم و نزاهت اصل
نبیل خاندان دولت یار ایشان که مخط آمال و محط اقبال و محط افضال و مرتع رواد
فضل و مربع بدایع علوم و مشرع حسن اخلاق و مصنع طیب اعراق و مرتع اصحاب
استنجاد و مفزع ارباب استرفاد بوده عالمیان را مثلی سایر است و چون نور آفتاب از مطلع
خراسان در اقطار آفاق ظاهر و منتشر و بحقیقت در زمان دولت هولاکو خان
که مشتعل آتش استیلاء مغول و مضطرم تباشیر غلبهٔ بیگانگان بود در محافظت قواعد
دین سید المرسلین و ازاحت مواد شر و حمایت بیضهٔ اسلام ید بیضا نمود و چون
سریر خانیت بمکانت اباقا مزین شد سیورغامیشی زیادت از عادت فرمود و منتظر
فرمود و بنیابت تیغ مریخ آثار را بر قرار بر کلک بی قرار عطارد و شمار گوهر نثار او مقرر

داشت وزبان وزارت از املاء تحریر در صفت حسن تدبیر میگفت **بیت** ز منصب ار همه
کس را فزون شود منصب • تویی که منصب از منصب تو منصب یافت • بعزمی ثابت
ورایی صایب وجدی صاعد واقبالی مساعد در اتمام مهام مملکت واستدراک
خلل احوال شروع پیوست ومقادیر جمهور را از رعیت تا رعات در نصاب استیهال
ومصاب استحقاق ثابت وجاری گردانید **بیت** آصف ار آن ملک را
ضبط این چنین کردی که او • کم کجا کردی سلیمان مدتی انگشتری • جناب او سلاطین
وملوک واکابر خراسان وعراق وبغداد وشام وروم وارمن را ملجأ ومأمن شد
ودر زمان نشر صحایف جود او افسانهٔ حاتم کطی السجل للکتب گشت **شعر** ولیت ابن
قیس احنف الحلم لم یمت • لیبصر حتی یستخف یلملما • ولو طئ رات سماح یمینه •
طوت ذکر جود ذو عدا ابن آخر ما • از گردن کشان اطراف وملوک ممالک هر کس که بادی
دم مخالفت زد وقدم مطاوعت از جادهٔ متابعت منحرف گردانید سعادتی ابدی
ودولت سرمدی او را غریق بحر بوار وحریق نوای نایرهٔ دمار ساخت وآیهٔ
سنستدرجهم من حیث لا یعلمون در صفت او منزل گشت یقضی بنصر مولی
القضاء کما • یجری بکبت اعادیه المقادیر • فالجود والعدل مذ نیطت بهمته •
معاقد الملک ممدود ومقصور • وکل فضل طواه الدهر مذ ظهرت • آیات علیائه
فی الناس مشهور • در تمامت ممالک ایلخانی از خالصات املاک نامیه واموال
خاصهٔ دیوانی مفرد ونوابه کافی معتمد معین فرمود تا ابواب بر وانعام وانواع صلات
وصدقات گشاده میداشتند در تاریخ شهور سنهٔ ثلث وتسعین وستمایه که عهد دولت
کیخاتو بود در اوراق محاسبات اینجو عشوری حاصل آمد حاصلات املاک صاحبی
در سالی سیصد وشصت تومان بود ومع هذه الجلاله در تعظیم واجلال ارباب فضل
بواسطه **شعر** انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه • تا حدی مبالغت فرمود

که بهبوب صبا تربیتش از گلزار علوم غنچهٔ امانی سر بر زد وبترشیح زلال اقبالش نهال
اقبال بیخ آورد وسایه گستر شد رفات اموات هنر بمهد احیا خرامید وشتات نبات
کرم که مانند عنقای مغرب اسمه یسمع وجسمه لا یری • صفت دارد در معرض جلوه ظهور
کرد کوکب دانش بهمن ذاتش درجهٔ استعلا گرفت آفتاب رخشنده آرایش
ماشطهٔ آرایش دولها شد وسایهٔ همای آسایش واسطهٔ آسایش عالمیان آمد انعام
وآلایش از آلایش منت منزه بود افاضل را از اراذل وحکیم از جاهل واصیل
از خامل امتیازی که امروز متوقع نیست ظاهر گشت وآداب فضایل را رونقی
که حالی موجب اذا بت روح است داران رمقی نمانده حاصل قلم الف آسا چون نون
والقلم متبرک ومتیمن جهانیان نمود مداد وحکم الحبر احدی من التبر والیق بالحبر گرفت
سخن ارباب هنر که درین عهد داعیهٔ عقدهٔ سخن می نماید ودر سخن دهان مقید بر سریر
تفوق عرض داد شعری که چون شعیر شعار بی سوی دارد شعری وار از ابر فلک شهنا
تابان گرد وکار نثر وهو الیوم هباء منثورا از نثره بر گذرانید اجرام سماوی
در ازای لطافت طبعش کنیفی حامل بود وسلسال حیوان از شرم رشحات کلکش
بکدورت مایل با غزارت آداب او در صنعت درایت خاطر میکال قرین کلال واز اسلاس
الفاظش در صیغت کتابت ذو الکفایتین دون المقلتین سخنش بی حشو خود
ملیح بود وتلویحش را لطافت تصریح نکتهای سیاقت معانی بهمه از قوت فضل
بدیع وچمن عبارتش را از نزهت استعارت در هر فصلی ربیع با فصل الخطاب
او ابو الفضل بدیع **شعر** فضق ضلال الصب من دهش النوی • وصار
کتصب ضق غزیة سببت • تضمینات وتلویحش چون نقوش عقل در نگین جان
جای گیر وصورت تراکیب الفاظ از ایداع معانی وابداع لطایف جان پذیر هر چند
آفتاب را اقامت بینت احتیاج نیفتد خواست که این کتاب از سلاح قلم درفشان

ونتایج خاطر عاطر آن صاحب قران خالی نماند بوقتی که جهت ضبط مسالک روم و مصالح
آن قدوم بدان دیار عنان عزیمت معطوف کردانیده بود **مصراع** ولکلّ شیٔ
دولةٌ حتی البقاع روزی در اثنا مجلس بزمی از غبار اغیار عاری و بلباس
استیناس کاسی **مصراع** بتجرّع کاس و مجلس الانس محفوفٌ باکیاسی رغبت
نمود وکانما دعا الایّام که بلّیتنی واثنی علیه الدهر من شقشقة ببانی لازال
المجلس المانوس محفوفاً بحداق النرجس الغض الفاتر و اطباق الوجوه الورد الباهی
الناضر مزیّناً کالجنان المخلود باغصان القدود و رمان النهود و شقایق الخدود
مصروفاً لافراغ الکیس والکاس و اشباع الباس والایناس مقروناً بنشید
منظوم کالورد المنثور و تعنیق منثوراً کالمنظوم من الدرّ علی ترائب الحور
مشمولاً بالشمول لجمع الشمل و شمایل الارتیاح اصطباحاً للصبوح مع الصباح
الی الصباح ما غرّد البلابل من بلابل البال و ابتسم الورد عند هبوب النسیم البلال
ولیق بامثال تلک الحال ان ذ هذا المقال کالماء الزلال و السحر الحلال **المثنوی**
آمد که آنکه نای بلبل ساز د چمن نوای غلغل کوید بزبان عقل کل کل
بشنو ز قنینه صوت بلبل دریاب که عمر بر گذار است
از سرو حدیقه سرفراز است وز بلبل و کل ببرگ و سازاست وز غنچه همه حدیث رازاست
نرکس ز دم صبح چشم باز است تاکیست چو او که می گسار است
باغست چو خلد عدن حاصل سرواست چو قد یار مایل انس است بوقت صبح شامل
وز باد شمال خوش شمایل کل بر سر عاشقان نثار است
سوسن بثنا زبان کشاده شمشاد بپای ایستاده سنبل سر زلف تاب داده
وان مریم غنچه بکر زاده بنکر که صباش پرده دار است
بارید کلاب ابر آذار بسوخت عبیر کلبه عطار ریاست کشاده بار تاتار

یا زلف بت نکرده دلدار یا بوی نسیم نوبهار است
ای دل منشین بهرزه خاموش سالوس مخر فسوس مفروش تقلید مقلدان تو منیوش
با یار نشین و باده می نوش کت حاصل عمر این دو کار است
آمد کل و رفت موسم دی وز نامده هیچ غم مخور هی در کش قدح و قنینه می
با چنگ و رباب و بربط و نی کین آب و هوات ساز کار است
در مهر چنبست لاله زاری هر فاخته کرده ناله زاری بر کل شده ابر تر ابا ری
هان دست تو و پیاله باری کاسباب نشاط بیشمار است
زاهد بدرست توبه بشکست با شاهد و با شراب بنشست می گفت بعاقبت چو شد مست
مکذار تو نیز فرصت از دست زیرا که جهان نه پایدار است
مانند مرغ شب سحر خیز چون ناله چنک ناله کن تیز با عقل ز روی جهل مستیز
در ساغر عیش خون رز ریز کین وقت شراب خوشگوار است
شد خسته ز خم تیغ کردون کر زانکه شریف بود کر دون هستش بخمار باده مقرون
زیرا که درین جهان وارون هر جا که کلیست جفت خار است
دل کشت ز غم خراب ساقی همچون رخ آفتاب ساقی هین ساغر و هان شراب ساقی
در فصل کل و شباب ساقی دیوانه کسی که هوشیار است
سبزه چو نبات نیکوان رست خرم دل آنکه عیش خوش جست یاد آر که عهد عمر شد سست
وامروز که روز نوبت تست از دی و پریر یاد کار است
پر رنگ و نگار شد زمانه بلبل بنواز زند ترانه می صاف و رواوق مغانه
ای همرهان درین میانه اسکام کنار جویبار است
عیش است و صبوح جام روشن شمع است و شرابه و طرف کلشن مطرب ز برای خاطر من
در پرده راست این غزل زن شوری که چو در شاهوار است

دل در غم تست بیقراری وز شادی و عیش بر کناری ای دیده ندیده چون تو یاری
لی روی تو دیده اشکباری نی نی غلطم که دیده بار راست
لم تشتعل بواعث اشتیاقی والدمع منهن الماقی روحی نهبت اذ انت راقی
قد مت بصارم الفراق وان عشق هنوز بر قرار است
ای باد اگر چه ناتوانی در بندگی خدایگانی باید که بمخلصی رسانی
تسمیط شرف که از معانی در گوش خرد چه گوشوار است
دستور مؤید مظفر مخدوم کریم فضل پرور نظام جهان برای انور
فیاض کرم که هفت کشور از یمن همتش بر یسار است
پیوسته بکام دوستان باد در دولت و عز جاودان باد با نصرت و فتح هم عنان باد
فرمانش قضا صفت روان باد تا جرم سپهر را مدار است

در چنین مجلسی ساقیان سیم عارض یاقوت لب **شعر** قد زین على الاوساط قد جعلوا فوق الرؤس اکالیلا من الشعر شرابی خاص مروق کان صغری وکبری من فواقعها حصباء در على ارض من الذهب بر دست بلورین نهاده و مطربان بلبل الحان زهره را از افق طارم سیوم گوشه چادر گرفته کشکشان در میان حلقه کشیده ناگاه یکی از رسیلان بصوتی خوش و ادایی دلکش و نغمهٔ دلربای و زمزمهٔ جانفزای از اشعار زهیر انشا کرد باصد شمایل **شعر** یا من لعبت به شمول ما احسن هذه الشمایل حسن و شمایل این بیت خاطر کرشمه نمای صاحب را بربود در حال با وجود تراکم اشغال از راه اقتدا او پیروی بر همان وزن و روی بر داشت کلک و کاغذ و فرو نوشت **شعر** اعذب من الماء السایل والطف من نسیم الشمایل العشق من اقرب الوسایل والدمع وسیلة المسایل البال من الهم

بال لا یکشفها سوی البلابل قم ساق وسقنی شمولا فالشغل من شمول حاصل والروض من الغناء غنا وقد تغرد البلابل والانهر بالمیاه ملای والغصن من النسیم مایل والقطر على الازهار یهمی کالدمع على الخدود سایل نارنج على الغصون یبدو بالتین کانه مشاعل فی الطود تلوح بواقی بیضا کلبة الحواصل یا من هواک لم تصدق دعوای وقلت ذاک باطل فی العشق تسومنی دلیلا ها وجهک اوضح الدلایل فی السحر رسالة طلبتم ها عینک ابلغ الرسایل للتصید حبالة اردتم ها صدغک اطول الحبایل الظلم وثغرکم وفوکم راح و فواقع وتابل قد متایل کبان للبدر والنجوم حاصل فالخال اخاله عبیرا ما اطیب هذه المخایل فی فیک شفاء کل مرضی عزاک دواء کل ناحل ساق ومدامة وروض والانس بکلهن کامل من غیرک لا ارید وصلا فالقلب نائی عن الرذائل کالمجد سوی عطا ملیک ما اختار لنفسه خلاحل الله بفضله المرجی قد جمع فیه من فضایل علما وسماحة وفضلا ما اشرف هذه الشمایل لازال بهابه فینا ما جد وسعادة ونایل قد ضاع فرنجی اقتراحا والسایل مسرع وعاجل والراح تدب فی عروقی والروح ببرکم متغازل والقلب تراکم عیانا والجسم مباشر الشواغل والعین على الملاح ترنو والکف یوقع الرسایل والاذن الی التشید مصیخ والمطرب منشد و قایل یا من لعبت به شمول ما اطیب هذه الشمایل چون بارها صاحب علاء الدین فرموده بود که خاطر بمطالعهٔ منشآت آن برادر متعلق است و نیز بسمع صاحبی رسیده بود که صفی الدین عبد المؤمن و بعضی افاضل بغداد در حضرت علایی تعریب کرده اند که هر چند شعرا صاحب شمس الدین در لطافت آب روی آب حیوان ریخته است اما نجمه عجبت دارد صاحب در قطعه از منشآت خود این بیت تقریع صفی الدین را

ایراد کرده بود عجمت شوی ورنقته یا جاهلا بالشو والشاعر این قصیده را انجا
فرستاد و بر عنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرد **شعر** یا من جمیع الحسن
بعض صفاته والخیر موقوف علی نیاته دع عنک شامیات احمد واقتطف
من غصن صنوک دررا ودر ومیاته علی هذا بیمن معالی همم وحسن مکارم شیم وکمال
کفایت و وفور درایت صاحبی عالم بزیور عدل و علم زینت یافت وسواد استبداد
وشر و فساد از دماغ مفسدان بکلی زایل شد اغنام دیت چند ساله از ذیب
مطالبت کرد و تیهو باز با شاهین نظر معاشقت انداخت وبدین واسطه ذکر جمیل پادشاه
بر جراید سپید روزگار بخط تایید رقم زد جون مسند وزارت بوجود دانش پژوه او
مشرف شد بحکم یرلیغ ممالک بغداد و اعمال که مقر دار خلافت و مستقر سریر امامت بود برصاحب
علاء الدین مقرر گشت لمعطی القوس باریها و وضع الهناء موضع النقب و او بقاعده
در بسط کف احسان وکف جور و عدوان وتاکید قواعد فضل وتجدید مراسم علم و ترشیح
ارباب آثار ان نمود که در حلبهٔ معالی قصب السبق از متقدمان ومتاخران بربود بغداد
که بعد از واقعهٔ مستعصم خراب و بایر شده بود و بر ناصیهٔ حال عمال و اعمال رقم اختلال
کشیده و اهالی از رفاهیت دور مانده در اندک زمانی بمعمار عدل و شفقت او آبادان
گشت و دل سکان از نعیم و ناز خرم وشادان و از اعداد خیرات عام و امداد مبرات تام
یکی آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد و زیادت از صد هزار دینار احمر آنجا صرف کرد تا آب
فرات که حلاوت رضاب غانیات و عذوبت سلسال عین الحیات دارد بمشهد کوفه
روح الله ساکنه آورد و آن اراضی که از عمارات خالیات و از امارات نزاهت عاطلات
بود باشجار متمایلات وسواقی جاریات حالیات گشت والباقیات الصالحات خیر عند ربک
ثوابا وخیر املا وان الله لا یضیع اجر من احسن عملا الصاف وادی غیر ذی زرع بود را
حدائق ذات بهجة گردانید وخاک آن سبسب قیافی در عوض طلایح و غشام گل ولاله

وسمن بر دمانید بر جای نعاق و نفیر زاغ و زغن سجعات دلفریب فواخت و قماری و نغمات
و تغرید بلبل سحر خوان باقی ماند چون این آب باروی کار ملک و ملت آورد آب روی سلاطین
متقدم و خلفای ماضی که درین آرزو خزاین عالم بر باد دادند و اموال جهان در خاک
تحسر و تلهف ریخت **مصراع** هذا المکارم لا قعبان من لبن وتاج الدین علی
بن الامیر کفندی که از جملهٔ فضلای عصر بود و از جناب صاحبی مامور باستحداث موات
و استخراج فرات رسالهٔ در استنباط این خیر جزیل و اجرای این اجر جزیل و تخلید ماثر
و تایید مفاخر منشی و امر ساخته الفاظها کسلسل الفرات بل این الفرات عن الرحیق
الاسلس ومعانیها بزری بریاض الجنات این کلمات از انجا نقل کرده شد اضحت
ارض النجف روضة عطارا وحلة زهراء موشیة بعد ان کانت موسخة کان ثراها عنبر
سحیق او مسک فتیق تتسیب منها زلال سحها الدرور ویرقص علی ایقاع تصفیق
ما نهاالسرور فسقناه الی بلد میت فاحیینا به الارض بعد موتها کذلک النشور **شعر**
والماء یبدو فی الوقایع لامعا کالنجم مع نور الغزالة تشرق فاذا تخلل فی الخمایل
خلته صلا تحاذر وقع نصل یمزق یترافص الاغصان من فرح به و یمیز الانهار
وهو یصفق قد احضرت بازهار الحدائق ارضها واعشبت بانوار الخمایل روضها
و تارج بنفحات الریاحین نسمات الصبا تبین طولها وعرضها کانها حقائب تجار
او بیت عطار ولقد احسن من قال **شعر** یا نزهة الیوم المطیر بین الخورنق
والسدیر والماء شبه بواطن الحیات مجدول الظهور والطل فی دمن الثری
کاللؤلؤ فی ثوب الحریر تاوی الیها الوحوش من القفار و تصفق بها المیاه علی
غناء الاطیار فیعم القاصی والدانی فایدتها و یشمل الحاضر والبادی والطاری و دنانی
نفعها وعایدتها بعد از اتمام رساله طایفهٔ از سادات و فضلا و اکابر و بلغا بطریق
شهادت در اواخر آن بخط خود نظم و نثری بنوشتند از ان جملت این عقد فصاحت

از زادهٔ طبع محمد بن احمد الهاشمی الکوفی در سلک تحریر منعقد گشت شاهد المنظر من هذه السطور
الرایقة عباراته ومبانیه الفایقة اشاراته ومعانیه الشریفة مرامیه ومقاصده اللطیفة
مصادره وموارده المثنی علی منشیه بلبانی احسانه وابداعه وبیانی نظمه واسجاعه
روضة تلحظ منها الابصار زهراً فتقتطفه الاذهان فتراه دراً فتختطفه الافکار
فتجده سحراً فلا تعلم اشاهدت روضة ام رایت بحراً وهذا غیر بدیع ولا بعید ممن
ایده الصاحب الاعظم وجده السعید الذی اجری تدبیره المصلح فی ارض النجف ماء
الفرات وادخل ببکره المنجح فیها ما اخرجت به من کل الثمرات فتجدد تلک الارض وعاد
ماء الفرات تجیء من اطواد فما لها مکرمة احرز قرب الجرها وبعد صوتها فانظر الی آثار رحمة الله
کیف یحیی الارض بعد موتها **شعر** ناجته همته العلیا بما نکصت کل الخواطر عن امکانه
زمنا واستبعدت ان یری ماء الفرات باکناف الوشی یجری دافقا صببا
واستکثرت دونه الانفاق اذ علمت امکانه فرأت انفاقه عجبا حتی اباه
بعزم نافذ وندی غمر فسهل منه کل ما صعبا وصمم العزم حتی تم مطلبه ونال منه
الذی نبه رغبا واقتض بکرمة بکراً فاولدها اجراً جزیلاً وشکراً ینفذ الحقبا
وصیر النجف المهجور یغمره ماء الفرات فیسقی النخل والعنبا وهذه الکوفة المعمور جانبها
اجری به الماء یبغی اجر من شربا لانه خلد الرحمن دولته یرید ان لا یخلی موضعاً خربا
فانه یعطیه من تایید دولته وبسط قدرة شمس الدین ما طلبا صنوان لا افترقا
شمسان لا افلا بدران لا نقصا نجمان لا غربا ایا بنی صاحب الدیوان لا برح
الدین الحنیف بکم للخلق منتصبا الله قد واهب الاسلام نصرته بکم ولن یسترد الله
ما وهبا وچون بطون مصنفات مهره بلغا وصحایف دسایر سحرهٔ فصحا مزایا
ذاتی وکمال معالی اورا شارحی لبس است بدین مقدار اقتصار رفت وخود درین
باب اطناب چه حاجت وتطویل از کجا بمصلحت نزدیک نماید **بیت** دور نبود کین

زمان در مجلس حکم قضا بر زبان چرخ واختر لفظ اشهد میرود **ذکر خواجه بهاء الدین**
وخواجه هارون ارشد اولاد وانجب احفاد صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین
محمد وخواجه شرف الدین هارون بودند و بل ابن الغیث وشبل ابن اللیث وعباب
ابن البحر وشعاع ابن البدر ونور ابن السراج الوهاج وفخر ابن الصباح الوضاح
هم در مبداء ریعان عمر وعهد بابات الصبا آیات شمایل کرم وامارات الشبل
یونسه والهلال یبدر در ناصیهٔ میمون هر یک ظاهر ولایح وصغیر وکبیر را حقیقت
شعر اصاغرنا فی المکرمات اکابر واخرنا فی المأثرات اوایل بر اتیه ولایح
برادران هر دو بحکم آنکه **مصراع** ازان بر هنر بی هنر چون بود ومن اشبه اباه
فما ظلم وفرع الشیء یخبر عن اصله در استحکام قواعد علوم واستنباط
صور فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن صحت می یابد در حلبهٔ رهان
تحصیل هم تک بودند اما خواجه هارون مسابقت نمود ودر فنون آداب ماهر
ومتبحر شد سرعت زکایی در استنتاج قضایا چون برق خطاف ولطافت طبعی
در مبارات صفا هوای شفاف را شکننده مصاف نظم ونثرش افسانهٔ اهل زمانه
وحسن تلقیح وترشیح ترانهٔ آشنا وبیگانه با تمسک باهداب آداب در تعلم علم
موسیقی رغبت نمود وصفی الدین عبد المؤمن ملازم لیل ونهار شد ورسالهٔ
شرفیه را موشح بالقاب او در معرفت نسب تالیف وتحقیق ابعاد مبتنی بر جداول
تصنیف کرد وبارشاد آن استاد شهباز بلند پرواز علم این علم وبلبل خوش
آواز فنن این فن آمد اما خواجه بهاء الدین در مفتتح نشو ونما بحکم یرلیغ جهانگشای
منقلد حکومت صفاهان وتومانات عراق ویزد شد ودر اغتنام علوم واجتناء
ثمرهٔ فضل هر چند تارک نبود فرقی راه یافت وقد قیل العلم لا یعطیک بعضه
حتی لا تعطیه کلک تمشیت مهام اصلح وتنفیذ احکام ملکی واظهار قدرت

واعلان سطوت را سعیها بی کرد که ناسخ حکایات سلف شد از هیبت باس او شیر
عرین تن بروبه بازی داده و از محافظت نکال او ملوک اطراف و اکابر ایام در خیالات
نحاس صورت هلاک مشاهده کرده چون نفوس اهل صفاهان من حیث الخلقة
با ارواح شریره مناسبتی داشته است چنانکه شاعر گفته **شعر** یا سائلی عن
اصفهان واهلها قبحت النحوس باهلها وخرابها لا تعجبن بمائها وهوائها
ولذیذ مطعمها وطیب شرابها فمحاسن الاجفان من احداقها ومحاسن
البلدان من اربابها بکلی در عفو و اغماض بربست و پشت همت بر حریف شفقت
و مرحمت کرد اگر سخنی نه بر وفق ارادت استماع افتادی تا بجرایم صغار و کبار رسید
جانی را برباد بلی خاندانی را بدست استیصال میداد و علی هذا چندهزار تن بانواع قتل
و تنکیل و مثله و اغراق و احراق و تمادی مدت حبس از فسحت معمورهٔ حیات بوحشت
خانهٔ مطمورهٔ ممات پیوستند ارکان دولت و نواب دیوان و طوایف صدور و اعیان
و سایر خدم و مقربان و کافهٔ اهالی صفاهان در شب بستر استنامت را فرش
میکردند چون زبانهٔ شمع بر سر وجود لرزان بودند تا روز دیگر از چنبر قهر او چگونه
خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسانی برین صفت مجبول کرده که قوت غضبی او
التی هی مظهر لسوق الغلبة والانتقام ومصدر لشدید البطش والاقدام
تا این حد استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بزواجر عقل و جواجز شرع و مراسم
عرف منزجر و مرتدع نگردد و هرچند نصایح و مواعظه را استماع کند و شفاعت
و ضراعت بیشتر نماید قساوت و عناد و استشاطت و لجاج زیادت قوت گیرد
مصراع کالنار موقدة تزداد بالضرم بواسطهٔ افراط در اراقت دما
وافاتت ذما و قلت بخشایش او اهالی اصفهان که مکابره خود بخود محلات با محلات
بتیغ و کارد در یک چشم زد صد تن را هلاک میکردند و در شب از اوباش و رنود و سراق

در اسواق مکنت جواز بحقیقت نه مجاز مفقود بود و نعمت امن و امان بر همگان
منغص و مشوب میداند که مدت چنان منقاد امر و مذعان طواعیت شدند که زارع
و ارباب دهقنت و فلاحت در شب اسباب حرث و آلات حفر و بذور و عوامل را
در صحرا بوکیل بطش و سیاست مفرط می سپردند و اگر کسی احیانا پنهانی
بعضی را از آن با خانه آوردی روز دیگر زرع حیات آن بیچاره بداس فنا
محصود گشتی **شعر** بطرتم فطرتم والعصا زجر من عصا وتقویم عبد الهون
بالهون نافع همچنین محافظت محلات را بر روسا و اسفهسلاران را مفوض
گردانیده بود و حکم رانده تا اهل اسواق نیز بشب دکاکین را با نواع امتعه
و اصناف اطعمه میگذاشتند بی حارسی و حافظی و خود بخانها میرفت و هیچ
آفریده را مجال آن نه که در ماکولات خسیس نکیف اقمشه تصرف و تخلیطی نمودی از
ثقات استماع افتاده که دران تاریخ در سواد والليل اذا عسعس طایفهٔ حرسه
بسبیل عسس طوف میکردند شخصی از ایشان بر دکان ناطفی گذر کرد قرصی از آن
بر داشت و دو درم سیم که مصنف شن بود بر گوشهٔ دکان نهاد روز دیگر را
که قرص خورشید بر لب تنور افق آوردند صاحب دکان ناطف نقود حجت را
چون سیم دید هرچند به بهای زیادت بر کار نشسته بود سامان اخفا و یارای تثبیت
نداشت چون سیماب در اضطراب بدرگاه آمد و سیم را بحجاب نمود صورت
قضیه بعرض رسید حالی فرمود تا آن شخص را که این حرکت کرده بود چون کرشی
از معلاق درآویختند **لمؤلفه** مردمان زابی رویت کشته همچون گوسفند
از برای چشم زخم الحق بسوزان گوسپند الله اکبر من نفس علت سطوطا
سفکت بلا سبب قتل بلا مهل حکایت کردند که غلامی داشت نیک بی نام
نیک محرم اسرار و جهینهٔ اخبار بود شبی او را ببوستان تا میان اسواق برآید

واحتیاطی نماید تا جمعی که بمحافظت دروب و محلات منصوب اند طریقهٔ حزم مسلوک
داشته اند یا شریطهٔ تیقظ متروک از ایشان کیست عاقل و بیدار کدام است
غافل و در پندار بعد از تطواف باطراف و اکتناه جاده تفحص عرضه داشت که فلان
شخص را دیدم از مقدمان اهل پاس مستعد کار و بیدار دل و هوشیار
دیدبان عزمش دزد اندیشه را بر در نقب استوار گرفته و نگهبان حزمش با طلیعهٔ
غیب در اول کمین دوچار خورده و دیگری را یافتم در موضع حراست نشسته ولی
لشکر خواب در و بام شهرستان دماغش محکم فرو گرفته و عملهٔ حواس را الا متخیله
از اعمال معهود معزول گردانیده و سه دیگر از مقام احتراس غایب بود و مستحق
عقاب زمانه عاقبت روز دیگر را چون نقاب بلمعات آفتاب در دریچهٔ صبح را نقب زد
و بتاق داران سیاره در وثاق تواری خزیدند حکم فرمود تا آن سه گانه را هر
یکی هفتاد و یک چوب تادیب را تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود
که درین حال حاضر بودم از خدمتش سوال کردم اگر این دو گانه بسبب غیبت
یا عدم احتیاط مستوجب عقاب شده اند آنرا از روی عقل محملی میتوان نهاد باری
این شخص که بر احوال محیط و در کار محتاط بوده و پهلوی استراحت بر زمین
نسوده چون جالب مواجب نواخت نمیشود و چرا در زمرهٔ ارباب جرایم انخراط یافته
در جواب گفت معاقبت ایشانرا سبب همین تقصیر و اهمال است اما مواخذت
این شخص که بمراسم محافظت قیام نموده جهت آن رفته که چون بیکی در ظلام لیل
دزد دیده بر سر او رفت از سر اعقال او را مواخذت نکرد و تفحص حالی و [illegible]
ننمود که درین وقت باعث بر خروج چه مصلحت بود **لمؤلفه** ان کان حکم
الله العرش شانک فی یوم الجزا قضاءه فی بریته لا یرتجی احد بین الانام اذن
ینبز رحمته او روح جنته روزی عزم رکوب فرموده بود در جلالت سلطنتی که

روزگار را میسر نبودی شخصی در زینت و ابهت او بر عادت عوام که بر
دیدن شوکت حکام مولع باشند نظری بر گماشت بجانب آن بیچاره ملتفت
شده او را پیش خود خواند و سوال کرد که در چه نظر میکردی زبان آن بی گناه
بلکنت گره منعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم جهان بین او را بسر کارد از طبقهٔ
حدقه بیرون کردند و این دو بیت بارتجال نوشته شد **شعر** فقأت عیننا لحظ
فیک منتقما فکیف تجزی اذا قبلت آلافا غلت قابض روح الخلق
حرفته فکم من الروح قد اتلفت اتلافا این اعجوبه مشهور باشد که طفلی از اعزه
اولاد در کنار داشت ناگاه بر قضیت حرکت اطفال انامل او محاسن
پدر شد با یمان مغلظه تمسک نمود که او را از معلاق در آویزند چون از کبار ائمه
و ملوک و اعیان دولت کسی را یارای تشفع یا رای تمنع نبود آن طفل را در
ازاری بستند و تصدیق یمین را از معلاق در آویختند و درین باب گفته ام
یا من قسا قلبا جفا العطف منه قد عفا قال النبی صلی الله علیه و سلم اولادنا
اکبادنا طوایف صفاهانیان چون این جنس رأفت و رحمت و شفقت و محبت
او در حق فرزند دلبند مشاهده کردند چهرهٔ حیات ایشان معفر و چشمهٔ عیش
مکدر میگشت تفاصیل انواع عقوبت و قتل مستشنع و تهور و تجبر او محررا
بملالت و ملامت مودی میگردد اما بسبب اعتبار و اتعاظ متاملان این
چند سطر در قلم آمد تا عاقل در حکمت و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا
من حولک نظری کند **بیت** میازار موری که دانه کش است که جان
دارد و جان شیرین خوش است و از سر فرموده من لا یرحم لا یرحم
بر اندیشید و بر هدم اساس الآدمی بنیان الله تا مجال جهد و امکان باشد
اقدام ننماید چه افاتت چیزی که استدراک آن پیش در حیز اقتدار نخواهد

آسمان آسمان بی تأنی و رویت از مقتضی حکمت و حکومت نباشد و رحم الله
ابن النقفی حیث قال حرج المال یونسی بالتعویض والاخلاف واما النفوس
فلیس لاتلافهن تلاف ترجمه سخن اردشیر بابک است که از جملهٔ ملوک اربعه برتمامت
معمورهٔ زمین حکم کرده لا استعمل السوط لمن عصا حیثما یکفی العصا وما التصدی
للتعدی بالصول والنصل اذا کان یؤثر فیهم القول والفصل والعجب از بزرگان
صفاهان روایتیست که بعد از وفات او در یک دفعه میان اهالی خصومت قایم شده
و بمقاتلت انجامید تعداد کشتگان کردند هفتاد تن زیادت از آنچه در دور حکومت
خواجه بهاء الدین از صحبت احیا مهجور گشته بودند بقتل آمده قال النبی علیه السلام
کما تکونون یولی علیکم و شک نیست تقدیم وعید عاجل باعوام الناس که از
موعد تخویف آجل محترز نیستند عقلا موجب مصلحت و غبطت حال دین و دولت
می نماید و قاعدهٔ ما یزع السلطان اکثر مما یزع القرآن مصدق آنست اما آن را
نیز حدی محدود و شرطی مشروط تواند بود که افراط و تفریط دران باب خلاف
رای اولی الالباب باشد و خیر الامور اوسطها هرچند در شیوهٔ غلبه و انتقام
مبالغ بود باضعاف التزام طریقهٔ بذل و سخاوت نمودی و امداد صلات و عطیات
خصوصا بر ارباب آداب فایض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال شان علما هیچ
دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را مقسوم و موزع گردانیده بود **شعر**
مقابل بین اقلام وانویة مردد بین ایوان و دیوان چون از صفه بار برخاستی
ساعتی بسط مذاکرهٔ ادباء الاخوان خیر من مغازلة الغزلان بگستردی و استمزاج را
لحظه با افاضل بنهادی تجرع کاسات عقار **شعر** راحا اذا کنت حکت من زجاجها
ذوق الحدود و طلایع التورید استیناس کردی باقی اوقات را مصروف تمام مهمات
ملک و موقوف بر استکشاف احوال و توقف عقاید طبقات مردم ساختی و اندک زمانی

زمانی از شب قسم حرم و لذت استنامت بودی و دور و قصور پادشاهانه فکانها
من حسنها و بهایها بنیت قواعدها علی الافلاک بساخت و روزگار چون میدانست
که سرانجام چگونه خواهد بود تعجب کنان میخواند **شعر** عجبا لقوم یعجبون بانهم
و اری بعقلهم الضعیف قصورا هدموا قصورهم بدار بقائهم و بنوا لعمرهم
القصیر قصورا و متنزهات و متفرجات که ارایک و جال و مراتع و ریاض
فرادیس عدن از رشک آن تشویر خوردن گرفت بپرداخت و با آنکه در اعتلا
مدارج سمو و امتطاع غوارب مجد و استیفاء قوانین لذات و استکثار فنون
تنعمات تا این غایت بود چون برادرش خواجه هارون در اسالیب آداب و فواید
فضایل استبصار زیادت داشت با وی نوع حسد و غبطتی می ورزید و کیف
لا و الادب ازین للمرء من نسبه و اولی به من حسبه و او نوع عوضه من ماله و اقع
لذکره من جماله مال و مقتنیات و جاه و مکانت مجازی که پایمال زوال و انتقال است
در مقابلهٔ فضایل ذاتی که در اولی و اخری نفس بدان زندهٔ حقیقی باشد چه فرزند و مال
مادهٔ حظوظ جسمانی است و علم ممد قوت روحانی پس چندانکه روح را بر جسم رتبت ترجیح
باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود و مال از تعرض ارباب تغلب و اطماع سراق و کثرت
انفاق شعبهٔ آفات و مخافات است و علم از استلاب و انتهاب هر قاصد مصون و مسلم
و باشاعت و انفاق و اساغت کوس افادت متزاید و مقتضا عفا الله با علم کجا مجال مجارات
یابد مال ماده ایست که در جوف خاک و مزابل از خوف ضیعت ودیعت نهند و علم صورتی
که از نتیجهٔ عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد شتان بینهما شتان شتانا بین مقدّمات
اگر او را نوع غبطتی بودی دور ننمودی تحقیق این دعوی را بعضی اکابر فضلای عصر شفاها
تقریر فرمودند که در بغداد و غیره کان سماوه مثل الحصان الابرش و کان زهره ارضه
فرشت با حسن مفروش فسماؤه و کن الخزر و روضة خضر الوشی دفع ملالت را

خواستند که گلگون کمیت را در میدان عشرت بخلوت جولانی دهند و لحظهٔ از حوادث ابلق
گردون وتراکم از دحام اغیار کناری جویند فانّما عمرک ما جاک مسرّةً اوالاّ فطول
العمر طول عناءٍ پیش از طلوع آفتاب منوچهر چهراوزی ابیات مسعود طالع برقیهٔ چرخ ازرقی
رخصت احضار ربتان فردوسی وش و ساغرهای لطیف عنصری داده برادران هرد و
فرقدین آسا در مجلسی سپهرآیین با چند محرم از ابناء کرم و اتراب فضل و ادب **بیت**
چون بحتری واصمعی و جاحظ و صابی هریک که شعر و ادب و فضل و ترسل بنشستند
موضعی چون بدایع دمیة القصر بلطایف آراسته و نزهتگاهی مانند روایع حدیقة
الحدایق بطرایف پیراسته **شعر** فامطر الکاس ماءً من اباریقه فانبت الدر
فی ارض من الذهب وسبح القوم لمّا ان راو عجبا نوراً من الماء فی نار من العنب
سلافة ورثتها عاد عن ارم کانت ذخیرة کسری عن اب فاب مشروبی
اعذب من سلسال السلسبیل واورق من منظومات الصاحب الجلیل ومشموم
اذکی من ریح الشمال واطیب من قول من قال **شعر** بطیب نسیم منه یستجلب
الکری ولو رقد المخمور فیه افاقا چهرهٔ شاهدان دلکشاتر از بدریات متنبی وطرهٔ
ساقیان درهم تر از درغیبات معری لهم خمر کشعر ابی نواس علی روض کنظم
ابی فراس علاقهٔ چنگ غیرت فزامیر داودی و بازگشت قول مقولات ابراهیم
صبحی تشبید رسیلان رسایل صابی و ترانهٔ رقاصان معمولات فارابی و واصف
آن حال گفته نصر بن سیار الهروی **شعر** بنفسی اغید ان خطه تمهد لی فی الذنوب
الرخص بتشقق کبدی اذا ما شدا ویرقص قلبی اذا ما رقص بر جای خمر من کل
ربات اغانی و در عوض الحان بلبل و نات مثانی و ملایم وقت شعر عبد العزیز الجرجانی **شعر**
فکان الاوقات فیها کوس دائرات والنهی مدام زمن منفعد والعد وصول
ومنی تشتهد الاوهام مغازلات ظریفان چون محاضرات راغب مرغوب و مناقشات

حریفان غذای جان چون قوت القلوب عیش می پرستان از ایهامات جان بخش کمال
مجد کمال رسیده سرود سرمستان از غزلیات اثیر بفلک اثیر پیوسته و ملع
دلپذیر خاقانی در گوش ارباب هوش جای گیر آمده **شعر** اذا ما الطیر غنت
للصباح احب داعی معاطات الملاح هوا برخنده شیرین صبحت
بیار آن کریهٔ تلخ صراحی ارق فضلاتها فالارض عطل تخلیها بوشی او
وشاح قبای صبح را مشکین گره زن ببوی زلف ترکان سلاح همه را
گوش مستغرق نغمهٔ عود ساز و دماغ مستنشق بخور عود سوز و زبان مکرر این
قول دلفروز **بیت** ای یار عود ساز و نگارین عود سوز یک عود را بساز
دگر عود را بسوز درین مجلس مولانا صفی الدین عبد المؤمن واسطهٔ قلادهٔ انس
بود چون خواجه هارون را قوت اطراب شراب تأثیر کرد از روی استراوت عیش
و عدم تکلف و حصول انبساط گفت اگر صفی الدین ما را از خوان فضایل خود نواله
دهد و از زلال طبع لطیف علالهٔ بخشد لحظهٔ بغض آن مستتق صورت همه تن شکم
میساید چه شود خواجه بهاء الدین بطریق باز خواست گفت با امثال مولانا صفی الدین
چگونه بمجرد لقب و خطاب پسنده کنی پس روی باصحاب کرد و تقریری چون آب
که همانا هارون در خاطر دارد که چون من خلف صدف صاحب دیوان باشم و درهٔ از
صدف شرف خلافت در سمط زوجیت من منعقد و مرا او پسرم را نام هارون و مامون است
و خود حاکم بغدادم که مقر خلفا بوده و فضایل بجد عدد اعداد پس اگر برعادت
خلفا او را صفی الدین خوانم مستوجب نماید خواجه هارون با آنکه شیمت استعلا
خشونت و مناقشت برادر معلوم داشت در جواب بطریقی که فنون آداب را مستجمع
و صنوف لطایف را شامل بود گفت هرچند خواجه چنین میفرماید چون این معانی صورت
تصفیه و حسب حال است و آنها که بر زبان اشرف انها یافته ما برها حاصل عذر را مجالی نماند

القصه چون کار او بواسطهٔ عنایت ایلخانی بذروهٔ جلال رسیده و نوادر حکایات
خیره کشی او و افراط در قمع و استیصال ملوک عراق بر رای پادشاه مکشوف میگشت
آن ابر کمال رجولیت و وفور صرامت حمل میفرمود **مصراع** وعین الرضا عن کل
عیب کلیلة و چندانکه صاحب دیوان از غایت دلسوزی و شفقت بر جان و جوانی
فرزند او را ازین اقدام و استنهاک منع میکرد و بادلهٔ عاقلانه و امثلهٔ مقبلانه فرا
می نمود که هرآینه وخامت چندین قتل بی گناه متوقع باشد موجب تحریک سلسلهٔ جلادت
و دایرهٔ اشتعال نایرهٔ غضب می گشت عاقبت روزگار جوهر خود را در استرجاع
مواهب و استرداد و رعایت پیدا کرد و ستر تنوعت الاسباب والداء واحد هویدا
و اعراض امراض مختلفه و اقسام اسقام متضاده روی نمود و قهرمان الطبیعة قوة
من القوی الالهیة فیها التفرقة بین الملائم والمنافر که مدبر ممالک قالب بود از اصلاح
مواد و تعدیل مزاج و ربط اعضا عاجز گشت و روح حیوانی که قابل قوی جسمانیست فتور
پذیرفت هنوز ایام حیوتش عقد ثلثین نگرفته و شب شبابش اثر صبح کهولت نیافته
و پیرایش جو اصل پوشش نگشته روزنامهٔ عمر مقدر بقدر لک رسانید و از سر حلهٔ چندان
خیلاء و تکبر جز حسرت و ندامت باقی نیامد **شعر** اری الناس من اما لهم فی وسنا
ومن دونها سیف المنیة منتضی فغان از آفت این ربع سازِ راحت سوز
فغان ز گردش این جان شکار جور پرست که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد
که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست یکی از اهل عصر تاریخ وفات او را درین
دو سه بیت مندرج گردانید **بیت** رفتن صاحب آفاق بهاء الدین آنکه زعیش
حارس ایوان و قمر دربان بود زین جهان گذران سوی جهان باقی در شب شنبه دویم
شعبان بود سال بر ششصد و هفتاد و بر هشت افزون در صفاهان که ازو خرم
آبادان بود صاحب دیوان در غرقاب ترحم افتاد و سمن برگ شیبت را بقطرات لاله گون

آب میداد و از خواطر زادهٔ خود میخواند **بیت** فرزند محمد ای فلک هندوبیت
بازار زمانه را بهایکمویت تو پشت پدر بودی از آن پشت پدر خم گشت چو
ابروی بتان بی رویت اگرچه دیگر اشبال و اولاد داشت که هر یک بفلک
معالی بدری تابان و در چمن فضایل سروی خرامان بودند اما عمدهٔ استظهار
در زمان حیات و مستمد احراز مثابت و استنابت بعد از ممات او را امید بست
شعر ولکن المنون لها عیون تکر لی ظهانة الانتقاد **ذکر شاهزاده قیدو**
و شرح بعضی احوال در زمان دولت او و تاختن تراق ببلاد شرقی قیدو نبیرهٔ اوکتای
قاآن بود و پدرش غازی اغول **مصراع** والشبل فی المخبر مثل الاسد پادشاه
زاده عاقل عادل کامیاب دولت یار همت بلند و خود در عیش و دراز جدال
و نزاع و قد صدق النبی علیه السلام العرق نزاع چون نوبت خانیت بقاآن عادل
قبلا رسید و حرکات اریغ و تمرد الغو اسبقت گرفته بود حکم فرمود تا لشکری دیسون
یعنی لسیار تا کنار آب اموی در آیند و تمامت شاهزادگان را که در حوالی بهر چند وقت
صورت استبدادی در کارخانهٔ تخیل نقش میکنند و بواسطهٔ آن در بند آشتی می باشند
از میان بر دارند چنانچه ایلچیان قاآنی بی شاغل و اندیشه پیش پادشاهزاده هولا
کوخان روند و آیند و قیدو مستشعر شده دم مخالفت و عصیان زد و قدم در راه لجاج
و مبارات نهاد و بدین حجت متمسک و متشبث شد که پادشاه جهانگشای چنگز خان
در یاسا نامهٔ بزرگ مشتمل بر قانون مراسم ملک گیری و دستور کلیات احوال جهانداری
و حاکی از مواسم تقدیم و تاخیر امور و ممهدی بمعالم توفیر و تقصیر جمهور سپاه او روشن
و صریح و معین فرموده که تا از نسل اوکتای طفلی رضیع در دایرهٔ احیا باشد ازمیان
اولاد و نبیرگان مستحق وراثت تاج و رایت شاهی و والی به توالی اوامر و نواهی او باشد
بنا برین مقدمات پادشاهزادگان بسیار و لشکری جرار بلی **شعر** اسود ولکن

الجواب عن بینها شموس ولکن المصاف مطالع اتناجوا وما شجوا ونابوا وما بنوا
وکانت لهم تحت المنایا منافع زیر رایت حمایت او جمع آمدند و در حدود تلاس
وکنجک و اترار و کاشغر و بلاد ما وراء النهر استیلا یافت و در میان مغول ضرب المثل
بر شجاعت و فرط انتقام لشکر او زدند **مصراع** وانتجام الاحوال من وقت حازم
و گویند هر پادشاه را که لشکری متفق دلاور چون لشکر قیدو باشد و عدل و سیاستی
بر صفت قبلا قاآن و مراکب جیاد چون اسبان قبچاق مملکت او زوال نپذیرد
و تصدیق این تمثیل و تحقیق این تأویل از اینجا متعین میشود که سالها میان او
و لشکر قاآن مناوشت و مقابلت قایم گشت و چند نوبت لشکر دیرسون بمدتها
دیر سوی او شش ماهه راه منحدر شدند چنانچه لشکر قاآنی ارزن که آنرا توکی خوانند
در بیابان پاشیده اند و آب باران سحاب برنج آب باران سیراب گردانیده و تاب
آفتاب تربیت یافته تا بوقت زمان ادراک ریع که مدت آن چهل روز بیش و کم توفیر کرده اند
وجه علوفات و علفات از آن ساخته اند با وجود تحمل چندین مشاق و پیمودن راهها
چون شب هجر دلبران دراز و دیر باز روز مصاف منهزم و منکسر بوده اند و مساعی
غیر مشکور و یک نوبت لمعان پسر قبلا در تاریخ بنفس خود لشکر کشیده
او را دستگیر کرد و کثرت لشکرش دستگیر نیامد پس بر قتل او با وجود قدرت مبادرت
ننمود و او را پیش منکو تیمور فرستاد بطوف قبچاق قبلا قاآن از این حالت منزعج
و پریشان شد و آینهٔ خاطرش هر دم از نم تیغ لشکر او پر زنگار امتحان باری منکو تیمور
لمعان را بسلامت با آیینی لایق باز بندگی قاآن فرستاد و آنرا وسیلت تقریب بدرگاه
حضرت ساخت مقصود که در جملهٔ ظفر قیدو را بوده و هر نوبت که نصرت یافتی آن نواحی را
در تصرف خود گرفتی علی هذا تا سرحد خانبالغ بوم ثابت و جد بلیغ مستخر گردانید و صفت
لشکر او را این کلمات مناسب تحریر است و کاتب هنوز در معرض دهشت و تشویر

بل حیرت و تقصیر عندهم القتال اقبال والغیلة دولة والسیف سبب والهمة
غالیة والغائلة حائلة یشتاقون الی مقارعة النصال کالعاشق العطشان
الی المعانقة والوصال یحبون مخاجة الابطال فی حومة المکاشفة کرشف المحب
رضاب المحبوب شفة علی شفة قبله زنج رماح را قبلهٔ رخ ملاح شناسند و صیاح
دلیران رجال نشید صباح فاتنات غانیات حسان راقصات لاعبات پندارند
چنانکه گفته ام **لمؤلفه** نزد ایشان هست در هیجا چو بخروشید کوس زخم رخم
ترس ترس و باس باس و بوس بوس با وجود این شجاعت و شهامت
هرگز در محاربت و قصد پیوستش بادی نبود الا که لشکر قاآنی بقصد او حرکت
نمودندی آنگاه مدافعت را از ثمرهٔ دولت خود مستقبل ایشان شدی و این
طریقه از روی عقل بغایت مستحسن است و زبان شرع نیز مدح دفع صایل قایل لاشک
کوکبهٔ نصرت مواکب او را تلقی می نمود و تمکن او بذروهٔ اعلی ترقی می یافت از حرکت
عنانش باد دولت متحرک می گشت و در سکون رکابش آتش بلا ساکن بوقتی که
حالت ناگزیر العفو در افتاد و مبارکشاه جای او گرفت چنانکه شرح داده آمد
براق و باسمار و مؤمن نبیرگان جغتای که پدرشان الیسان توا بود در حدود
جغتاییان نورت معین داشتند براق باستماع این حادثه لشکر کشید و مبارکشاه را
از مملکت ما وراء النهر منصرف و خود را متصرف امور سلطنت گردانید و در اوایل
شهور سنهٔ ثلث و ستین و ستمایه بر تخت نشست و خزاین الغو و مرغنه را در تحت
تملک آورد **بیت** بسا که گنج نهادند و دیگران ستدند چه سعیها که نمودند و
عاقبت مردند نبرد ملک بمیراث هیچکس لیکن بزخم قوت بازو و صفدری برد
چون قیدو بواسطهٔ تلون احوال و انقلاب امور و قصد لشکر قاآنی از تلاس
وکنجک در حرکت آمد براق خایف شد که مبادا قاصد بخارا و سمرقند شود و از تصرف او

استنزاع کنند بدین اندیشه مسابقت جست و بطرف قید و لشکر کشید در مقام
آب جخند آتش انتقام برافروختند و باد حملات چنان جنبان شد که اجزای خاک
بی آرام گشت شعر ز تنگ تیر و چاکاچاک شمشیر دریده مغز پیل و زهره شیر
پس لشکر قید و باتفاق حمله آوردند که جاش کوه باشکوه از هیبت آن چون ذره در هوا
سبکسار شدی شعر وتخوض بین صفوفهن تذیل سمر یثقفهن عوج الاضلع
براق عزیمت بر هزیمت مقصور گردانید و باز به بخارا رفت و چون کوهر بخارا
بناهید و ترتیب جنگ و ساختگی آهنگ مقاتلت از سر گرفت و برین پیش نهاد
چون از روز شمار خبر نداشت با اهالی و سکان خطاب سر شمار و تکالیف آغاز
نهاد و پیش طایغو او یوشا فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا را اگر بقای خود و سلامت
زن و فرزند میخواهند جریده از شهر بیرون روند تا لشکر که بی برگ مانده اند در آیند
و آنچه داشته باشند غارت کنند و رکوب غارت مناهضت را راغب شوند اینا
با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش آمدند و مقرر کردند که بر هر هزاره و کارخانه
تفصیلی مسما کنند و چند بالش زر بخزانه رسانند تا در مصالح لشکر صرف کنند پس
اهل حرفت را شبانروز بساختن سلاح و اصلاح آلات حرب مشغول گردانید بوم
آنکه بار دیگر خود را بیازماید و در میدان تدارک جولانی نماید مصراع تا بخت کرا
بود کرا دارد دوست اگر سبوی آرزوی از لب جوی جست و جوی درست
بیرون آمد و آب روی نیکنامی بر قرار ماند فهو المراد والا که از گردش طشت
سرنگونسار فلک طشت نام و ننگ از بام شناعت بر سنگ ادبار آید بطرفی دیگر
بیرون رود و چون مور در طشت سرگردانی پیشه گیرد و سطل آسا سر در حلقه در گوش
کند ناگاه قبچاق اغول با پنج سوار از خدمت قید و براه ایلچی برسید و پیغام
آورد که براق باز طریق خودرایی می سپرد و عواقب کارها را علمی نکرد به عزم

استیناف محاذات با لشکر ما خود را و سکان سمرقند و بخارا معذب و منغص داشته
آزموده را آزمودن و اصرار بر حرص و بیشی و ازمودن کار صاحب دولتان
و هوشمندان نبود بیت چه شوریده دل و بیهوده رایی که دایم آزموده آزمایی
جنگز خان بسبب این رکوب اخطار و اعباء اقطار را تحمل نمود
و مانند رایت صبح در آفاق شهرت یافت و چون آفتاب در جهانگیری تیغ
زنی اختیار کرد و خلاصه معمورات زمین را در قبضه استیلا آورد
تا ما فرزندان مدتی که در گیتی معتنی یافته ایم بمسالمت و خوش خویی
و رفاهیت و تن آسانی بسر بریم و عمر گذشته و نا آمده که اندوه این چشمه
آن زاینده و بلا مبست محنت آن افزاینده باشارت بیت
هر که غم جهان خورد که خورد از حیات بر رو تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری
لک الخیر فاسمع انتی لک ناصح مضی امس فاسع الیوم ینفعک فی غد
بیا تا جهان را به بد نسپریم بکوشش همه دست نیکی بریم مصلحت
و برای اخته همه یکدیگر که حکم اتحاد دارد و بخشیدن و سر از جیب سلامت بیرون
کشیدن تا باتفاق علفخوار و یورت لشکرها معین گردانیم و تکاپوی بی حاصل
از میانه برخیزد و قبچاق اغول پیغام بگذارد و طایغو و مسعود بیک و هر که بخت
یاور و عقل رهبر و دیده خبرت مصلحت بین و گوش هوش نصیحت شنو بود
این کلمات را که گوشوار خرد و تعویذ بازوی اقبال و خاتم یمین دولت را
می شایست پسندیده داشتند و گفتند محض اندیشه صواب و خلاصه تدبیر
درست اینست و برین موجب عزیمت برین قرار نهادند و برین بنیاد و قرار
افتاد که حالی ترک مستمر سانیدن از ما وراء النهر گیرند و میان شاهزادگان
بعد از چندین مقالات ملاقات افتد و در عوض مطاولات ملاطفات رود و عقد

مصافات ببندند و حساب مجادلات را ابتدا براساس نسخه مفاصات نویسند
پس در دشت قتوان حوالی رباط ابو محمد ترتیب طویی ساختند و رامشگران
بر چنگ و چغانه پرده نوا و عشاق که آواز معهود ایشانست بنواختند و راکب الندم
و غنا را به کرده غناء بلبله نوش کردند و از سبوی عجمی می ورغمی **بیت**
معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی درمان درد و راحت شخص و
غذای جان نیروی طبع و آلت نطق و صفای خون دفع غم و شفای
دل و راحت روان اصل سخا و عنصر مردمی و ذات حس عین تواضع
تن لطف و مهربان درهای و هوی نوشش چنان دو لشکر که پیوسته
مقابل همدیگر نیزه‌های آتشی و سکان جاجی کشیدندی بپارسی رطلهای گران
سبک در کشیدند و بتلویح و تصریح از انشاء مؤلف درین غزل قول مؤلف
محیری گفت **بیت** ای ترک گران سنگ سبک روح چه داری
گر هست گران یا سبک این رطل بمن ده اگرچه پیش ازین از روی دو
دو رویه تیغ کینه میزدند حالی همه یخ کل بصبح اندر زنغزی همه تن دل چو باده ام
دو منزی روی در روی ساغر زدند شاه‌زادگان با یکدیگر خون رز خوردند
و بلباس یکدیگر ملتبس شده همدیگر را انداء گفتند و روی زمین را از بس جرعه
ریز چون چهره عاشق اشک انداء کردند بمیزانات مواثیق و محکمات عهود از طرفین
استیثاق رفت که از نفار و شقاق دور باشند و با اتحاد و اتفاق مستظهر بعد
از انحلال عقود حقود و اضمحلال منار نفار مقرر شد که هر یک از شاهزادگان
بهزارهای معهود و کارخانها خاص که در بخارا و سمرقند داشتند قناعت کنند
و علف خوار لشکر براق در ییلاق و قشلاق معین گردانیدند و قیدو لشکر خود را
از آن طرف بخارا جای داد چنانچه ایشان خط فاصل بودند میان بخارا و برلقیان

ازین جهت لشکر براق تنگ عیش بودند و هم در مبادی صلح بر سر طیش خود و عنوب
لشکری از طرف منکوتمور منحدر گشت لشکر قیدو برای مدافعت ایشان ایورت
خود منزعج گشتند براق عرصه ما وراء النهر خالی یافت باز به بخارا آمد و در اواخر شهور
سنه ست و ستین و ستمایه مسعود بیک را برسالت پیش اباقا خان فرستاد
و اظهار مصادقت و مخالصت کرد و نظر او از ارسال و مراسله آن بود که
احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راه گذر کند و در خیال محمود باد لی مقرر داشت که قصد
این دیار پیوندد و با مسیده **شعر** وَیا بَیتَا باضَ فی راسی وَسَناء وَسَهلا تدرو فیه
واغضی ان تدور به مسعود بیک بفال چون نام خود مسعود و عزمی چون عقیدت او
درست و دلی مانند طالع مقبلان قوی از آب آمو بگذشت و بهر منزلی که رسید
رعایت طرف احتیاط را دو سر اسب با معتمدی آنجا بداشت و در تیمار داشت آن
و التزام طریقه حزم مبالغت کرد چون آوازه وصول چنان صاحب دولتی روشن
روان برسید امرا و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز مورد و تبجیل مقدم را
شرایط استقبال و مراسم استنزال بجای آوردند صاحب دیوان اگرچه بر مرکب
فضل سوار بود اما پیش شهسوار معالی پیاده شدن واجب دید و هرچند مالک
عنان مکارم او را علی الاطلاق گفتندی چون سکالیش رسم‌های بوسی اقامت کرد
مسعود بیک از روی استحقار روی از او برگرفت صاحب دیوان تو یمن نامت
زنشان خوشتر یعنی تسمع بالمعیدی خیر ان تراه صاحب دیوان خود را چنان
می پنداشت که اگر آصف برخیا مصادف او شدی از روی انصاف در صفت
اوصاف خوانی و ثناء رانی بی خود بر زبان راندی **شعر** وَنَستَعظِمُ الاخبارَ قَبلَ
لِقائِه فَلَمّا رَأَینا صَغَّرَ الخُبرُ الخَبَرَ اما درین حال بحکم تواضع خجلت آمیز و تحمل غیرت
آمیز روی نداشت و جواب آن در گنجینه سینه سر بمهر گذاشت تا بوقتی که فرصت

انفاد لشکر نصرت یاب ایلخانی یافت و باتش غیرت خاک دیار او را بباد غارت داد بار دا
و اینجا مقام آن قصه رانی نیست مسعود بیک به بندگی حضرت رسید و حبیب و تمامیل
و عاطفت و سیورغامیشی فراوان یافت و او نیز باشارت دارُسِل حکیما ولا توصه
در ادا رسالت بعبارتی رایق و اشارتی لایق و تشبیهی بوصمت اختلال و محفلی
دلپذیر تر از سحر حلال **شعر** رقّ لفظاً فقیل خمرٌ حرامٌ راق معنیً فخیل سحراً
حلالا در تمهید قاعده موافقت میان روز و شب دو رنگ رنگ یک رنگی مهجت
و از ترکیب الفاظی چون آب روان نقش مقصود بر انگیخت چنانکه از بهر نثار این کلمات
در نثار عقد نثره و ثریا و طرف کمر از جوزا بگسیخت آباقا خان فرمود تا **شعر**
مِن کفّ ساقٍ لو سقاک بکفّه شتّا لکان شفاءً کلّ سقام بند وار اقداح عتیق
عقیق و تناوب کاسات راح رحیق او را چون چشم خوبان مست گردانیدند اما سوز
چون بخت و دولت خود بیدار و در کار بود بعد از گذارد پیغام و اختصاص
بسیورغامیشی و انعام مقصود و تهٔ جواب هم از پردهٔ موافقت و مصالحت بر حسب
ودّنا هم کاو اوّا و ارتجاج بافتتاح در مراسلت معلوم گردانید روز سیوم
در تنوس صحنهٔ حال نوع تغیری مشاهده کرد و اثر بدکامی در حق خود معاینه دید اجازت
انصراف خواست آباقا خان برلیغ داد بمراجعت او بی توقف بیرون گریاس آمد بر
بیت تکاوری که بیک زخم زیر پای آرد اگر درازی امید باشد شش
میدان زمین نورد چو شوق و فراخ رو چو هوس سبک گذر چو جوانی
و تیمتی چو روان پای عزیمت که هزار بار بر فرق کیوان نهاده بود بگردانید پادشاه
و امرا را از تخلیهٔ او حالی ندامت افزود و دانستند که پشتی نمود که باز روی او نتوان
دید و علی الیقین گمان باطل باد دست بیامد المؤلفه **مصراع** تیری که ز قبضهٔ کمان
بیرون شد ایلچی را از عقب روان فرمود تا هر کجا دریابد باز گرداند هیهات

لا یُخاف درکا و لا یخشی من یقدر علی ردّ امس و لمس شمس الاُمم بالایم اسبان
قباغ آسوده ایستاده بود مرد زیرک و کار افتاده چه جای توانی باشد چنان واندکی
در چهار شبانه روز بکنار جیحون رسید و از آب بگذشت چون بخدمت براق رسید
مشاهدات احوال را حکایت کرد و لوع او در نهضت بدین جانب مزید پذیرفت
مصراع تو گویی حکم کارش بر بدی رفت پیش قید و ایلچی فرستاد که بسبب
ضیق رقعهٔ علف خوار و ربیعی که معین شده بود لشکر زندگانی نتوانستند کرد با
بضرورت باز به بخارا نقل کرده شد اکنون اباقا ملکی عریض دارد اگر بنده اند مصلحت
راند لشکری را مدد فرماید تا من از آب چون باد بگذرم و آتش قهر خود را در آن خاک
فروغ دهم و طرفی را از آن ممالک بدست گیرم این الو که مطابق رای و اراده قید و
افتاد و وافق شن طبقه بر خواند چه گفته اند نیک بخت آنکس است که صید مقصود
بکمند دیگران گیرد و خردمند آنکه بتیغ بیگانگان گردن دشمن خویش زند خواست
تا تقطین او کند و نتیجهٔ تقطین دولت او را که زود با لاکش بود بعرصهٔ قهر اباقا خان
ناچیز گرداند و جهانی از شطط و شکایت و خفا و فسادت او آسوده کرداند در جواب
دل نمود کیها فرمود بر تصمیم این عزیمت و تصویب این رای تحریص نمود و برلیغ فرستاد
که شهزادگان احمد بوری و نبک بی اغول و بایقو با لشکرها خود مساعدت و معاضدت
او را از آب پنج آب و معبر ترمد بگذرند و حیاد و مبارکشاه و قبچاق باتفاق براق
از گذر آمویه عبور کنند و کوکاجو بزرگ و بانیال از جیحون که معبر خوارزم است
و کوکاجو کوچک از گذر منک کشلاغ در آیند و بیک جای مجتمع آمده در اهتمام براق
براق باشند تا این عزیمت بتصمیم رساند چون ایلچی مراجعت کرد و براق باحتشاد
و استعداد مشغول شد بخت با او فرمود که هیچ آفریده با سپاه ختای نزد نشینند
و چند آنکه یابند جهت لشکر بستانند و جبه کیجیان علیق هر یک سر اسب را هر روز

هفت من جو و گندم دهند تا فربه شود بدین واسطه غلابی تمام پیدا شد و چند الکه کاوان
که دران دیار یافتند فرمود که آنرا کشتند و از پوستها سپرها ساختن الحق سپری
که از پوست ماده گاو عجایز سازند نیکو و انع تیر حوادث لیالی باشد بدین موجبات
خلایق در مضایق ناکامی افتادند و کس را مجال دم زدن نی و بدین پسندیده نکرد
جهت ساختگی ما یحتاج لشکر و غارات ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند
باز مسعود بیک که بیک مسعود بی رحمت آسمانی بود او را مانع گردید و گفت تخریب
ولایتی موجود در قبضه تصرف پادشاه بتصور استخلاص ولایتی موهوم خارج از
حوزه تملک مقتضی خرد و کیاست نباشد و همین قدر رعایت باید کرد که اگر این کار
در عقده امتناع ماند و مراجعت افتد از بخارا اشغولی و ترل لشکر پادشاه مددی
تواند داد براق چون سخن حق بشنید و جواب نداشت در خشم شد مسعود بیک را
هفت چوب فرمود زدند اما دست از غارت کشیده داشت و او بر مثوبت
اعظم الجهاد کلمة حق عند سلطان جائر فایز گشت پس از شهزادگان که بحکم یرلیغ
پیند و استقصی به براق را معین شده بودند جبادو و مبارکشاه قبچاق اغول بخدمت
او پیوستند و احمد و ایاسا و ریزرک و باسار و کوچک و مرغاول و جرالناسی
همین سبیل دیگر شهزادگان تخلف کردند براق صد هزار سوار عرض عرض داد
و در شهور سنه سبع و ستین و ستمایه از آب آمو بگذشت و بخراسان آمد و از حد
بدخشان و کشم و شبورغان و طالقان بنده و مروچق و مروشاهیجان تا نزدیکه
نیشابور مسخر گردانید و از شعراء عصر یکی در حق او گفته بود **بیت** زان موی که
بر پشت خود انداخته   زان موی تو آموی بگیری بی شک   در اثنای تحریر این
ذکر یکی از حاضران این بیت املا کرد در جواب گفتم از این سیاقت نظم معنی حاصل
نمیشود همانا راوی از قبیل آفة الشعر من رواة السوء بوده حسن ایهام در رابطه

الفاظ

الفاظ بدین وجه پسندیده می افتد **بیت** زان روی تو آموی بگیری بی شک
کان موی تو بر پشت خود انداخته   در تضاعیف این حال میان شاهزاده
قبچاق و جلارتای کفتاو پشید قبچاق آزرده گشت و جبل موافقت که خود مبرم نبود
بگسست و پشتی که همیشه از همه روی بروی داشت نمود و با لشکر خود مراجعت
کرد و در راه هر کجا رسید دست غارت برگشاد و بخارا را ازین چاشنی بی نصیب
نگذاشت القصه براق بهوس استقصاء استصفاء ممالکت ایلخانی عرصه تمنی را
طول و عرض داد با شمشیر براق چنانکه برق در مکامن اجزاء سحاب نفوذ یابد
بر لشکر شاهزاده تبشین دوانید و ایشان بعد از طراد و عناد مانند کواکب
که از استمال تیغ یکه سواره چرخ متفرق شوند منهزم گردانید و درین مبادی
خروج کورکان ایلچی را پیش برادر خود تکودار اغول که در دربند که حضرت اباقاخان
فرستاد و معلم بدانکه با ما لشکری چون بحر زاخر در تموج بر عزم تفرج ملک اباقا
از آب آمو عبور خواهیم کرد و آن دیار را معسکر جریک ساخت باید که آگاه از زرگا
و مترصد کار پیکار باشد خطر را در جوف فیلی تعبیه کرد چون ایلچی تبلیغ الوکه براق
بجای آورد از عقب خبر رسید که براق از آب بگذشت و با لشکر پادشاه دستی
بر هم انداختند بل بسیار سر در خاک و تبشین در هراة اقامت کرده و استمداد
لشکر و استنهاض رایت ایلخانی نموده پادشاه نیز مستعد کارزار و مستوفی آتش حرب
گشته بجد و داد ریحان و عراق آمد بسمت را با لشکری موفور و اهبتی نا محصور
مقدمه بسمت خراسان نزدیک تبشین مدد لشکر تبشین را روان فرمود **لمؤلفه**
کانحراک ریح الصبا علی العجل   و با حشد لشکر از اطراف ممالک معموره
ایلخان چون از آب سحاب و آتش از اصلاب صم صلاب جدا گشتند درین
میانه تکودار از سر استشعار با لشکر خود گریخته راه گرجستان گرفت و روزگار را

خود چنین است شعار آباقا خان خواست که اول متدارک حال او شوند تا عصیان
و تمرد او چون امراض عادیه بدیگر پادشاهزادگان سرایت نکند شیرامون نوین را
با آن قدر لشکر که متشمر و حاضر بودند بر اثر او چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین
ساری گردد بفرستاد بعد ما که ملاقات فریقین دست داد **بیت** خروشی بر
آمد ز هر دو سپاه برفتند یکسر سوی رزمگاه مکاوحت و مکافحت دراز
کشید و مصاولت بمطاولت انجامید سکزی بهادر از امراء تکودار حمله
آورد و قریب پانصد نفر از اعوان شیرامون قراب مرهفات گشتند باز لشکر
ایلخانی دران کر و فر فیروز فر و مظفر شدند و بمدد توفیق ربانی در حملات متوالی
سکزی بهادر بقتل آوردند و فوجی تمام از آن لشکر در شغار دمار کشیدند و برخی را
در قید اسار گرفتار تکودار سامان فرار ندید با یک هزار سوار در باطن کرجستان
رفت و بداود ملک در استیلا و استیمان زد و دختر خود را بوی داد تا مگر بمصاهرت
و مظاهرت او از غایله مخالفت مامون ماند فوج کرج را دخل بخل و خبث عقیدت در
حرکت آمد قصد پیوستند تا تکودار را هلاک کنند از خبث طینت ایشان خبر یافت
تبلیغ متقن توفیق النار ولا العار والمنیة ولا الدنیة بر خواند و بقوادم عقاب
در جوانی لیس کلون الغراب ونه مثل اللیل اخفی للویل خود را بیرون انداخت
و ایلچی بحضرت روان گردانید و در مقام اعتذار بزبان استغفار بعفو و اغماض
ایلخان توسل نمود و چون شرف تکمشی را دریافت آباقا خان او را نواخت و سیور
غامیشی فرمود و کمر استمالت گرد رعب و هراس و خوف و باس از ناصیه حال
او کم کرد از تغیر نیت و خروج از ربقه طاعت سوال فرمود عرضه داشت که از بنده
خطا آمد مشتمل بر استهزا و استهزاد تخلیف از جاده وفا و اخلاص هر چند
عقیدت من بنده آنرا منکر بود امید بهادر و کوکاجی مرا بران اقدام تحریض کردند

کیفیت ماجری کاجی بموقف عرض پیوست اگر در ازاء بادره نسیان حقوق و نادره
عصیان و عقوق تیغ عقیق گون قورچیان را بچند قطره از عروق حبل الورید مخضوب
میفرماید **مصراع** سر اینک بزن تیغ فرمان تراست واگر عاطفت بنده‌پرور شاه
آیت غیر مغضوب بر میخواند و نجات ابقا بنده را ملکنت تدارک آن وحشت در
بندگی میدهد آن عفو گناه سوز که شفیع هر مجرم و محرم هر داد خواهست غریب نماید
فالعفو علی المجرم من واجب الکرم وقبول المعذرة من محاسن الشیم **بیت**
خرد را می ببند و چشم را خواب گنه را عفو جوید جامه را آب ومن یک
شوط همته بعیدا فمنی عفوه سهل قریب تجاوزت العقوبة منتهاها فهب
ذنبی لعفوک یا وهوب واحسن اننی احسنت ظنی وارجوا ان ظنی لا یخیب
از استماع عباراتی که ترجمه آن این کلمات بود بواعث مکارم پادشاهانه و دواعی
مرحمت خسروانه در حرکت آمد و مزید عاطفت بعد از عفو در قدرت مبذول داشت
هر آینه حسن اعتذار و لطف مقال در استقالت عثرات تاثیری عظیم دارد آورده اند
که چون مامون خلیفه ابراهیم بن المهدی را ماسور گردانید قال له انی شاورت فی امرک
فاشاروا علی بقتلک الا انی وجدت قدرتی فوق ذنبک فکرهت القتل للازم
حرمتک فقال یا امیر المؤمنین المشیر کذا اشار بما جرت به العادة فی السیاست
الا انک ابیت ان تطلب النصر الا من حیث عودته من العفو فان عاقبت
فلک نظیر وان عفوت فلا نظیر لک فان جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر وعفو
امیر المؤمنین اجل من ان یبلغه شکر فقال المامون مات الحقد عند هذا العذر امرا
صاحب قربت را که قریب شاهزاده بودند و دام خدیعت در شاهراه دولت نهاده
بر تیغ بیدریغ گذرانیدند و تکودار را بقورمشی نوین که صورت گر طبیعت مانند او صورتی را
از تتار و چگل و قپچاق و قرلغ و دقی بر نینگیخته بود سپرد و چون این شاغل کفایت شد

واین مهم ساخته گشت بایقانی وافی وامعانی شافی وحکمی جازم وتدبیری حازم ورایی
پیر وبختی جوان برای اخماد جمر وتسکین نایرهٔ شر ودفع عارضهٔ عیث براق با پنج
تومان لشکر عزیمت بلاد شرقی فرمود اتبای نوئین با توادون بهادر بسبیل منقلا
از مقدمه بفرستاد ورایت نصرت نگار با دشاهزادگان یزدار وقنقورتای
واجای وتکشی ونکودار وهولاجو وامرا ارغون آقا وارغسون ومازوق
احمد وکوجک وتیمور والیناق ومنکسار وعبدالله پسر تولاک با ورجی واترکوک
برفال میمون وطایر همایون در حرکت آمدند **شعر** فجاش علیها البحر وهو کتائب
وخرت الیها الشهب وهی نصال   چون ساحت خراسان بسنابک مراکب لشکر
ایلخانی بر بسیط محیط فلک سر افرازی کرد ولشکرهای آن حدود جمع شدند اعلام
حضرت رفت که میان براق وبشمت بی مجامله محاربهٔ بسیار رفته ولشکر ایلخانی
در مدت یکسال که براق آنجا اقامت ساخته از علاج وانزجار تمام یافته اند
براق را دو میر بهادر بوده که روی رزم به بهادری وپشت سپاه صفدری
دران عهد ایشان زاد استندی یکی را نام جلازنای که کمان او بیقین نه کمان چوب
چرخ فلک دست خوش هیچ آفریده نگشت ودیگر مرغاول که با حصول شجاعت
وفرزانگی وکمال به دلی ومردانگی علم یای یعنی استعمال حجر المطر نیک دانستی
ودعوی کرده بود که اسب قتغر را در قنقورالانک به بندم واسب الاوا در الانکان
اطلاق کنم والا برای استحمام لجام را از سر ایشان فرونکشایم ونمد زین
خشک نکردانم وپوربها ربدین بیت از قصیدهٔ که در مدح صاحب شمس الدین
نظم داده بود اورا خواسته است **بیت** مرغاول فراق تو در ملک صبر کرد
با لشکر براق بغارت برابری   اباقاخان لشکر را بطرف هرات کشید ودر مقام
آب سیاه آتش محاربت را روشن برافروخت **بیت** چو زد بر سر کوه بر

تیغ شید   چو یاقوت شد روی گیتی سفید   خسرو سریر زبرجدی گوشهٔ تاج
مغرق را آشکارا کرد واز بیم تیغ تورجیان ضیا حشر ستاره در دامن احتجاب
کریختند اباقاخان افراسیاب همت جون جمشید وش وفریدون فر بود ولشکرش
تهمتن دل ورستم توان زمین را نیز از تعرض مواکب وتصادم مراکب
روئین تن گردانید **شعر** وَيَرهَبُ نابَ اللَّيثِ واللَّيثُ وَحدَهُ فَكَيفَ
اذا کان اللیوث له صحبا   ویخشی عباب البحر وهو مکانه فکیف بمن یغشی البلاد
اذا عبا   از طرف دیگر براق نیز با دلی قوی وروعتی تمام وشوکتی وافر اسباب
در بام میان لشکری که ردی خود را جز در صفحات مصقول ندیده بودند وجون
ابردی خود پیوسته کان کشتی عادت کرده   قوم کان متون الخیل تنبتهم وما سمعت
بانبات بلا مطر   برنشست وغبار رفته تا اوج آسمان برخواست بعد از تسویه
صفوف وتعبیهٔ لشکر قلب ومیمنه ومیسره وجناح وساقه را به پردلان جنگجوی
وبهادران کینه ور بیاراستند ودر قلب فریقین چون دل عاشقان از هول روز
وداع **بیت** پلنگ وشیر بجنبید بر هلال علم   تن از نهیب بماهی وجان ز باد
شمال   والسابقات الجرد تصهل سترا   من کل سلهبة وطرف سلهب والارض
قد حفیت نغز علی القنا   فیها تامل احمص فی منکب   والجیش قد ملأ
الملا فکانه   یمر طغی فی موجه المتحدب   عرصهٔ مجادلت را بدست بغضا بسط
وقبضهٔ اسیاف را قبض کردند وزمانه در میانه بصد هزار دیده نظارگی
بیت تا آتش اقبال که بالا گیرد   تا قبضهٔ شمشیر که بالاید خون دلیران
معسکرین بر باد وپایان آتش سیرخاک را از آب چشمهٔ تیغ سیراب گردانید
جون اسیاء حرب دایر وکوس طعن وضرب مالامال شد آسمان از گرد تیره جای
غبار در سر کشید وزمین از برق سنان **شعر** وما کوله الا عماد مرهف الظفی

برآها قوایم دایم وصقال حلب رونق البیض الحسان وفعلها ولیس لها الا
الغمود نجال آسمان صفت بزد اهر نجوم مکلل گشت بیت زگرد سواران
دران پهن دشت زمین گشت شش وآسمان گشت هشت تبدد اکواکب
والشمس حالیة نورا بنور واظلاما باظلام تیغ بازکردنان زبان سرزنش
دراز کرد وسپر روی سخت پیش آورد ابروی کمان بیک کرشمه از گوشهٔ چشم
چون غمزهٔ یار ناوک خونریز روان کرد هر سر که بتداعی گرز وکوپال مدزم نمی شد
تیغ آبدار بحکم قاطع آنرا بفیصل میرسانید وشیقهٔ عمر اورا بخون مسجل می ساخت
مناقضهٔ براق با جلادتهای از میمنه درآمدند وبقوت صدمات شعر الیمانت
وقع لو یکون بیذبل تضعضع رکناه تضعضع منهل میسره را که در موازات
بود بارغون آقا وشیکتور با یک تومان لشکر سپرده بر گرفت وبراند چنانکه
باد صبا برینکه و برد وزد و رد متمیز نکرد و ایشانرا هر دو زخم زد وبدان
سو بیرون شد تا علم را بردارد خود علم ازان ارغون آقا بود او تقاعش نمود
چندانکه باد آن صولات مترادف وحملات متعاقب در گذشت نزدیک آمد که
براقیان گوی مراد وظفر را بچوگان شهامت بربایند بهوی مقصود رسانند
سنتان نوئین پیاده شد وبر سر صندلی نشست وگفت هرکس امروز در
حومهٔ دغا پای تثبت ومثابرت بیفشارد من آنرا چگویم آنرا خدای داند وزان
چنگزخان ما اینجا جان را خواهیم درباخت وبر دشمن تاخت وبور بهارا ست
بیت حملهٔ عشق ترا تاب من آوردم وبس همچو در جنگ براق از همه میران
سنتای بدین سخن لشکر را سکون جاشنی حاصل آمد وبازگری نمودند مدارات
بمبارات بدل شد ثانی الحال عزم مقابله ومقاتله کردن وروی با صالت در مصاولت
واطالت در مطاولت آورد شعر کان علی الجاجم منه نارا وابدی القوم

اجنحة الفراش سقی الدم کل نصل غیر ناب ومروی کل رمح غیر فاش
تیر مانند تگرگ که از مناخل غمام ریزان شود روان گشت آباقاخان کالشمس
سل السیف ضربا للعدی والنصر کان صباحه متبلجا با بهادران لشکر در
گرد تیره با سنان نیزه تنزه می نمودند وبا پیکان که پیکان آجال بودند راز می گفت
شعر کانهم یردون الموت من ظماء او ینشقون من الخطی ریحانا در حو
کارزار راند بر دشمن کار زار ماند شعر بوقت لا یطیق اللیث فیه
مساورة ولا الذیب احتیالا کویی مختاری در منقبت ایلخانی این دو بیت را
کسوت نظم پوشانیده است بیت زبیم زخم او زنهار خواه آیند پیش او
بروز جنگ سیمرغ وپلنگ وضیغم وثعبان نهفته دیده در جنگل نشانده بچه بر گردون
نهاده زهره بر تارک گرفته مهره در دندان عاقبت مرغاول را که ضرغام اقدام
وحسام انتقام بود واسب قنقوز را در قنقوز الانک خواست بستن بتیر چسبخ از مرکب
حیوة فرود آوردند واز منغربوار چاشنی چشانیده جلادتهای نیز چون با وی نوکر
بود وسپاه دشمن را پشت وپناه وبلغ السیل زباه در دوزخ ضجیع وی ساختند وبسیاری
از براقیان در حومهٔ منازلت عرضهٔ حمام گشتند براق شاه را لاینفعکم الفرار
من الموت الا قلیلا را غایت اغتنام وزبدهٔ مرام شمرد بوقت آنکه درست مغرب
در بن صرهٔ عرقوب نهان خواست شد وماهچهٔ سیمین برین نطع نیلگون آشکارا
گشت از روی عجز پشت بنمود واز دست برد وسطوات آن لشکر پای برداشت با دیدهٔ
ریزان اشک حسرت ودلی که از آن آتش غیرت بر آب جیحون چون گرد بگذشت شعر
اذا الهم ذل الهزیمة فاثخنت قناة ظهور استقام الاخادع وکان لهم لبس
المعصفر عادة فخاطت لهم منه السیوف القواطع سراپرده وخیام خاویة علی
عروشها مانده نهزهٔ اغتصاب وسغبهٔ استلاب پادشاه کامیاب گشت لشکر بانواع غنایم

دست بازان و جوان بالرزان در شکار تیهو تازان و دشمن در بادیهٔ هوان و تاه دیهٔ
خذلان سرگردان پادشاه برقرار پیش تیمین را بالشکر گزین در خراسان تعیین
فرمود و بر عزم توجه بار دو خاص فتح و ظفر بر یمین و یسار پویان و زبان نصرت گویان
بیت زیر رکابش نگر حلقه بگوش آفتاب   پیش عنانش نگر غاشیه کش روزگار
عنان برداشت چون بطالع میمون و شکوه دولت روز افزون در مستقر عز
و جلال نزول فرمود مسامع قطان اقطار به بشارت این فتح نامدار مشنف ساخت
و بر قاعدهٔ رایت عدل و انصاف را که موجب دوام پادشاهی تواند بود برافراخت
بیت بگیتی فتنه کی بنشستی از پای   اگر نه تیغ تو گفتیش الثر براق از آن طرف
با مقدار پنج هزار سوار در اضطراب و قلق بسیار و پریشانی کار لمؤلفه مصراع
کو هی که بود طرهٔ مشکین آن نگار   باز به بخارا رفت آثار انزجار بر احوال او ظاهر
و دود فور محنت و او بار متکاثره متواتر با آنکه از روزگار فلاحی ندید او را افلاجی نعوذ بالله
منها بواسطهٔ سقطه که در حومهٔ هیجا اتفاق افتاده بود روی نمود قوتی محرکه از تحریک
اعصاب و اعضا که حرکت ارادی بدان متعلق است باز ماند چنانچه محفهٔ چوبین جنیبت
مراکب خاص گشت مصراع بجای عنانم عصا داد سال   پس دعوی کرد که
قلادهٔ اسلام را مقلد شده ام و او را سلطان غیاث الدین لقب نهادند ایلچی
بخدمت تیمور فرستاد و از تخلف پادشاهزادگان و خلف میعاد و تفرق لشکر
و حال مضطر خبر داد تیمور در جواب تحنّی بر وی نهاد و فرمود از شهزادگان جمعی که آمدند
آزرده مراجعت کردند اگر دیگری آمده بودی همین صورت داشتی و دیگر او سخن خود را
دیگر کرد و یورتی که باتفاق معین کرده بودیم خرسند نشد تا تمامت لشکر را چون ناموس
خود و رونق ملک بباد خودکامی داد   کما طلب النعر قرنین فضیع الاذنین باین
جواب یرلیغ فرستاد و تغار و علوفات لشکر او معین کرد و گفت این زمستان در بخارا باشد

تا بوقت قوریلتای چون آقا و اینی بهم رسیم نسق کار او کرده شود براق آن زمستان
در بخارا بباشید و از هر طرف لشکرها بدو پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض داد و خزانهٔ
موجود بر گرفت و در محفه نشسته با لشکر بطرف سمیستان بیرون رفت و خواست
که از پادشاه زادگان که در عزم توجه ببلاد شرقی تقصیر کرده اند و از خدمت او متخلف
شده انتقام کشد بدین خیال براق بتیکچی را روان فرمود تا احمد بوری را احضار
کند بر زبان براق بتیکچی رفت که اگر تمرد نماید و محاربت ضرورت افتد و در جنگ
کشته شود چگونه باشد براق گفت آن راه او باشد همچنین با ساور بزرگ باستحضار
نیکپی اغول متنبا گشت اتفاقا براق بتیکچی در شکارگاه با احمد بوری رسید و با وی
مردم اندک بودند چون استشعار داشت از آمدن بخدمت براق تابی نمود
و بسوی مخیم خود روان شد براق بتیکچی از عقب تعاقب کرد و مبالغت می نمود
احمد تیری بوی انداخت براق در جواب هم تیری را گشاد داد بر مقتل آمد و برجا
سرد شد لمؤلفه مصراع ای چرخ گرم رو از همه تست گرم و سرد   و از طرف دیگر
با ساور بخدمت نیکپی اغول رسید او دانست که اندیشهٔ براق بر حیات و ضمیر او به
شر مطلق مطوی است با ساور در بخارا سابقهٔ خدمت با نیکپی اغول مؤکد داشت
شاهزاده سوالف حقوق نعمت خود را برسم مغول در ضمن این عبارت تقریر کرد
که چندین مدت با غرها فربه مانشسته و جامهای ملون پوشیده و کاسات
عرق از دست ما درکشیده مگر مکافات آن حقوق را امروز آمده تا ما را در کام
اژدرها هلاکت بنی او استبعاد کرد و گفت مصراع قسم خواهی بدادار و بدیدار
که بجز استحضار مجرد بهیچ مکر و مکروهی وقوف نیافته ام و رد و قبول آن بارادت
شاهزاده منوط است او را در گذارد این حکایت بود که نوکری از آن احمد بوری
مخبر از کیفیت وقوع واقعهٔ او رسید نیکپی اغول را قصد براق محقق شد با ساور

بازگشت و با لشکر خود مقابل براق بایستاد و بخدمت نرفت تمامت شاهزادگان
از قصد و انتقام او آگاه شده متنفر گشتند و یاساوران یاسا بر امرا متفق شده
داو را ایله کرده متوجه حضرت قیدو گشت تمامت لشکریان سلاحها را در گردن
انداختند و از تجبر و تهور و ظلم و بی باکی براق استغفار کردند قیدو ایشان را
بنواخت و یرت معین فرمود براق رونق از کار رفته و خوشدلی از ساحت سینه
مهجور دید بناکام با خاتون خرد توکای و افراد خدم **لمؤلفه** فرو بسته از گردش
چرخ دم بخدمت قیدو پیوست لشکر چون کار از دست رفته و بخت چون
روزگار آشفته و نوک مژگانش بزبان اشک این بیت در صفت تردید چون
بغایت آزرده دید بر بیاض چهره بسرخی رقم زده **لمؤلفه** روزگار آشفته
تر یا زلف تو یا کار من خاطر قیدو از افعال ناسزای او متملل شده بود و زمام
عفو و اغماض را متمسک نه تخلیص او را از عقل رخصتی نیافت چه یک نوبت آیت
والعافین عن الناس را هر چند از معنی آن خبر نداشت بفعل آورده بود و نیز
گفته اند آزموده را آزمودن و پیشانی شیر شرزه را بتوقع مؤانست خاریدن
و دشمن را از قید فرصت رها نمودن کار دیوانگان باشد عاقبت او را شربتی تجرع
کردند که بدان جام عمرش بی شراب شده و میاه اقبالش بمثابه سراب و حاصل
روزگار او از گفته کاتب این بیت درین کتاب **لمؤلفه** عاقبال البراق و یمضی
برق تلاشی حین شامته العیون و ذلک فی اواخر شهور سنة ثمان و ستین
وستمایه و مدت ملک او بود شش سال بود **مصراع** چه شش چه شصت چه
ششصد چو آخرست زوال والملک یبقی للملک المتعال **تتمه حال این ذکر**
از براق چهار پسر ماند بیکتمور توا بوربا هو لادای بعد از آن پسران الغو چوبا در
با لشکری بدیشان ملحق شدند و چون در انصار یف این حال براقیان رباعی مزید فیه گشتند

واسباب

واسباب مطابقت را مانند بنا مضاعف مدغم گردانید باتفاق با قیدو مخالفت
آغاز نهادند و از خجند تا بخارا دست بتخریب و تعذیب برگشادند بلاد ماوراءالنهر که بعد
از مدتی بواسطهٔ اجتماع پراکندگان و ایلاف از خانه برافتادگان امید عمارت
دیار و انتعاش سکان دران دیار حاصل بود باز از دیار عاطل گشت و مدتها آن
نواحی بین مجاذبة الفریقین و مکادحة العسکرین از امن و خوشدلی و فراغت
و آسودگی که مستدعی تمدن و توطن باشد مهجور ماند و چند کرت میان ایشان محاربت
افتاد و هر نوبت بحکم جزم نصرت لشکر قیدو منصور شدند و مخالفان مکسور تا شهور سنه
احدی و سبعین و ستمایه صاحب دیوان در بندگی اباقا خان عرضه داشت که میان قیدو
و دیگر شاهزادگان بواسطهٔ بلاد ماوراءالنهر عرصهٔ مجادلت مبسوط است و هر کس که
آنجا تمکن و استعدادی یافت بدماغ خود خیالات محال راه داد مصلحت باشد لشکری را
فرستادن و آن دیار را عرضه تخریب کردن تا شاغل بی طایل از میان برخیزد حکم
یرلیغ شد که نیکپی بهادر و چاردو و اقبل ترکمان و فرسان هیجا بجیش صدورها
باحقادها حتی تضیق دروعها به بخارا روند و مثل آن لشکر در اهتمام امرا یوسف
و ترغدای پسران جینتمور و جورغدای و ایلابوقا بخوارزم و بیکبارگی آثار عمارت
از آن حدود مطموس گردانند مثل است که گرگ را دریدن نباید آموخت **مصراع**
تو مادر مرده را شیون میاموز بحکم فرمان چنین لشکری بیکران روان شدند
از وصول آوازهٔ لشکر مغول مسعود بیک بگریخت و بسیاری از ارباب بخارا را وهم فیند
جلای وطن کرده باطراف بیرون رفتند و بیش خیال وطن جز در خواب ندیدند
و بایادحوی مولیان این مراسله میگذاردند که **شعر** فیا وطنی ان فاتنی بک سابق
من الدهر فلینعم لساکنک البال پسران جینتمور با لشکری بخوارزم رفتند و گرگانج
که دار الملک بود و خیوه و قراقس را قتل تمام و تاراج مفرط بتقدیم رسانیدند

و از طرف دیگر تنبک بی بها در باشکر هفتم رجب سال مذکور به بخارا در آمدند و هفت روز
کشش کردند چنانکه ده هزار آدمی در شکم زمین منزل آباد دان گرفتند و بیرون
از زدن و بردن و کشتن و رفتن و کندن و سوختن شغلی نداشتند سبحان الله
گویی این قضیه جواب استهزاد مسعود بیک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان القصه
مدرسه که مستحدث او بود و در بسیط معموره جهان چنان مدرسه بکمال آراستگی
نشان نمی دادند و قریب هزار طالب علم در زوایاء آنجا بتحصیل علوم و استکمال
نفس اشتغال داشتند آتش زدند و دود غم اندود از آن بفلک اثیر رسانید
و از گفته فردوسی می سراید **بیت** ستیزه بجایی رساند سخن که ویران
کند خاندان کهن چون از قتل و غارت فارغ شدند پنجاه هزار عوایق و ابکار
و دلبران لطیف دیدار خوش گفتار کش رفتار آراسته چون صد نگار آشوب دل
بیقرار و فتنه بازار روزگار ببرده تا لب آب آمو براندند پس جوباوقیان با لشکری
از عقب برسیدند و مقدار نیمه از آن اسیران باز گرفتند و به بخارا رسانیدند
اهالی ماوراء النهر این قصد و غارت را نتیجه تسویل و اغواء اقبش ترکان داشتند و اقبش
بدکانی بر خشم از این ترکانی یک چشم بود **مصراع** لیث عینیه سواء مولع
بایقاد نایره ظلم و اعتساف و حریص بر تحریک عواصر شر و اجحاف مولد و ازدیناق
بخارا و بعد قضاء الله بخارا که چون مسئله باطل مهمل بود و درین نزدیکی نسیم
ارتیاشی بمشام متوطنان خواست پیوست و جرعه انتعاشی بکام آن ناکامان
رسید بواسطه ردادت نفس این ظالم چون کلبه مظلم گشت هر آینه العصبیه
من الدین و حب الوطن من الایمان عرق نبیه و اصل شریف در شان مسقط رأس
و ابنای عهد خود چنین مساعی پیوندد **بیت** فرزند عاق ریش پدر گیرد
ابتدا نسل نبهره دست بمادر کشد نخست راست گفته اند که تکاپوی سه طایفه در

تحصیل مطلوب امید محالست و صرف کردن عمر بر جوینده وبال اول مغفلی که
تخم در شوره زمین پاشد دوم بی سعادتی که برادخار و استکثار حرص غالب
دارد و خود و دوستان را از منافع آن محروم گذارد سیوم نادانی که از
لئیم اصل بدگوهر طمع وفا و گزارد حقوق بندد و توقع حسن مجازات کند
بیت ز بد اصل چشم بهی داشتن بود خاک در دیده انباشتن
در شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه جوباوقیان و براقیان در آمدند و آتش
غضب و غضب برافروختند و میزدند و میکشتند و می کندند و می سوختند تا دیناری
زر و یک من غله بر بقایاء متوطنان میدانستند بزجر و شکنجه و قتل و نکال
می ستدند چنانچه هیچ باقی نگذاشتند از مطعوم و مفروش و ساز و سلب
و فی مثل قد سلب من سلب تا هفت سال متوالی آن رباع از سکان خالی ماند
و اکناف از اصناف حیوان عاری بدین منوال بود تا تیمور حکم فرمود و مسعود بیک
بن یلواج که طالع و عاقبتش چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود و آثار و مساعی
ایشان در اشارت معالم و معالی بر چنین روزگار مسطور ببخارا و سمرقند رفت
و از اطراف متفرقان را استمالت نموده جمع کرد و مناهل احوال ایشان را
از شوائب نوایب زمان مستصفی گردانید و آن نواحی و منازل مبارک
که صفت این داشت **شعر** لک یا منازل فی القلوب منازل اقفرت
انت و هن منک اواهل باند که مدتی مبارک آمال ترک و تاجیک گشت
و مقصد طوایف از دور و نزدیک و روز بروز امداد بهروزی و فیروزی
تعاقب کرد و افواد خصب و راحت از رعیت توزیع و مال اندوزی ترادف
نمود و الحالة هذه تا امروز مراتع ماوراء النهر مراتع انس است و عرصه آن روضه
فردوس سغد سمرقند بفال میمون و اختر سعد سمر گشته در رضاب غابنات

وآب عین الحیات از جیحون او کمترین شمر آمده طوایف امم در آنجا مجتمع و ارباب
ان بصنوف و تنعمات متمتع زمین از حلاوت الفاظ شکرسخنان قندریز و هوای
معطرش چون زلف جانان بیاد صبا جان آویز **بیت** خوبان سهی قد سمرقند
که بزم یارب که چه خورشیدرخ و زهره وشانند عاشق کش و ساغرنوش و
چابک صفتانند سیمین بر و فرمان بر و اخلاق خوشانند چون لب
بگشایند زهی دل که ربایند چون رخ بنمایند زهی نغز که شانند و بخارا که است
مجمع نحاریر طوایف و منبع زلال لطایف و مفحص کمال بلاغت و کارخانهٔ کسوت
فصاحت بوده ارباب سیوف و اقلام با روعت و ظرافت و ربات شفوف
و حجال با ذلاقت و لیاقت **شعر** بخارا هو الروض الذی لو رعیته یحجب عن
قلبی بذاک بخارا و این حکایت در تواریخ مسطور است و پیش ارباب تتبع
مشهور که چون امیر نصر بن احمد السامانی سقی الله تربته بر بلاد خراسان درآمد
فسحت عرصه و نزهت رقعه و متفرجات اماکن و منتزهات مساکن را نیکو پسندید
و آب و هوای آنجا مستوفی و مستنجح شد در صیف و خریف و شتا اقامت نمود
تمادی مدت مفارقت خاطر وزرا و ندما و امرا و کافهٔ عساکر ملالت و کلالت فزود
و میلان طبایع بطرف مستطرف بخارا و عرصهٔ فردوس آسای آن غالب گشت
دست شوق یاران قدیم گریبان جانها تاب داد و ساقی محبت همه را از دیده
می ناب **شعر** ولولا الهوی الاوطان ما حن نازح ولولا لقا الاحباب ما
حن مفرود در سواد شب شمع صفت در گداز بودند و احکام الفتی رتبا شیرصبح
با باد صبا درین راز و با خاطر کاتب هم آواز **بیت** در صبح که کاروان
جان میگذرد هر باد که بر کوی فلان میگذرد گویی که نسیم انس از
روضهٔ قدس بر مرسلهٔ حور جان میگذرد رسول عاشقان پیش معشوقان

همین شعر مستطاب **شعر** انت وکیلی یا نسیم الصبا فی لثم خده فنعم الوکیل
و عریضهٔ متمنی مشتاقان همیشه این خطاب اسرب القطا هل من معیر جناحه
لعلی الی من قد هویت اطیر گوییا رسالة الحنین الی الاوطان را از نفثات
خاطر ایشان فراهم آورده بودند و از ابیات فراق آن مهجوران رعد و رباب
خروش و ناله اکتساب کرده گاهی شعر چند با وفاق هریکی را در آرزوی احباب
و استخبار موافق آمده **بیت** اگر نسیم سحر که بدوستان قدیم سلام من
برساند جواب باز آرد ز شوق در جگرم آتشیست بنشاند بروی کار من خسته
آب باز آرد سواد این شب محنت ز پیش دیدهٔ من برون برد خبری
ز آفتاب باز آرد برو بمجلس یاران فغان و نالهٔ من و زان نوازش
چنگ و رباب باز آرد و ساعتی این ابیات در تذکیر احباب و تودیع اتراب
لایق نموده **شعر** تقاصرنا بنجد او من حل بالحمی وقل لنجد عندنا ان یودعا
ولیست عشیات الحمی برواجع علیک ولکن خل عینیک تدمعا در خفیه با فغان
پیش رودکی شاعر که مادح خاص سلطان بود شفاعت کردند و ضراعت نمودند تا بانشاء
شعری محرک سلسلهٔ عزیمت پادشاه گردد و بران شرط پنج هزار دینار زر را متقبل
شدند و ادای آن از اهم در خراسان متکفل رودکی این قصیده را بانشا و انشاد
رسانید **بیت** باد جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی ریگ
آموی و درشتیهای او زیر پایم پرنیان آید همی آورده اند که سلطان
بی تهیهٔ اسباب رکضت از مجلس انشاد این ابیات برنشست با پیراهنی بیک جناح
جامه داران موزه و رانین خاص را بعد از قطع یک فرسنگ راه بسلطان رسانیدند
و بسبب آنکه الفاظ این ابیات مواست از لغت عرب و داعیهٔ شوق و طرب و مبنی
بر سهولت معنی و وضوح مطلب طبایع را مناسب و ملایم افتاد و طار بجناح الشهرة

نگارنده منقوش علی جبین الزهره و پیشتر تحسین و تحسیر ارباب عصر معدود است
از باب تقلید در حالت تعلیق این ذکر بعض یاران محاوره آثار التماس و مجارات
اقتراح کردند بر حسب المامور معذور این ابیات فضایل ابیات اند در مدح صاحب
دیوان ممالک شمس الدین جوینی منتظم شد و چون در زمان حیوة آن صاحب قران
مؤلف این بدایع از سعادت مثول حضرتش محروم افتاد این قصیده بر روح او
که المؤمن حیٌّ فی الدارین انشا می‌کند با میدانکه ممیز میان این دو قصیده
نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد مخمّس **قصیده** باد مشک افشان وزان
آید همی بوی گل پیوند جان آید همی در سپیده دم نسیم مشک بید خوشتر از
مشک دمان آید همی زآتش گل ایکه خاکش تازه باد آب با روی جهان آید همی
از برای دست و گوش گلبنان ژاله مروارید سان آید همی زخمه ساز و نای
مرغ و سرو ناز از نوای او نوان آید همی از بنفشه و لاله سوی بوستان
کاروان در کاروان آید همی بادبان در بوی گل در خوی کشتیم را بادبان آید همی
از فروغ لاله هر شب وقت شام بوستان چون آسمان آید همی ور ز درخش
روشنان گاه سحر آسمان چون بوستان آید همی مغز جان آسوده میگردد که
بوی زلف دلستان آید همی چشم شادی بجهد یا رب مگر یار من آن نامهربان آید
همی جیب گیتی عنبرین شد کان نگار پیش من دامن کشان آید همی شمع
وش میسوزم و یادش مرا چون زبانه بر زبان آید همی صبر چون خوابم گریزد
از برم و اشک ناخوانده روان آید همی گر روا نآید امید من ز یار
اشک من با دی روان آید همی مهر او چون مدح دستور جهان راحت روح
روان آید همی آنکه با دست گهربارش بدید آفت دریا و کان آید همی
آنکه با نامش که تا جاوید باد نام دشمن بی‌نشان آید همی در پناه بخشش و بخشایش

عالمی پیر و جوان آید همی بخت بیدارش بکام دوستان کام جوی و کامران
آید همی این سخن کز آرزویش خلد را آب کوثر در دهان آید همی گر شنیدی
رودکی کی گفتی باد جوی مولیان آید همی مقصود ازین حشو کلام
هر چند چون حشو لوزینج افتاد آنست که امروز بلاد ماوراء النهر از نزهت بهشت
دارد بهره و مصون است از نکبات دهر و مامون از طریان قهر و در تحت تملک
پادشاه‌زاده قید و بست و ارباب آن معهد بعید و نسیم صبا بی جواز نامه عدلش
بر رخ غنچه نمیوزد و بلبل از بیم خار تا دیبش سودای عشق گل نمی‌پزد **ذکر ملک شمس الدین**
محمد بن کرت مردی بزرگ همت صاحب نجدت بود و در فنون آداب توغل داشت
جامعاً بین ادبی البیان والبنان فایزاً بالقدح المعلّی من اللسان والسنان
صاحباً للکتب والکتائب سائساً لجلوس المساند والمراتب وفارساً علی مناکب
الجوزاء مثل المراکب واذا اهتز للندا کان بحرا واذا اهتز للوغا کان نصلا واذا
الارض اظلمت کان شمسا واذا الارض امحلت کان وبلا پدرش کرت در عهد
در عهد سلاطین غور در عداد امیر اسفهسالاران معدود بود با حظ مجد و حشمتی تام
و انتما و قرابت داشت با سلطان شهاب الدین که سرهمت را با سلطان محمد خوارزمشاه
فرو نمی‌آورد و در مبتدای جلوس منکوقاآن چون میان او و اولاد جغتای اسباب
منافرت متوارد شد و شکول منافات متعاقد یاسون منکو که پسر صلبی جغتای بود
بر عزم مقاتلت مخشه گشت منکوقاآن لشکری بفرستاد که فرزند جنگ سماع پنداشتند
و حدید را حریر و فولاد را دشمردند پیش ژاله پیکان غنچه کردار دیده را سپر ساختند
و سر را پیش مغفر چون نرگس با فسر آراسته **شعر** و تعد جیش کالخضم عقده ثم
علی مرهف الآراء ماضی العزائم تا پیش از آنکه دشمن شام خورد بر ایشان خون آشام
چاشت شوند بعد از اهراق دماء و ازهاق الارواح یاسون منکو را دستگیر

کرده پیش باتو فرستاد درین حال ملک شمس الدین کرت محبوس بود عرصهٔ مملکت
منکوقاآن را از ازدحام خصوم خالی یافت به بندگی حضرت شتافت یرلیغی که در عهد
پادشاه گیتی ستان چنگزخان نفاذ یافته بود بشرف عرض رسانیده فرانمود که
در مفتتح خروج بی داعیهٔ ترغیب و واسطهٔ ترهیب چنگزخان و اروغ میمون او را
از سر اخلاص کوچ داده ایم و سر بر آستان مطاوعت نهاده و خیسار و غور را
که سیستان اسم جنس است ما دانسته اگر قاآن مقرر فرماید بتازگی شرایط نیک
بندگی برعایت پیوندد منکوقاآن در شمایل او مخایل رشد و شهامت تفرس کرده
بر مقتضی آن احکام امضا را یرلیغ و پایزهٔ سر شیر داد و هراة و تیمور و چند
قصبات دیگر از آن نواحی بدان مضاف فرمود با سیورغامیشی تمام بخدمت امیر
ارغون رفت و بدلاقت لسان و عذوبت بیان و حسن شمایل و خوب خصایل دل او را
صید کرد و ببند عنایت درباره خود قید امیر ارغون تا کنار آب سند بسبیل مقاطعه
در نظر اهتمام او کرد و تربیتهای مقبلانه فرمود و بدین موجبات ذکر او باوج اشتهار و ذروهٔ
اقتدار رسید و ضبط امور ملک و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که بحسن قبول و ارتضای
قاآن مقرون شد و اطراف کیکانات و قصدار را مسلم کردانید و تا سرحد دهلی را
از قطاع امن و مطمئن و را اذاعت صیت معالی و نشر صحایف فضایل و تشهیر آیات
شجاعت و سخاوت مساعی جمیل نمود و اشعار غرا که نتایج طبع او بود در اطراف
بافواه رجال در صلاح و رواج تعلق ساخت بوقتی که پادشاه کامکار هولاکو خان
بر اکثر اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت بسببی از اسباب و قضیت رب الارباب
متمرد و مستوحش شده و در شهور سنهٔ ثمان و خمسین وستمایه لشکری را نامزد
رجوع مادهٔ عصیان او فرمود مقدم ایشان تغور و از غایت غضب حکم رانده
تا پوست اعضای شمس الدین را بکاه در اکنده بحضرت فرستد چون از مضمون احکام

و تجهیز عسکر خبر یافت این بیت را بر تیری نوشته پیش پایهٔ تخت ایلخان فرستاد
بیت گر پیچ عنان بسوی کابل تابم یا تو تغوزار تغو لبتابم بعد ازان در حدود
سیستان با آن لشکر عنان مبارزت گشاده کردانید و از جانبین پای اقدام
در مقام حام نهادند مجامله بمجادله بدل شد عاقبت تغوزا هلاک کردند و معاملتی که با ملک
شمس الدین در خاطر داشت در حق او تقدیم افتاد چون برین حال مدتی برآمد
باز در مرغزار شلوین از حدود هرات با لشکر ایلخانی مناجرت و مطاردت نمود
و بعد ما که رسل تراسل کردند و بعاطفت پادشاه دولتیار استظهار یافت
ایل و مطیع کشت و بنظر سیورغامیشی ملحوظ آمد و خدمات مشهور و مقامات مأثور به بندگی
حضرت بکرات تقدیم نمود و در جنک برکه در حدود دربند باکویه ملازم رکاب فلک
فرسای و ایلخانرا شهامت و بهادری او معلوم کشت و بر سریرهٔ دولت از
اخلاص و دلاوری او سخن راندند و حکایت کردند که چون ملک سیستان را بقتل
آوردند به بندگی هولاکوخان پیوست از وی باز خواست فرمود که چرا بی حکم یرلیغ
پیشوای نیمروز بقتل آوردی و روز جوانی را بر وی شب خوش کردی بی تلعثم
و تلجلج بسبب آن تا پادشاه مال دشمن این سوال از بندهٔ خود نه از وکند نعم الشی
الجواب الحاضر این جواب که چو آب جاری بود و فنون ایجاز و ایجاز را حاوی
علی الفور ایلخانرا خوش آمد و عاطفت بی نهایت مبذول داشت چون نوبت
خانیت با آباقا خان اتصال یافت از مبادرت بصوب بندگی متخلف شد
و بمثل لا آتیک ما حنت النیب و ما غبا غبیس تمثل نمود و این دو بیتی از سر نکید
یغنی که نداشت پیش صاحب دیوان فرستاد بیت بسوی خسرو ترکان
چنین که میگوید که نیم روز وطن گاه پور دستانست که از مهابت شمشیر
گرز گاو سرش هنوز خانهٔ افراسیاب ویرانست صاحب دیوان

برای استمالت جانب و استمالت خاطر او این مکتوب را که آب لطافت
از ان مترشح است و بنیان فضایل بدان مترسخ بفرستاد. **بیت** فروغ ملک و
ملک شمس الدین محمد کرت تو بی که همچو ملک سر بسر همه جانی مشتقی که ز هجر
رسید بر دل من یکمنه آن نرسد و هم انسی و جانی ز راه روشن باریک
بین تو الحق چنان سزد که چو این نامه شوق ترخوانی ز باد پای برانگیز آتش
عزمت بآب جزم غباری که نیست بنشانی چون عادت سپهر بی مهر و روزگار
جفا پیشه آنست که مطلوب و محبوب را در حجاب تمنع دارد و مقصود دل و جان از آسان
آسان بر نیارد پس هر جبلت و اجتهاد که ابنای آدم کنند زیادتی رنج و عناست
و در اختیار آرزو و امنیت بهر چه توسل جویند مادهٔ حرمان و انقطاع **شعر** تعوّدتُ
الخلافُ فلو کرهنا لذیذ وفی قتها حصل الوفاقُ الا لیتَ الوصال یعود یوماً
فاحکیه بما فعل الفراقُ مصداق این دعوی آنست که سالهاست تا گوش جان
با آرزوی جود مخدوم ملک اسلام شهریار ایران خسرو بر و بحر شمس الحق والدین
که روزگار را وامر و نواهی او را رام باد و جریان افلاک موافق مرام مشنف
و مروح گشته و بنده کمینه محمد بن محمد الجوینی خواسته تا بصر را چون بصیرت کحل دیدن
نزدیک رسید که آن بکام بر آید و روزگار ریک کام فرا پیش نهد از غیب تاخیری
روی نمود که موجب حیرت باد و سبب حیرت دل بی طاقت شد و جان دور از
افاقت الحریص محروم مثلی معلوم است از ان سعادت باز ماند **بیت**
فرشته الیست برین بام لاجورد اندود که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار
و درین چند روز فضا و فرزند زاده محمد از ان جانب رسیدند و اخبار
سادهٔ جناب همایون و حضرت میمون رسانیدند خاصیت نفس مسیح داشت
که بدان مرده دل مرده زنده شد در باب احتراز و اجتناب از حضرت علیا شمه بر قلم

منشی گذشته بود از راه جسارت و گستاخی همین قدری نویسد که راه تجنب
و تسدد و توهم مسدود فرماید و عزم این حضرت بموجب خاور موکد این مکتوب را
در جواب صاحبی اصدار کرد چون ایام و لیالی متواتر و متوالی در ان می کوشند
که هیچ آفریده بکام دل نرسند و هر اندیشه که دل بر ان نهاده باشند تغییر
و تبدیل کنند پس سعی و جهد مفید و منتج نیست و کوشش و کشش نافع و منجح
نه سالها بود تا بنماز و روزه و استمداد همم و دریوزه خواسته تا بازلقاء عزیز
صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک الرای والقدم شمس الدولة والدین
زیدت قدره ببندد و غمان نو دکهن باز گوید فاما **بیت** با دشمن من دوست
چو بسیار نشست با دوست نشایدم دگر بار نشست بپرهیز از ان عسل
که با زهر آمیخت بگریز از ان مگس که بر مار نشست از عنفوان ایام شباب
و ریعان اعوام و سنوات وشایح اتحاد و محبت و اسالیب مودت بین
الجانبین موکد و بنیان یگانگی مرصوص و از سموم بیگانگی مصون بوده و ردی بقبله
حق آورده و از انجانب هر روز مکتوبی صادر و حادث میکردد و دواعی تتار
و کفار و تجار میشود از تو نپسندم که چنین پسندی اما از راه عقول سلیم
نه بر مقتضی شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار مصطفوی **بیت**
آن به که خردمند کناری گیرد یا گوشهٔ قلعهٔ حصاری گیرد می میخورد و لب
بتان می بوسد تا عالم آشفته قراری گیرد درین چند روز بفرزند محمد سعید
آنچه صواب باشد با تمام رساند انشاء الله العزیز والعجب ملک شمس الدین
با این کمال عقل و شجاعت و شمایل و شهامت تناول خمر الاعاجم را متعرض شده
و او را دو بیتی است در مدح و ترجیح آن بر شراب اعجاب را این ابیات اثبات کرد
چه از قبیل صنعت تحسین مستقبح است **رباعی** می خواره اگر غنی بود عور شود

وز عربده اش جهان پر از شور شود / در حقهٔ لعل از آن زمرد ریزم / تا دیده
افعی غمم کور شود **ایضاً** هر که که من از سبز خط بنیک شوم / شایسته
سبز خنگ افلاک شوم / با سبز خطان سبز خورم در سبزه / زان پیش
که همچو سبزه در خاک شوم / درین حال تا روی دعوی بدین شرح چون تیغ
شاه بخون دشمن دولت سرخ شود و جاهلان از سبز سیاه روی سیر گردند
این دو بیتی انشاد و ایراد کرد **بیت** با سرخ گل آن سرخ می ای سرخ عذار
تا سرخ شود روی طرب زود بیار / رخ زرد مکن بسبزی از ازرق چرخ
در چند سیه سپید شد لیل و نهار / چون میان او و ملک ضیاء الدین کابل
وحشت و منافرت و مشاجرت بر مکان مکابرت حاصل بود ملک ضیاء الدین
این دو بیتی پیش او فرستاد **بیت** غوری بچهٔ بکین کابل برخواست
با همچو منی سخن نخواهد آراست / تو شمسی و من ضیا و داند همه کس
کاوردن شمس بر فلک بهر ضیاست / فاجابه الشمس الدین ردا علیه
بیت ای بیخبر از خویش نگه کن چپ و راست / با همچو منی خصومتت
بهر چه خواست / من شمسم و تو ضیا و داند همه کس / کز شمس بود
هر چه در آفاق ضیاست / بعد از آن چندگاه اباقا خان پیوست و مدتی
ملازم درگاه دریا مقدار و آستان آسمان مدار بود و چون بسیستان
مراجعت کرد بر مطاوعت بندگی حضرت و امتثال مثال خانی توفیق نمود
تا از بین غارب غدر و رسرای سرور پیوست **ذکر سلاطین مصر** بر حسب
این مقالات از عواصم سبعهٔ اقالیم سبعه امروز بلاد مصر و شامات است
که بعد از ششصد و نود و اند سال از هجرت پیغمبر عربی علی روحه افضل الصلوات
و ازکی التحیات ما هبت الریاح علی الاشجار المتمایلات و تغنی علی الریاض

طیور مغردات بر جادهٔ جد و اجتهاد در دین پروری و حسن اعتقاد ثابت قدم
و صادق دم اند و حکم إنّ الله اشترى من المؤمنين أنفسهم وأموالهم بأنّ لهم
الجنّة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون ويقتلون را نقش نگین دین و پیرایهٔ نوعروس
یقین ساخته و تخم محبت و ولاء ولا تطع الكافرين والمنافقين در زمین صفا
طویت افشانده و از شجرهٔ طیبهٔ ایمان ثمرهٔ إنّ الذين آمنوا وعملوا الصالحات
كانت لهم جنات الفردوس نزلا اقتطاف کرده و بر مطاف لا يستوي
القاعدون من المؤمنين غير أولي الضرر والمجاهدون في سبيل الله بأموالهم
وأنفسهم فضّل الله المجاهدين بأموالهم وأنفسهم على القاعدين درجة تطواف
نموده مال و جان را برای معونت انصار دین و گوشمال عصابهٔ متمرد دین و فرق فرق
حق از باطل ليميز الله الخبيث من الطيب والمحظوظ من الخيب در معرض ضیاع
و زهوق آوردن سنتی مرضی دانند و محافظت حوزهٔ اسلام و حمایت حومهٔ ایمان را
باشارت تعاونوا على البر والتقوى کردن حتمی مقضی شناسند **مصراع** لهم
ارجٌ عن ایدی کریمةٌ و معرفةٌ عند و السنةٌ لدٌّ و اردیةٌ خضرٌ و ملکٌ مطاعٌ
و مرکوزةٌ سمرٌ و مقرّبةٌ جردٌ / لاجرم بدین فضیلت بر جملهٔ بلاد اسلام مکنت تفوق
دارند و شرف امتیاز یافته اند روضة الاسلام بلاد شام و دمشق است که باتفاق
اهم طرفه ترین طرفیست از جنات اربعه **شعر** هواءٌ کایام الهوی فرط رقةٍ و قد
فقد الفتیان فیها العواذلا / و ماءٌ علی الرضراض یجری کانه صفایح تبر قد
سبکن جداولا / کان بها من شدة الخضر جنةً فقد البستهن الریاح سلاسلا
دامن خاکش از نظافت چون آستین مریم و حصیات رضراضش در لطافت
چون زادهٔ مریم اشجار روحه او از خط طوبی موصل شده و زهاب انهارش
از رشحات حوض کوثر محصل و قال النبی علیه الصلوة والسلام لو کان الجنة

في السماء فهي فوق دمشق ولو كانت في الارض فهي دمشق جامعش كه كعبهٔ ثاني
وقبهٔ اريكهٔ جناني است مجمع دوازده هزار نقطهٔ نبوت گشته وفتيان صدق
او سر دفتر ارباب مروت وفتوت آمده عقود عقايد اهالي بغداد اخلاص
پادشاه لايزالي انتظام گرفته قتال وجهاد اعلاء شعار شرايع محمدي را بواجبي
قيام نموده در اواخر شهور سنهٔ خمس وستين وخمسمايه صلاح الدين
يوسف بن ايوب برادرزادهٔ نور الدين شيركوه كردي از وجوه افراد موبان
صاحب شام معين الدين محمود بن زنكي بن آقسنقر بود بر قضيهٔ اسباب
قضا ولوازم مسببات قدر كي **شعر** بلا سبق حتي او تلاحق مأثم يبدل رفيعا
او يذل وضيعا نمودار آنست بر مملكت مصر مستولي گشت والعاضد لدين الله
ابو محمد عبد الله بن يوسف بن حافظ كه از نسل مردود واصل مذموم ابو تميم
معد الملقب بالمستنصر بود وحسن صباح اظهار دعوت الحاد در زمان او كرد
وبواسطهٔ پسران دوگانهٔ او نزار ومستعلي داعيان بدعت والحاد متفرع
بدو فرع تا منتفع ثمره شد يكي اسماعيليان معروف بنزاريه اعني ملاحدهٔ عراق
وشام وقومش وخراسان وديگر طايفهٔ مستعليان مشهور باسماعيل مصر
در مستهل ايام دولت او در گذشت وصلاح الدين انساب واولاد او را بتيغ گذرانيد
ونهال وجود ايشان كه در منابت اين دولت با منابت زهر گياه داشت بكلي استيصال
يافت صلاح الدين در حكومت واستقلال بذروهٔ كمال ومتوقل جلال پيوست بشعار
دعوت امامت بانساب خلفاي بني عباس مستطر گردانيد ودر اول جمعه از محرم
سنهٔ ست وستين وخمسمايه خطبه وسكه بنام خليفه الناصر لدين الله بر مناكب
منابر ساير اصقاع آن ديار مزين ومزوج ساخت واو پادشاهي مرابط مجاهد
كامكار دين دار بود وخزانهٔ موفور لشكري نامعدود حاصل ونواحي مسخر شده هزار اعلام

زن نيزه گذار در قبضهٔ تملك او معقود وبا اين بسطت سلطنت شجاعتي بسخاوت
مشفوع وشهامتي بسياست مقرون در نفس او موجود در موقف جهاد با كفار
ابدا نفسك بر خواندي وپاي در عرصهٔ منازلت نهادي وانشد چپسر كه مستعد
ومستحق تاج وسرير مملكت بودند هر يكي را بطرفي از اطراف ممالك نامزد
چون آفتاب عمرش بغروب انقراض پيوست آن مملكت همچنان در دست ملك
اولاد او بماند تا بتعاقب ادوار وتناوب ليل ونهار نوبت سلطنت را بملك
صالح كه از جملهٔ نوادهزادگان بود رسانيد وبر قاعدهٔ سلاطين سلف
تجهيز سبيل حج وترتيب قوافل بيت الله را بمبالغت فرمان داد ودر تقديم
مراسم ومواسم جهادات وغزوات بجدي تمام خوض پيوست وعروس
ملك را چون آن مقصود بود براي پيرانه پيرايه بست چون حاصل عمر وسلطنت
او بانجام رسيد مماليك اظهار كفران نعمت پيش گرفتند وبا يكديگر مواضعه
كردند مملوكي تركماني قتز نام جوياكام ونام وصاحب سلطنت مصر وشام شد
او را ملك مظفر خواندند واوامر ونواهي او را ممتثل ومطاوع گشت از ان تاريخ
باز كار سلطنت آن ممالك با مماليك افتاد وطريقهٔ من عزّ بزّ وسلب من غلب
در ميدان ايشان ظاهر شد ولكل قرن قرين كه اجماع افراد بر يكي قرار گيرد
او را پادشاه سازند وبر تخت مملكت نشانند والي يومنا هذا اين قاعده
مطرد شده وسلاطين آنجا از استقلال كه شرط اقوي وركن اوثق ملك داري است
منفرد آمده اند **لمؤلفه** گر انجمت بر تخت شاهي نشانند نخستش قضا نامهٔ
عزل خوانند فلك كرده از بهر شان چنبري برون رفته هر يك بي ديگري
بعد از واقعهٔ بغداد بفرمان منكوقاآن واشارت پادشاهزاده هولاكو خان چنانكه
در مقدمه مسطور گشت كيدبوقا بشام لشكر كشيد واز ملك مظفر شكست ديد

٦٦

آنچه دید ملک مظفر اگرچه چون نام خود بمود دولت دستقو بهجت عنان بافت امارت رکاب
رکاب وار پای عودی نکرد و قضا عنان صفت دستگیری نمود بندوار که مملوک
صالحی بود قبچاق نژاد بروی خروج کرد پادشاهی که کسوت عظمت غبطت بافت مست
باقیمت مستحقان خیاط رافت شامل او اندازد و کلاه کرامت سرفراز
برهامهٔ همت صاحب دولتان دست قدرت او نهد بندق دار را مکنت آن داد
که بتیغ زمرد پیکر بجاده فشان عقیق رخشان روح او را از بدخشان ارکان
بیرون آورد و بخزانهٔ ملک سلطان لایزالی تعالی شانه فرستاد و بندق دار
بیدق دار بر سر عرصهٔ ملک مصر فایق شد و منصب شاهی را لایق ملک ظاهر لقب
یافت و بعدل کامل و شهامتی شامل و تاییدی تمام و رایی قوی و عزمی ثابت
و همتی بلند در تنظیم مهمات ملک و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوسته تیغش در مصاف
دست فتنه را قلم کرد و قلمش در دوکان آب گوهر تیغ بر تخت پس هوس استصفا
ممالک روم باعث و مستحث او شد تا در زی توریه و پوشید که جاسوس وار
با دو سه نفر از خواص بروم رفت و احتیاط مسالک و اختبار عساکر نموده
مراجعت کرد چون بفسطاط سکون و مخیم شادروان سلطنت پیوست پیش آباقاخان
رسولی فرستاد و بوساطت سفارت طوطی مرغ منقار که چون صفیر تحریر
آغاز دهد طاوسان خاطر اهل کمال در جلوه نشاط آیند و طوطیان نشیمن قدس
شکرشکن سکر شوند غواصی که بیک غوطه در بحر قیر رنگ هزاران لؤلؤ ثمین آنگون بر آورد
بی گوشی که کلمات خطرات اوهام بشنود و بی طول فکر از معانی بکر جواب بدیهی بر سر
زبان دارد **شعر** حَكَتْ أطرافُها آذانَ خَيْلٍ وآذانُ الرِّجالِ لها مَطايا
طباش خوبی بر خاش چوبی که اگرچه بجدت او را سر زنش کنند و از پهلوی
او تراشی واجب دانند بصنع باری جری القلب و جاری اللسان باشد الف

صورتی که چون کاف کن از ازل باز با نون الف گرفته است ذو النون مصری شیوه
که از تاثیر نقطهٔ وحدت چون الف راستی و رستگاری پیشه دارد و قصب پوشی که
خطیب وار بر منبر سه پایهٔ انامل طیلسان مشکین بر افکند واسطی مختندی که از
بدو طفولیت در بیشهٔ شیران نشو و نما یافته مصری نسبی که تا باشد از بهر فراوحت
و ما زخبث زنگ در روم در زنگ آمیزی صبح و شام در تجشم آمد شد باشد مختطی
دون بلوغ الرجال که با لغان بلیغ سخن چنانکه می بینی بر املاء از املاء او درس تعلیم
و تعلم خوانند صفواهی فراجی از بنی الاصفر که بر تحجب سقم او گونهٔ زرد و تلخی دهن و نزاری
تن گواه است معتوهی سوداهی سرکه ملکداری و مهداری او بر ان دلیل لایح
و برهانی باهر دانند ساعتی خرد کام که در ساعتی بل بیک چشم زد از غیروان مغرب
بخطه بلاد الثلج المهم و حدیث سنی که هم در عنفوان حداثت و الفوان نشو بر خاستن
او چون مقیمان منزل مشیب جز بدست نباشد حِبَّةٌ تَسْعَى بَيْنَ يَدَيْ مُوسَى
وَيُكَلِّمُ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا مثل عیسی تمام ينتمي الى أصحاب اليمين وبشر في الدرك
الأسفل المهل والغسلين مذكر كالجبلي يزداد في الحنين وانما يسقط عند الحنين
خاتم يبذل الطرائف في تجنيد الطي مفت يوقف اسباب الرشد والغي مستحب
بالسيف لتركيب الضوء والظلام مستحب يقضي بالحلال والحرام الف بقطع
لمواصلة الكلم فيهم يصحح الكلام وهو سقيم و اجوف معتل الحال من مضاعف
الحركات نافض اذا كان سالما من كل جهات مقرون بآفات المرتعشات منفي
يرمي لمحبته اهل بيته الرفض حرف مرفوع بالابتداء للنصب والخفض متروك جليلة
الاحوال في حكم ثلاثة رجال ابي لا يترك الا عند الجزل الطيش والشطط ولم يقبل
المطاوعة في السير الا بالسيف فقد يلازم الخمس لاوقاتها منعكف في طاعة الباري
یعنی قلم عریضه این ذکر از پرده فکر مکشوف کردانید که ما جود عزیمت تقویم روم را

بامصار رسانیدیم و اوضاع و اماکن آن بلاد محط انظار سیر قدم و مطرح شعاع ابصار بی
ماشند و دلیلی بر آنکه این اخبار بصدق پیوندی دارد در فلان دکان طباخ که قطعه را
شماخ و اصف ابا ها داو تواند بود و خاتم خود در رهن مقداری از طعام کرده ام
چه تیرانداز از سمت در آماج کاه شت نه انکشتری نهادن توقع که پادشاه باستردا
وایصال آن بدین جانب فرمان فرماید تا بدین دست منت انکشتری وار نکین جان را
بنقوش اخلاص ایلخان سلیمان مملکت آراسته دارم **لمؤلفه** دطوع یدیک
امثال الخوانیم شوم اباقا خان از استماع این حکایت و استدلال بر کمال
تهور و اقتحام بندق دار در مقام تعجب و استعظام دست بر دهان نهاده حنین
حال را با نامی فکرت خاریدن کرفت ایلچی را با علام ماجرا پیش پروانه فرستاد و
چون حسن استفسار و شرط استطلاب برعایت پیوست قضیه برمنوال
مشروح واقع بود خاتم قدامان مملکت مصر بخدمت تخت تاجدار اقلیم خانیت
که کردن سرکشان کیتی را بطوق استخدام خود مطوق می شمرد آوردند باز بر
مصر فرستاد سلاطین عهد از دستور شهامت و جزایل احوال او حسابها
بر کرفتند و برفند لک مآثر دیکران ترقین تهجین نهاد و برین حال روزکاری ترا
نکذشت که پروانه روم چون با اباقا خان چندان معتقد نبود و کوهر نیت او
در سمط اخلاص منعقد نه با بندق دار در مراسله آغاز نهاد و ترائب نفاق را
بمراسیل تسویل زینت داد و او را باستصفا مملکت روم بعث و تحریض
وحث و تهییج کرد و فرا نمود که از مطاولات ملول دل او مرکز دوایر سامت
و محط رحل ندامت است اکر چنانکه رای صواب بندق داری مصلحت داند
وبدین صوب عنان کرای شود ممالک روم را که مرام پادشاهان دولت آمد است
بی مقاسات طول مدت و تحمل انتظار و کلفت تسلیم کند بندق دار بنابر داعیه

همت نامی خود و اظهار رسولان پروانه شدن و تهیه اسباب پروانه داد و بعزیمت
تهنیت پای در رکاب رکوب نهاد و عنان یکران ملک کیری بجنبانید بعد از قطع
مراحل در غایت سرعت حوالی دیار روم را مرکز دایره عسکر ساخت **شعر**
وعلی خلیج الروم منک مهابة من خوفها یتطامن التیار لا البید بید ا
بنهضة نحو الخلیج ولا البحار بحار پروانه را دواعی استشعار و بواعث
خوف و اقشعرار بر آن داشت که عوارض ممالک خالی کذاشت و بکریخت و تقاعد
حسن عهد و میعاد را بسر انکشت که وفایی بکسیخت بندق دار بر تمامت آن بلاد و
چندانکه ایل خانان این دیار است مستولی کشت در طول و عرض و قال الله تعالی
الم غلبت الروم فی ادنی الارض چند ماهی اقامت پس با غنایم موفور
و مساعی مشکور بصوب مصر که دار الملک اصلی بود توجه فرمود و پس تمامت
خطوط پروانه که خط معمی و لفظ لحن بعبارت از آن بود ویرا پیش اباقا خان فرستاد
چون ایلخان از این حادثه که جاذبه انکسار خاطر و باعثه غضب اندرون بود خبر یافت
مانند شیر خشمناک و پلنک درنده در قلق و اضطراب با لشکر حاضر متوجه روم شد
و [illegible] عمر و اقبال پروانه را که از مداهنت لشکر مصر با ایلچی پادشاه پروانه انداخت
[illegible] قه بکشت و پیشوای روم را بخطاء مطابقت و اغوا صاحب
ایالت هند و ترک تاز سلطنت بیک چین ابرو بر تیغ هندی کذرانید و زنک
کینه را از آینه خاطر مصقول کرد و در شهور سنه لشکری نام زد دیار شام فرمود
تا صبح وار کینه کشتند و روز دولت مخالفان بزوال رسانند یعنی چون ایلخان
نغفور مکنت خاقان همت عزیزی مصر به بندق دار مسلم داشته است شاید
که او نقش طلب قیصری از دیوار مقصوره قصر دماغ منحی کرده اند لشکر او اسباب
تخت خانیت باول که دست انتصار بر کشد قلعه بیره را حصار دادند

هرچند موئلی حصین بود و اساس استظهار سکان بذخایر وافر رصین نزدیک
آمد که مهرهٔ وقت حرب یعنی مغول مهرهٔ مغالبت بر رقعهٔ احتیال مششدر کرده شده
در قمار مقاومت ندب ظفر عذرا برند و قلوب عذرا را بی مهر مهر تقضیب خضیب
سنان افتراع کنند سکان بیره تیره حال شدند باعلام صورت حال و استمداد
رجال سیاحان عرصهٔ هوا را یعنی هوادی طیور رسلاً اولی اجنحة بحماه و حمص
اطلاق کردند و از آنجا تا قاهره چون ابراج طیور و قیمان و مراقبان این شغل
موضع بموضع قریب بود هم ازین نوع رسولان را ارسال واجب دانستند حکایت
کردند که چون سیمرغ زرین پر آشیان نصف النهار پوست آن برید برندهٔ نامه
پریده بتحریک قوادم مسافت عرض هوا را قطع کرده بمبرج مألوف مصر رسید
شاه باز قلهٔ معالی بندقدار چون بر مضمون رسالت حمامهٔ برج فطنت وقوف
یافت حالی جواب فرمود نوشتند که محافظان قلعه ساکن دل و مستظهر خاطر باشند
که صبح رایت دولت ما بامداد روز هفتم را بر حوالی بیره طلوع خواهد بود و اگر
درین میعاد بی تکلف تخلفی افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند والسلام پس دوازده
هزار سوار را **شعر** جُنُوداً تملأ الارض تحمی لوادها   قُولاً بما اعیی الکرام فحول
فرمود تا ساختگی مسافرت و محاربت کرده در حرکت آیند و خود با هفت اعلام
بمراکب ایام در تجیب تمام روانه شد مشاهدان تقریر کردند که از قاهره تا بیره مسافت
هفت موضع یام بسته بود و اگرچه سالک مسالک فلک اول اعنی ماه بیکماه منازل
بیست و هشت می پیماید شاه آسمان رفعت در مدت چهار روز بیست و هفت
کانه یامات را بقوایم مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعهٔ بیره رسید سواری
دولت از نواحی حما بخدمت رکاب پیوستند خواست که سکان قلعه را از ورود
رکاب سلطنت اعلام دهد و چهرهٔ ایشان که از عکس تیغ نیلوفر پیکر مغول حدیقهٔ شنبلید

و زعفران می نمود بگلگونهٔ نشاطی مورد گرداند و باشتین تسکین غبار
خوف و فشلی که بر نواصی ایشان نشسته است محو کند چون مسند سنی بنیان
فلک را بوجود نور بخش شاه سیارات آرایش و آرامش دادند مقابل
قلعه از ماوراء آب فرات که حایل بود میان فریقین بسمر بسته علامت سلطنت
آشکار کرد و متوطنان قلعه غلغلهٔ نشاط بفلک رسانیدند و نای روبین را که دماغ
نفخهٔ صورت هیبت و موالیان نفخهٔ سور مسرت بود در دمید لشکر مغول
از حرکت و نشاط ایشان اگرچه موجب آن ندانستند ساکن مقام تردد شدند
بعد از سیزده روز لشکر مصری در مقام مفاخرت کردن آغاز **شعر**
مِنَّا الکواهلُ والاعناقُ تقدمها   والناسُ منّا وفینا السمعُ والبصرُ
بودند پرسید لشکر را چون عبره بر آب فرات بی معابر از مستحیلات بود
بندقدار بفرمود تا سی و پنج هزار نفر از جوانان که الی الابد کیف خلقت
معین خلقت آبست بیکدفعه در آب انداختند و از زیر آن شتران عجب
هیأت ابر مهابت لشکر شیر سیرت مصری بگذرند با قول خود دعا را فراآب داد
و تمامت لشکر را از یمین و یسار اشارت راند که چون آتش بر آب زدند
و به آسانی بگذشتند و شور و رودکی در عبرهٔ آن رود که غزارت دریای محیط داشت
حسب حال و ورد مقال ایشان شد **بیت** آب جیحون با همه پهناوری
خنگ ما را تا میان آید همی   مغولان چون کمال جرات مصریان مشاهده کردند
و آن لشکر موج حرکت بر روی آب دیدند بضرورت ایشان را رحلت بر اقامت
اختیار بایست کرد و مهرهٔ مقاومت از روی بساط عزیمت برچیده روان شدند
با آنک اعداد لشکر مغول اضعاف مصریان بود بندقدار با لشکر تعاقب نمود
و از متخلفان ایشان چند مواشی و رحل و نقل غنیمت گرفتند و این احدوثه

از شمایل شجاعت او بر روزنامهٔ روزگار باقی ماند بعد ما که ارسال سر پنج
درین سرای سپنج برفراز تخت بگذرانید و گنجهای بی رنج بدست آورد و متقاضی
اجل آواز الرحیل در داد و عاقبت شخص او را چون گنج باد آورد بخاک
سپردند **بیت** چون حادثات حاصل این تنگنای چیست ای تنگ
حوصله چه کنی تنگنای خاک چون میزبان جان او که در مهمان خانهٔ قالب منزوی
بود میل دعوت خانهٔ علیین کرد منشیان قدر منشور سلطنت را بنام
پسرش ملک سعید طغرا کشیدند و تارک مقدم او را شایان تاج سلطنت
و کاه مملکت گردانید بحسب استحقاق ارث مالک مملکت زُیِّنَ لِلنَّاسِ
حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ
وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ گشت بروفق ساعات شب و روز
بیست و چهار ماه که زمان مدت دو سال باشد بساط اطراف و اوساط
ملک را بواسطهٔ سیاط سطوت و نصب اسطوانهٔ عدل و تسطیر مساطر نصفت
محوط و محفوظ میداشت عاقبت روزگار مهلت نداد که بپای آمال بسیط اقبال
سپرد و بدست ظفر دامن امانی گیرد ملک مجازی را بنا کام ترک گفته راه آخرت
پیمود **بیت** اگر صد بماند و گر صد هزار همین است روز و همین است کار
بعد از و سلطنت آن دیار بر سیف الدین قلاون المعروف بالفی مقرر شد
و بقلم قضا بر روزنامهٔ دولتیاری بنام او محرر ذکر بسطت قدرت و سطوت سیاست
او در جهان شایع شد و اهوا و قلوب امرا و اجناد در سخط و رضا او را متابع
در شهور سنهٔ ست و سبعین و ستمایه بر عزم مقاتلت لشکر پادشاه مبارک عهد
اباقا خروج کرد با جماعه کماة عرب **شعر** بَعِيدَةُ أَطْرَافِ الْقَنَا مِنْ أُصُولِهِ
قَرِيبَةُ بَيْنَ الْبِيضِ غُبْرُ اللَّوَامِعِ يُفَرِّقُ مَا بَيْنَ الْكُمَاةِ وَبَيْنَهَا بِطَعْنٍ يُسَلِّي حَتْفُهُ كُلَّ عَاشِقِ

قاید لشکر ایلخانی بمزور و رنوئین و تودا اون بهادر بودند و در صحرای ابلستان
خیام اقامت را مطنب و اسباب طعان و ضراب مرتب گردانیده مجنده
مصری بر ایشان چون قضاء بد که قابل رد نباشد تاختن آوردند بهنگام
اجتماع زحوف و اختلاط صفوف که تیغ خاطب حسناء روح بود و سنان خاتم
زن جریدهٔ عمر **بیت** از آوای اسبان و گرد سپاه بشد روشنایی
ز خورشید و ماه ستاره سنان بود و خورشید تیغ از آهن زمین
بود و ز گرز میغ بعد از مکابده و مکاوحت و مطارده و مطاردت و مجادلت
و مصاولت آن دو لشکر جان شکر لشکر اسلامیان چون قلب و ساقهٔ ایشان
بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا محفوف بود و بخطاب اولئک علی هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ
الْمُفْلِحُونَ مخصوص سه حمله آوردند چنانکه راسخات جبال بزبان صدا ناله و فریاد
آغاز نهاد و وَقَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ
الْكَافِرِينَ هامون از خون کشته جیحون شد و متغنی بدین ابیات زمزمه ساز کردن
شعر وَقَدْ ذَكَرْتُكِ وَالْأَبْطَالُ عَابِسَةٌ وَالْمَوْتُ يَبْسِمُ مِنْ أَنْيَابِ شَيْطَانِ
وَالنَّبْلُ تَبْكِي دَمًا وَالْبِيضُ ضَاحِكَةٌ وَالْجَوُّ دَاجٍ وَلَوْنُ الْمَنْعِ قَانِ امراء مغول را
با اکثر لشکر بقتل آوردند و اسلحه و مراکب ایشان را غنیمت یافت درجهٔ غزا حاصل
کرده منصور و مسرور مراجعت کردند و باز در شهور سنهٔ تسع و سبعین و ستمایه
اباقا خان برادر خود امنکو تیمور را با امرا ایلچی دار غنمون و الیناق و سه تومان
لشکر که زهرهٔ مریخ را زخم تیغ آتشبار آب میکردانیدند و ذنب فلک
با ذناب رمح سرتیز ایشان را سر اس میخواند بمدافعت و مقاتلت ایشان
فرستاد تا مملکت مصر را مستخلص گردانند و رقم ایلی بر ناصیهٔ اهالی کشند
الفی با هشتاد هزار سوار بیرون بظاهر حمص بلشکر ایلخانی رسید چون کار از دل نافذ

مقال بوقاف وثقاف قتال کشیده بتوره بلا دهن باز کرد و مشعلهٔ پیکار استعلا
گرفت مشغله و غوغا بفلک اعلی پیوست **بیت** بز تیغ و ز گرز و ز کوس
ز گرد سیه شد زمین آسمان لاژورد همی چشم روشن عنان را
ندید سپهر و ستاره سنان را ندید کمان منحنی قامت وفی البیار
یحلف بالصواب ولا یمین وما یضرب الا علی الوتین در کشاکش دست خوش
دلیران گشت و بدعاء رب اشرح لی صدری ویسر لی امری قیام می نمود و تیر
بزبان سوفار سوداء آغاز جناحی طائر فاطر آغاز می نهاد **شعر** حسام غداة
الروع ماض کانّه الی الله فی قبض النفوس رسول کانّ جنود الذرّ
کسرن فوقه ولون جراد منهنّ دخول خطیب وار بر منابر رقاب بعبارت
فصل الخطاب آیهٔ وانزلنا الحدید فیه بأس شدید ومنافع للناس را تفسیر
میگفت در حومهٔ میدان کاسهٔ سرها چون گوی گردان و چوگانش قوایم مراکب
بود و صحرای معرکه از نجیع قتلی لجهٔ دریا و شناوران تنها بی سر می نمود **بیت**
فسیف له عمد من الدم قابل وطرف له مما تثیر جلال **بیت** همی گرز
بارید بر خود و ترک چو باد خزان بار دار بید برگ از رشق خیل بابل
دمشق سنان و خرق تیغ هندی گهر مردان کارزار رای عدو مر **بیت**
کمان بدست کمر بر میان زره بر تن زره دریده شکسته کمان گسسته کمر
ناگاه از لشکر منکوتیمور البناق و ایاجی که حامی میمنه بودند بر میسره اهل مصر
کف غایهٔ دشمن را چون انگشت دست مساعد و هم پشت با تیغها چون زبانهای
آخته و گرزها چون خرطوم فیل افراخته چون قضای بی حجاب و چون اجل بی هراس
و چون رعد در خروش و چون دریا در جوش عنان چون باد بر شتاب و رکاب
چون کوه با درنگ حمله بردند تا بر خوان مصاف از ایشان قبل آن چاشت الزحوف

چاشت چاشت قتل را ترتیبی سازند چنانکه تیغ لمعان خورشید مشرق
بام سکافته کرد و میسره مصریان متفرق و منهزم شدند نزدیک بود که
رونق از لشکر مصری و شامی که سامی قدر بودند دور گردد و شکست
حزب الله از ان حرب در دست ملائکه ارضی تحرکت الیه سجّداً وبکیّاً آواز
اللهم انصر جیوش المسلمین ولا تنصر علیهم بمسامع ملأ اعلا رسانیدند
بفرمان ارحم الراحمین چون حکم سبقت رحمتی غضبی یافته بود عقاب
بلیت بر سر اعداء دین در پرواز آمده و همای همت بی همتا اسلامیان
جناح فوز و نجاح بگسترد و از میمنهٔ میمنهٔ شام با احتشام جمهی حماه و رماه
عرب که قاره را غرض ناوک تفریع می ساختند و بقلم رمح بر صفحهٔ بیاض مجادله
از حمرهٔ دماء [illegible] **شعر** اعلی الممالک ما یبنی علی الاسل والطعن عند
محبّیهنّ کالقبل می نوشتند بر قلب مغول با قلت مبالات علی الجمله حمله
آوردند و دعاء رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیاراً باجابت مقرون
شد و فتح الباب دین بهی ظاهر گشت لشکر منکوتیمور در تیمار بوار افتادند
و شهزاده با قورمشی از رعب و رهب شاهزاده هرب پیش گرفتند ناگاه منکو
تیمور را تیری زدند که زبان سوفارش نامهٔ اجل موعود روان بر وی خواند
و ابطال شام و رجال مصر که بر حملات مصر و اعداء دین را مصر بودند از بطون
مکمن چون وقت ظهور بود بر سیونها که بطونها کنز و ظهورها حرز و رکوبها عزّ
عبارت از انست **بیت** صرصر تک پولاد رگ صاعقه انگیز گردون تن
عزیمت دل کوه تحمل سوار گشته بیرون آمدند و معنی **مصراع** ان مکان
فی الدنیا سرج سابح سانح شده **بیت** بشمشیر هندی بر او بیختند
همی ز آتش آهن فرو ریختند و تمامت لشکر ایران عرصهٔ عرضهٔ مغاک

ساخت و وحوش و نسور را دران صحاری از لحوم و دماء ایشان سالها حشن
و سور حاصل آمد فدمّرنا علیهم وما کان لهم من ناصرین افبا الباطل یؤمنون
وبالحق یجحدون فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اهل اسلام بر
مقتضی الشاکر یستحق المزید زبان بستایش الحمد لله الذی من فضله اثار زفنا
فیک حسن المنقلب والحمد لله الذی صرف الردی والحمد لله الذی کشف
الکرب برکشودند و این فتحنامه را مطرز بطراز انا فتحنا لک فتحا مبینا
و مزین بجلیت بارک الله ربنا فی خمیس ردعنا خمسین الف عام بساوات مکه
حرسها الله دادام سیادتهم فرستادند لما کان یوم الخمیس الثامن عشر من
رجب المرجب لسنة تسع وسبعین وستمایه حضر العدو والحصول الی ظاهر الحمص
المحروسة فضربنا معهم مصافا دارت به رحی الحرب الزبون و کانوا مائة الف
او یزیدون فوقفنا بین یدی الملک العلام وکحلت العیون بالسهام و طار
حمام الحمام وعنی فی الرؤس الحسام وتقاتلت الابطال وتقاتلت الاقیال
وکرت العدو فلم تول عن و کاد الاسلام ان ان فهنالک امر الله سبحانه
وتعالی ملائکة المسومین فانجدت الائمة وانجزت من النصر بما وعدت والحمد لله
علی ما نصر دینه واعان معینه فلیاخذ السید الشریف حظه والمسلمون من هذه البشری
الذی عظم قدرها وسار فی الآفاق ذکرها والله یوفقهم وایانا والسلام علی من
اتبع الهدی باقی احوال این ملک بطریق اجمال در موضع خود ایراد کرده اند
بحول الله وقوته و شمول نعمته و وفور منته **موضع تتمیم ذکری** که تقدیم یافته
و شرح متعلقات مساق آن چون خواجه بهاءالدین ابن صاحب الدیوان از زین
سراچه غرور بر ایمن سرور شتافته باند که مدتی چنانکه سمط لالی الخلال یابد
و دانها یکی از عقب دیگری جاری گردد آثار ضعف و وهن در دولت صاحبی علی التوالی

روی نمود و امداد و تتابع متتابع در رسید **شعر** تتابع احداث ذاک
الزمن لم السرور وکر الفتن آری معهود از فلک بی نمک و متعارف
از دواب روزگار ناهموار جز اباء احرار و ترشیح اشرار و ترفیه اراذل
و تکدیر افاضل چیست در زیر این سبز گلشن ناپایدار عهد غنچه گل را بدست
که داوند که باز در پی خار آزارش ننهادند و جرعه شراب کامی در کام
امیدواری کجا ریختند که هنگام صبوح اورا بدرد سر و خمار حوادث
مبتلا نکردند کدام روز آفتاب سعادت صاحب دولتی از افق مشرق مراد
بر مقنطرات ارتفاع بخط استوا پیوست که مدارات فلکی آنرا بر مقنطرات
الانحطاط بحضیض غروب محجوب نکرداند یا چه وقت نهال آمال صاحب کمالی
بر لب جویبار [illegible] طراوت و نظارت یافت که عما قریب صرصر ادبار رونق بار
نکبت قابل ذبول و جفاف نگشت **بیت** بر جویبار روضه امید تا منم
سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتم مهر منیر را به ستیز را بی وصمت محاق و زوالی
نیافتم اول خللی که تالی این واقعه گشت مخالفت مجد الملک بود و او مردی اصیل بود
موفر و محتد او بخود از ابنای ثروت و مکنت متوجه بجاه و حشمت و متوجه بذروه
علو و رفعت [illegible] حال و ضیق مجال دست خوش ایام و پایمال حوادث ولیالی
شد و در تعداد دولت خواهان و خدم صاحبی معدود گشت و بجرم کرم آن
جناب که کعبه آمال و قبله اقبال و مطلع شعاع افضال و مصرع وفود و حوائج
بود بنا بهمید او را باعمال فراخور حال منصوب فرمود بعد از ان تغیر عقیدت و فضول
و مکیدت در نسخه حال تفرس کرده عیار اعتماد و اعتنا نقصان پذیرفت و بجانب
او التفات خاطری کمتر رفت بارها بکمال زحم بدریغ صاحبی که واسطه ارزاق
خلایق و رابطه ترقی از توابیق بود توسل جست و تشفیع انگیخت و سیاری نمود

درتجی کش ذکشت واز ریاض آن عواطف بوی استیناسی بمشام آمانی او نرسید
باطالع بشولیده وبخت بخشم رفته وفلک نامساعد وروزگار آشفته در مسارلت
می گفت **شعر** فان قیل لی صبرا فلا صبر للذی غدا بید الایام تقتله
صبرا وان قیل لی قرا فالله ما اری لمن ملک الدنیا اذا لم یجد عذرا
نه تمکنی که امکان اقامت در تصور آمدی ونه قدرت نفقه والاعی که مسافرت
ومهاجرت را اختیار کردی **شعر** فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله ولا مال
فی الدنیا لمن قل مجده نیز سر ندامت اهمت وخساست بهمت فرو نمی توانست
آورد و چه فطام از مالوف وانقطاع از مانوس ومطبوع بالطبع موطم وموجع
باشد ناکام بیت ولعل ما یغنی عن الحدثان لیت روزی را بشبی می پیوست
و در رشته اشک لعل گون در رسته این ابیات را **شعر** اتحزن هذه الدنیا
کریم یزول به عن القلب الهموم اما فی هذه الدنیا مکان یسیر باهله
الجار المقیم روان می بست اختلاف وترددی پیش امرا داشت وبا اشیاع
سوابق موفت مستحکم گردانیده وپیوسته متفحص احوال ملک ومال بودی
واز علم استیفا وحساب محفوظ عاقبت کار چون نومید شد وگفت نظم
مصراع نومید شده دلیر باشد وجیره زبان دل بر هلاک خویش خوش
کرد اندر **بیت** بدانم میاور به یکبارگی که جان را بکوشم ز بیچارگی
دامن اذا عزمت فتوکل علی الله را بدامن اجتهاد درحیت گرفت ونطاق
الفرار مما لا یطاق بر میان ضرورت حال بست وپای در دریای وترب
البحر محذور العواقب نهاد ودر شهور سنه ثمان وسبعین وستمایه بعضی
امرا را که باطن ایشان مخالف وانکار صاحب می شناخت مروج نقد
ناسره خود ساخت انها فرصتی کردند وهنگام مقام شهروبار که شراو باز بوی

عاید خواست شد او را به بندگی حضرت بردند تکلم بالقول المصدق حاسد وکل
کلام الحاسدین عرا و حقیقت لطف جزبه باحسن تقریر بار داشت وآداب
خدمت سلاطین ودأب ایشان را واداء سخن را بواجبی دانسته عرضه داشت
که صاحب دیوان درین مدت که بدین شغل خطیر منتسب است وبوسائل شرائع
در جلائل مهام منتسب هرگز مال ممالک را براستی تقریر نکرده وتمامت
ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته ودر هر طرفی از اطراف دیوانی
پرداخته وهمچنین واستانی درو شانت صاحب علاء الدین علی طریق
الاشباع باز راند وعنان مطیه تشبیب را بمنهج این مخلص کشید که خواجه
بهاء الدین در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق وواجبات دیوانی
ششصد تومان از اعمال استخراج کرده ودیناری از ان وجوه بر کار
ذانه وجز یک منصور ناشسته مقدمه من یسمع یخل معلوم است وذوق
خمر وخل روزگار محسوس باری تعالی آثر القبول در دل ایلخان جای داده
وگوهر تقریر او چون تعلق بزر گرفته بود وهرچند در نظر عقل تعدی فریف می نمود
گوش وهوش پادشاه بدان مشنف گشت از کثار سعادت نسیم **شعر**
اذا ضاق امر او تعذر مطلب فعند اله العالمین مباسط در روز دیدن
آمدن ایلخان نواخت وعاطفت زیادت از مطمع ومامول او ارزانی فرمود
وبدست خود کاسه داد وتشریف خاص مبذول داشت وهم دران روز
مجلس سخن تمامت ممالک پرسید ونیز تقریری دلپذیری ملایم مزاج
پادشاهی بادا رسانید یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد ومحاسبات
چند ساله را استدراک کند وسلطان توفیرات ومواقع تقریرات اموال را
استکشاف نماید وهیچ آفریده از شاهزادگان وخواتین وامرا بممانعت

پیش بنمایند و برین احکام پایه سرشیری داد که تا غایت هیچ سلاطین و ملوک را
نداده بودند عقیدت پادشاه با صاحب متغیر شد باستحضار نواب و وکلا
شهریز ایلچیان عنان مساوعت برتافتند صاحب از تیر باران مکاید الد الخصام
که در اول بشاشه که کشاده داده نشانه مقصود را متوطس کردانیده بود جراحت
ضجرت ندامت که با لجاج و عناد توام اند بر نفس مستولی شد و زاده فکر حکمت
اللجاج اقل الاشیاء منفعة فی العاجل و اکثرها مضرة فی الاجل مناسب قضیه
آمد این حکایت مشهور است که هارون الرشید روزی با ملکه مملکت
و عقیله دولت خود یعنی زبیده خاتون بملاعبت شطرنج دفع ملالی و تطییب
حالی میکرد مراهنه را شرط آنکه غالب را بر مغلوب حکم نافذ و روان باشد و هرچه
اقتراح رود اسعاف لازمه آن در دست اول هارون غلبه کرد و زبیده را
فرمود تا پیرهن و کسوتی که بر قوایم انسان حاوی باشد خلع کرده در مقابله
هارون بایستد زبیده چندانکه استعفا کرد مفید نیامد بناکام امتثال امر
بر حسب مشروط نمود ثانی الحال زبیده غالب آمد گفت ملتمس آنست که با فائزه
حبشی که کمترین جواری بود جمع شوی هارون از سماجت خلقت و دمامت
صورت او انفت داشت شفاعت کرد تا در عوض این التماس از جواهر نفیس
و یاقوت آبدار چندانکه در حوصله آرزو بگنجد بردارد زبیده گفت اگر تمامت
خزاین مبذول افتد و در ملک اشتراک دهد مقبول نخواهد بود بر مقتضی شرط
که رفته قیام واجبست و دفع را محل غیر قابل هرچند هارون در شفاعت بیشتر
زد زبیده انضاج الحاح و ادراج لجاج که یوغر القلوب و ینتج الحروب
صفت دارد زیادت کرد هارون با فائزه مجتمع شد بتقدیر الهی از قرار ره
اصلاب او قطرائی که بتفضل منضم رابع مستعد آن بود نطفه نوع را مبدا شخصی دیگر

کرد و در مقر رحم شهوق یافت و قوت ماسکه بمحافظت آن قیام نمود و انا
ثُمَّ جَعَلْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا
الْعِظَامَ لَحْمًا بوسایط تاثیرات اجرام علوی آثار مرتبه انشا خلق دیگر رسانید
فتبارک الله احسن الخالقین هنگام میقات وضع حمل و زمان نفاس فائزه
مامون میمون انفاس از مضیق عدم در فضای وجود آمد چون از حضیض
رضاع بیفاع تمیز رسید دلایل نجابت و شمایل شهامت از حرکات
و سکنات او ظاهر بود مثل والجواد عینه فراره **شعر** البقیت ان خیال
الشمس تدرکنی لما بصرت بخیط الابیض الیقق روزی شخصی متنبی را
بحضرت خلافت آوردند و بر دعوی باطل اصرار نمود و او را در عذبات عذاب
کشیده و سیاط سطوت تعریکی کردند چون تادیب ضربی تقدیم یافت بصیاح
طویل و ندبه طویل در آمد مامون در رشته برادران موضعی خامل و موقفی
نازل ایستاده بود متنبی را گفت فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ
هارون از سرعت ذکا و فطنت و دها و حنکت او متعجب شد و شفقت ابوت
در حرکت آمد و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اولاد الزنا انجبا
بعد از ان یوما فیوما محبت و تربیت در حق او مزید می پذیرفت تا مامون
در کل علوم بر اقران فایق شد و بآداب و مراسم ملوکانه از فروسیت
و میدان داری بر برادران غالب چون هارون دعوت حق را اجابت
کرد زبیده خواست که پسرش محمد امین در مسند خلافت قایم مقام باشد
اما ترید و ارید ولا یکون الا ما ارید میان برادران بکرات محاربت رفت
و در تاریخ دولتین کیفیت آن احوال مشروح است چون محمد امین بقتل آمد
و دعای خلافت او را ملائکه باشارت من دافع تامینه تا مینهم آمین گفتند

زبیده نفسهای سرد چون باد خزان از جگر جوشیده برکشیده وگفت
ما اقعدنی بهذا الیوم الا یوم قیامی باللجاج مع ابیک از نظم این حکایت
وترتیب این روایت حجاب دبیت از محاذات ابصار مرتفع گردد که معاندت
ولجاج در مختصرات امور منتج ناکامیها برگ وجالب معادات دشمنان است کرات
وتهف بعد از وقوع علمات وحدوث نایبات زیادتی عنا ورنج خواهد بود وحسرت
وضجرت از عقب نوازل قضا وقدر **لمؤلفه** مثل لمع السراب للصادی بی فایده
ودر سرج مثل بغداد یان است مع الحدیث فاعزلی کار مجد الملک در یک لحظه که پرتو
آفتاب عنایت ایلخانی بروی افتاد شبنم صفت از ثری بثریا رسید
بیت مهرت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید
نشد غلمان پری وش زرین کمر عارض را بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر
سوار گردانید وخرگاه چهل سری وبارگاه از اطلس ششتری برافراشت
سبحان الله **شعر** کان الفتی لم یعر یوما اذا اکتسی ولم یک صعلوکا اذا
ما تمولا ولم یک فی بوس اذا بات لیلة یناغی غزالا ساجی الطرف اکحلا
بیت زروزگار همین حالتم پسند آمد که خوب وزشت بد ونیک در گذر دیدم
برین صحیفهٔ مینا بخامهٔ خورشید نگاشته سخنی خوش باب زر دیدم
که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم
درگاه او بحکم المشرب العذب صورت ازدحام گرفت صاحب دیوان غبار
داشت بر دامن ضمیر وصفحهٔ حال نشسته بیند که حضرت شاه فت پادشاه
باز خواست فرمود که چند سال در خدمت پدر نیکوی ما کوچ داده ودرین مدت
که سریر سلطنت بجلوس مبارک ما مزین ومانوس شد به همان نسق تر منصب
مالوف مقرر فرمودیم وتمامت اموال را در تحت تصرف تو مسلم داشت امور مجد الملک
چنین تقریر می‌کند اضاعت حقوق عاطفت پادشاهانهٔ ما واقبال بر ارتکاب
کفران نعمت چگونه جایز داشتی قال المعتضد بالله ان لنعم الملوک حقا من قابلها
بالکفران انتت السیوف متقاضیة ضمیر صاحبی که رهبر عقل کل وکاشف اسرار
فلک وطلایع الجد مغیبات بود دانست که تخطیه وتکذیب خصم در موضع عتب
وعتاب پادشاه موافق مصلحت وملایم صواب نباشد وچهرهٔ خلاص ومناص را
بجز از روزنهٔ صدق واخلاص مشاهده نتوان کرد **بیت** بجایی که تنگ
اندر آید سخن پناهت بجز پاک یزدان مکن بتلقین ملقن سعادت مرشد
عقل وتوافق اسباب هدایت در مقام خدمت فصیح دل وفصیح زبان گفت
سر ومال وتن وجان وخان ومان فدای جان خان باد **شعر** فان انا لم اشکر
نعماک جاهدا فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکرا بلی نعم ایادی ونعم بی منتهی
پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد **بیت** من شکر چون کنم که
همه نعمت توام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش هر آینه درین مدت
خود وبرادر وفرزندان از نعمت فایض حضرت ستدیم ودادیم وخوردیم
و... دیم وبعضی در خدمت پادشاهزادگان وخواتین وامرا صرف کرد
و... عطری در وجه صدقات عموم خلایق ثبات دولت روزافزون را معین شد
وآنچه امروز در تحت تصرف است از بضاعات وضیاع در دیار واصقاع
وخزانه واسباب وخرابهٔ املاک ومالیک ودواب بفضل نه خوان انعام وغیض فیض
ایادی پادشاه است هر چه گونه که فرمان شود هر وقت که مصلحت باشد بهر که
اشارت نافذ گردد بر سبیل ایثار رضا ظاهر کرده تسلیم رود وبهیچ وجه در هیچ
حال توقف وتسویف جایز نشمرد وخود تا از عمر مهلتی مقدر است ودر ساغر
زندگانی جرعهٔ باقی بیک قبا میان بسته وخامهٔ زبان گشاده والاغی تنگ کشیده

کوچ دهم بنده که کنم **شعر** اذا نلت منک الود فالمال هین و کل الذی
فوق التراب تراب ان تو ترا وان مانیر ترا منک بدا و الیک یعود
این سخن متضمن سپاس داری نعمت و شامل بر شرائط صدق و انصاف و مذکر
سوابق خدمت و ماحی لواحق عثرت چون از زبان صاحب بمسامع علیه همایون
اسمعت البشائر رسید عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچه
قبول بصبای رضا در شکفیدن تاب عفو و اغماض غبار سخن اغیار را از صفحه
خاطر محو فرمود و امداد الطاف در حق صاحب تازه گردانید و از تحت ملک
بخش معنی **شعر** اذا ما اتی من صاحب لک زلة فکن انت محتالا
لزلته عذرا کار رست بزبان اشرف فرمان فرموده بود و فا بوده گناه ترا
بخشیدم و بر قدمت خدمت ابقا رفت و شغل معهود مقرر داشته آمد با نهم
که باستبداد از روی انشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی صاحب بحکم ا
دما العصفور رود تسمه بیش عنقا عاطفت و همای همت پادشاه هدهد وار
سجده عبودیت مکرر گردانید و مطوقه صورت بطوق منت جانی از حضرت
خانی مطوق گشت در حال رسل را چون هوادی حمام که از تنگنای دام خلاص
یابد یا شاهین که از اوج هوا بسوی صید انقضاض کند باطراف ممالک فرستاد
و مکتوبی مخبر از نهزت عواطف حضرت پیش برادرش صاحب علاء الدین نوشت
او خود بر جناح عزیمت بود بصوب بنده که در جواب این دو بیت مندرج گردانیده
شعر و کیف یوثر قول الوشاة فدیتک عرضک الانبل وان سعاتهم فی
اغلاک کعقرب العقارب فی جندل و از منشآت صاحبی بشارت نامه اتفاق
مفتتح آن مزین بدین آیت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی
من المکرمین و متضمن بدین بیت **بیت** امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن

کاندر دل تنگ من جز دوست نمی گنجد و بعد از شرح الطاف و اعطاف پادشاهی
و فیض انعام نامتناهی در مطاوی آن ترجمه الفاظ دربار ایلخان کامکار
بدین سیاقت ایراد کرده که روزها باشد تا بتواتر اخبار تغیر عنایت ما
لذت خواب و خور بر تو منغص و مکدر مانده اکنون از اینجا در خدمت مستدعی
شده باز خانه رو و امشب بدل فارغ و سینه منشرح دست و پای از نشاط
خوش بصحرا انداخته رو و بخفت و دیر برخیز هرچند در عاجل حال بمعالجه
عنایت ایلخانی ثوران ماده مخافت صاحب را سکونی حاصل آمده و از
بطش و طیش خلاص یافته بمنصب موروث و مکنت مستظهر گشت اما مجد الملک
در سعایت مجد و قصد دودمان او را که موجب داد و امان اسلامیان
بود مستعد بود واسطه شرف قربت ایلخان و اشراف ممالک مغبوط اشراف
اطراف عالم شده و در تمامت نواحی و جوانب برای رفع محاسبات استدراک
بجز التفصیل نواب را نصب کرد در مکتوبات که از دیوان حضرت مصدر میگشت
اول صاحب دیوان در طرف یمین والیسر کان متوفیا بهمینه نشان میفرمود
مجد الملک در طرف یسار مشرف ممالک بلکاسی را چنان رقم میزد که تشعیر
بلکاسی مانند خط بطلان بر نام و نشان صاحب میکشید لاجرم استخفاف
و استحقار سیما با دودمان کریم و خاندان قدیم منتج ناکامی و مستدعی تخریب
دوست و دشمن باشد و این دو بیتی مجد الملک انشا کرد **بیت** در بحر غمم تو غوطه خواهم
خوردن یا غرقه شدن یا گهر آوردن خصم تو بسی قوی است خواهم کردن یا سرخ
کنم روی بدان یا گردن صاحب دیوان ردا علیه و رغما بجمیع الفصاحه
صبح بدیهه این دو بیتی گفت **بیت** پرغوا چو بر شاه نشاید بردن پس
غصه روزگار باید خوردن این کار که پای در میان داری تو هم سرخ

کسی روی بدان هم کردن صاحب بقوت نفس و تجلد سمت ملازمت
بندگی حضرت مستفادی نمی‌شد و امارات عجز و انفعال و اگرچه موضع و موقع آن بود
از روی آنک شعر وَتَجَلُّدِي لِلشَّامِتِينَ أُرِيهِمُ أَنِّي لِرَيْبِ الدَّهْرِ لَا أَتَضَعْضَعُ
بخود راه نمی‌داد حکایت کرده اند که روزی صاحب را استحضار کرد فرمود تا در
پایهٔ تخت با مجد الملک در باب سخنی که بسمع اشرف رسانیده بود مواجهه کنند
علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت فرمود که صاحب فروتر
از وی زانو زند شعر مَنْ كَانَ فَوْقَ مَحَلِّ الشَّمْسِ مَنْزِلَةً فَلَيْسَ يَرْفَعُهُ شَيْءٌ وَلَا
يَضَعُ در حضور دشمن معاند از دست ساقی بی عنایتی پادشاه آن جام ناخوش
گوار را درکشید و معنی این سخنان که اَلنَّفْعُ مِنْ بَرْدِ الشَّرَابِ وَانْفَعُ مِنْ بَرْدِ الشَّبَابِ است
کار بست لمؤلفه وَهِيَ التَّوَاضُعُ أَمَانٌ مِنَ التَّقَاطُعِ وَالتَّمَلُّقُ أَمَانٌ مِنَ التَّفَوُّقِ
وَالتَّغَافُلُ عَنْ بَعْضِ الْأُمُورِ تَعَاقُلٌ وَالتَّقَاعُسُ فِي بَعْضِهَا تَكَايُسٌ هم چنین تقریر
کردند که در اثنای طوی مجلس بزمش چون عرصهٔ بهشت غم فرسای و شراب نابش
چون آب حیات جان افزای بیت خروشیدن چنگ و وای نای دل می ستان
ببرده زجای صاحب به نوبت ایلچی را کاسه گرفت و از قبول آن اعراض رفت
راجع از غایت جلادت در دفع شماتت معادی را زانو زده عوض کاس کرد پادشاه
از لحوم که نص حرمت آن در کتاب مجید محقق است بسر کارد او را تکه داد زمین
بوسیده التقام کرد بعد از آن ایلچیان آن جام نوشیده جمع ایناقان را فرمود
که نیک متجلد مردیست هرچند از دو قبول کاس اعراض فرمودیم اقبال بران زیادت
نمود مع هذا در خاطر بود که اگر آن تکه را رد کند هم بسر این کارد دیده او را از جا
همچون تکه بر داشتمی صاحب با وجود این مقدمات و آثار شکر ایلخانی بر مصابرت
مثابرت می نمود و با مکابدت فلک سفله معاندت می فرمود و همت نامی ادبار آواز بلند

آنگفته کاتب می خواند چنانکه صدای آن در خم طاق گردون می افتاد شعر
يَغُرُّ النَّاسَ لَعْبُ الدَّهْرِ طُرًّا وَلَيْسَ مُغَيِّرِي أَحْدَاثُ دَهْرِي فَمَا حُبُّ الْوَلِيِّ
يَسُرُّ قَلْبِي وَمَا بُغْضُ الْعَدُوِّ يَهُمُّ صَدْرِي وَلَا النَّشَبُ الشَّهِيُّ يَزِينُ شَأْنِي وَلَا
الْكَرْبُ الْكَرِيهُ يَشِينُ أَمْرِي فَمَا أَزْ زَعْزَعٌ عِنْدِي رَجَاءً وَكُلُّ غِنًى لَدَيَّ يُشِينُ
فَقْرِي چون هلال ربیع الاول سنهٔ ثمانین و ستمایه بر بسیط جبین گردون عام
ابروی مقوس دلدار مشاهده کردند صاحب علاء الدین از بغداد برسید و بشرف
مثول بارگاه آسمان شکوه تشرف جست از عرض و مواضعهٔ ترتیب طوی و پیشکشی فارغ
شده خزانهٔ زر که مصحوب بود تسلیم کرد و در عقب بعلت توفیر اموال اعمال خزانهٔ دیگر
بورش پیوست بلی زمرهٔ حساد با فساد کار مشتغل و نایرهٔ طمع ایلخانی بباد دروغ
ایشان مضطرم و مشتعل از تمامت ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین
روم و آذربایجان و دیار بکر و موصل و میافارقین وشاة سعاة در کار آمده بودند
و سیلاب خوف و خطر و هول و فزع در اندرونها جاری شده ملوک و اصحاب مناصب
بتقبیح صورت و مناصبت میان بسته و زبان گشاده بدین بیت شعر سِفَاهٌ
دعنک الناس حلم وغی فیه منفعة رشاد و ذکر بعضی از ان احوال
در موضع خود مفهوم مطالعان گردد انشاء الله مجد الملک بتازگی عرضه داشت
که مدت دوازده سالست تا اعمال عراق عرب و خوزستان و مضافات آن
بر سبیل ضمان صاحب علاء الدین را مقرر و مفوض فرموده اند هر سال بیست تومان
زر توفیر برداشته و با دیگر اموال اندوخته در زیر زمین دفین ساخته فی کل جا رحمه
هواک دفین بعضی از ثقات و نواب که مشمول ایادی و مربوب عوارف صاحبی بوده اند
و از بهر دفع خصمانش را تعیین کرده مصراع لَيْسَ الصَّدِيقُ الَّذِي إِنْ زَالَ صَاحِبُهُ
و محمد معین داشته عصابهٔ وقاحت بر جبین کفران بستند و نابود تصدیق خصم

مظفری کرد ابدی الذی کان من اسراره کتما و از فرمان و لا تلبسوا الحق بالباطل
و تکتموا الحق و انتم تعلمون منزجر گشت گویی ابو الفتح هندو از زبان آن صاحب
این تجنیس انیس درین معنی منظوم گردانیده شعر الا رب مولی عق من عبوده
یمین علیه صاحبتی بیمینه الا کابده منه ضد ما استحقه فاصدق فی ودی له و یمینه
عجبت لاخلاق اللئام کانهم عن الکرم المیمون فی شیمی نهوا حقیقت حال و تحقیق
لا یخفی علی کل حال بر تقدیر آنکه مبلغ مذکور باسم توفیر حاصل شده باشد زواید اخراجات
و توقعات پادشاهزادگان و خواتین و امرا و محصلان و ایلچیان نازل و رسم مد
و تنسقات پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خطر و ثنایه مقاطعات اموال
دیوانی باشد علی الخصوص در چنان ملکی بنسبت چنان صاحبی از روی قیاس
توان دانست که اضعاف مضاعفه خواهد و منکسرات مال بقایا و اعمال غیر مرجو
الحصول که سر جمله آن در جراید کتبه در آید و بعد ذلک نه پیوندد و همین سبیل معلوم
رای اکثر متاملان باشد و با وضوح این دلایل در سال متقدم باسم توفیر اموال انعام
بخزانه رسانیده بود و در ازای آن بمزید عواطف اختصاص یافته چون درین
حال مضایقت فلک تنگ خوی و مناقشت زمانه بهانه جوی معاینه دید و کار
رواجی زیادت از قیمت مثل داشته بود اختیار رنجور دل و اشرار سرور
و منحل دولت آغاز غمازیها کرده و نغمت حواشی کار هر پیچ و انسی فرو گرفته اندیشه
کرد که المال عرض زائل و ظل مائل و سحابه سیف متقشع و ذروه طیف مسرع
بی آنکه بمکالمت و محی دولت ادوان و معارضه و مقابله حسد مضطر شوم ملامت
عرض سلیم را توفیرات نابوده را قبول کردن توفیری تمام باشد و فاضل وجوهات را
درین وجه معین گردانیدن کفایتی بنام چه در ان یک دو سال بواسطه کثرت
احالات و نازکی جوانب مبالغ وجوه از مستوفیات و خاصه رسانیده بود و بسبب استیفا خواطر

رعایا و تخفیف اعمال و عمال و چون احتیاج خزانه بمال بود در جواب عذر است
و نیست و عوض حساب و سیاقت و جمع و فذلک موقعی نمی یافت آنرا نیز
بقدر توان می بایست ساخت و دل از اندیشه پرداخت جماعت اضداد
با خود گفتند اگر وجوه فاصل را بر کار این توفیر نشاند بروی ثقلی نشیند
بش شاه بر رخ رقعه بر پیاده دیگر فرو رانند و منصوبه بر ساخت که در
شهور سنه تسع و ستین و ستمایه چون بغداد و مضافات بر سبیل امانت
در اهتمام داشت جمعی از امرا و کتبه استغراق و استدراک محاسبات
کرده دویست و پنجاه تومان باقی کشیده‌اند و تا غایت از ان وجوه چیزی
بخزانه نرسیده و آن مال بعینها متوجه است و باقی و لا ینقطع لنهضة الزمان رانی
و هم دران تاریخ بر رای پادشاه که جاسوس طلایع غیب و ناموس ممالک
اسرار است مکشوف گشت که بقایا تعلق بمتصرفان نواحی دارد و استیفاء
آن از دایره ممکنات بیرون است و اگر ازین نوع خطایی رود جز خرابی اعمال
و تفرقه رعایا فایده صورت نه بندد از سر آن درگذشت و کارنامه آن بار نامه
در نوشت و صاحب علاء الدین را نواختها فرموده بمعاودت با سر حکومت
آنجا یرلیغ مصراع قصه چه کنی سخن دراز است از دهن وشاة در دهن
پادشاه حکایت زر کالنقش فی الحجر مرتسم شده بود و در عالم ملک چون
واردی از وراء پرده قضا بقضا ظهور خواهد آمد اسباب آن سلسله
وار دست در یکدیگر ده و حسن تدبیر عقلا در ان معرض همان نسبت داشته
باشد که شعله آتش را به نی پوشند و با کوه الوند بقوت بازو کوشند و دریا را
با بنا شتن تخویف کنند و آفتاب و ماه را باستنزال وعید نمایند دیگر باعث
کلی و محرک اصلی برین مقدمات احتیاج لشکر منصور بود بمال چه درین حال

از حدود مصر خبر رسید که الفی و استو سنقور **شعر** فی جحفل ستر العیون
غباره وکانما یبصرن بالاذان عزم مکافحت را با ایلخان عالم تصمیم داده اند
وشاهزاده منکو تیمور چنانکه ذکر آن تقدیم یافت با لشکری جرار نامزد این
مهم فرمود و مثل آن بطرف بلاد شرقی نزدیک پادشاهزاده ارغون روان
میکرد و از حدود دربند باکو به سلوک طریقهٔ احتیاط را استمداد نموده
بودند و آن نیز علاوه مشاغل شده و درین میانه رایات نصرت پیکر بر عزم
توجه بمشتاه بغداد براه اربیل و موصل نهضت میکرد و صاحب علاء الدین را
جهت ترتیب یامات و تدبیر مهمات و رعایات از پیش بفرستاد و پادشاه در آن
حوالی چند روزی بسبب تفرج طرد و مصطاد بر کناره دیهی که آنرا دیر
الشیر گویند از علی رحبة الشام نزول فرمود و لشکر بر عادت مغول نرکه کردند
چون کالها انواع وحوش با خوش و جوش در حلقهٔ جمع شدند و بر ایشان عرصهٔ
نرکه تنگ آمد ایلخان بنفس خود با چند خواص و ابنا قاآن در راند و روان
بهرام گور بر آن تاختن و صید انداختن آفرین میکرد **بیت** سوفار روش
ز حیرت وحشی دهان گشاده شد چون زبان خنجر کرده تیر لالش چو
اسد رسیدی چون سنبله سنان کش از ضربت الفسان کردی پروین
والش تشریف ضربتها و انواع وحشیان را تعلیم شکر دادی بهنگام انفصال
دریک لحظه شیران شکاری صحرایی را از وحوش بپرداختند و موازی کوه
برهم انداختند از کار صید فارغ گشته غرهٔ رجب براه سنجار عازم بغداد شد
مجد الملک در راه هم در روز انفصال صاحب علاء الدین حکایت بقایا باز نیاورد
ایلخان داد فکیف اذکره اذ لست انساه طایفهٔ ازامرا بر عقب صاحب
علاء الدین برای بحث و استخلاص و کشف و استقصا و استخلاص معنی چون برق

از منبع روان گردانید بصاحب رسیدند و فرمان بشنوانیدند که
آن قضیه نمودار گردش فلک است و کار ایام و لیالی بی فتور جز تبعید آمال
و تقریب آجال رجال نیست مصاحب ایشان به بغداد شد و کافهٔ خلق را از آن
حادثه بر چرخ فریاد او را در مسکن مألوف موقوف داشتند با ول آنچه
در تحت تصرف داشت از زر تا ارزیز و از نادض [?] صرف تا صفر از جبال
لآل مانند زواهر سعود و مثلال تا رزایل خرزات و سفال منحوس فال از فرش
عبقریات باریا تا حصر بی حصر و باریا از توالد و طوارف خسایس باطراف
ازاوانی مذهبات و ملمعات تا رثاث اثمات از طاقات اثواب تا نطاقات
ابواب از جواری خیرات حسان و در از چشم بد حسان تا غلمان بنت البقر
واصطبل و از بیت النوبه بوق و طبل از صاهل و ناهق مردود و لایق فراخ
و غال رخیص و غال ناقه و جمل جدی و حمل **بیت** هر که دارد نظر بجدی و حمل
از خساست چو گاو گردد سست چون عوض صیانت جوهر عرض بود نه عوض
در رستهٔ عرض حاضر آورد و پشت پای لا بارک الله بعد الیوم بر مالی از همت
عالی چون کار از دست رفته بود بر منقیات نفیس و خسیس زد عین منقود اثر
مفقود شد و بضایع سراب ضایع و مال پایمال و املاک موجب اعلال تفصیل بضاعات
و دقایق توضات [?] و جراید املاک موروث و مکتسب در بلاد عجم و عرب بسپرد
لا اله الا الله تطویل حیث لوح متملکات را از هر چه اسم شی بر آن صادق
بود بسترد و مثل مابقی له قد عمله وما اراد الدهر فیه فقد عمله **شعر** فکم
ضیعة ضاعت وکم خلة خلت وکم فضة فضت وکم ذهب ذهب
چنانچه در رسایل تسلیة الاخوان از انشاء آن صاحب قران شرح آن مستوفی
آمده است و اگر جهان زاد در جهان خود همین یک عیب بودی که نعمت و راحت

او بعد ما که عمرها در طلب و تعب صرف میرود بقایی و ثباتی ندارد واجب بودی
که مرد عاقل دل بران ننهادی و از برای تحصیل حاصل آن چندین در تک و
پوی و جست و جوی نیفتادی **شعر** علی انّها الایّام شتّی صروفها تذلّ
عزیزاً او تعزّ ذلیلاً در حال اثبات این ذکر یکی از حاضران این دو بیت
از گفتهٔ سعدی شیرازی رحمة الله علیه برخواند **بیت** گر خردمند
ز اجلاف جفایی بیند تا دل خویش نیازارد و درهم نشود
سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرّین بشکست قیمت سنگ نیفزاید و زر
کم نشود ترجمه تعریب این دو بیت در قلم آمد **شعر** خذ و تحدّ و انقض
بالفاظ ان نال ندٌّ من اندال منقصةٍ حاشا له ان یذیب النفس بالضجر
فالتبر من حجر اذ صار منکسرا فالتبر تبرٌ و ما یزداد فی الحجر. از تواتر این اخبار
موحش برادرش صاحب دیوان که ملازم بندگی رکاب اعلی بود جهت تسلّی خاطر
و تلافی مزید اجازت خواسته به بغداد آمد و سبب آنکه نوائر مغایظت
و عواصف قهر ایلخانی سکونی و رکودی پذیرد مبالغت و اجتهاد در تحصیل مال
و ترویج وجوهات بر اضعاف اعادی می‌نمود از خانهٔ خاصهٔ خود و فرزندان و از
مرصعات و اوانی زر و نقره و آنچه بود بیرون آورد و از نواب و وکلا بر سبیل
استقراض بر حسب استطاعت نقد و جنسی بستد و بدان مضاف کردانید
جمع اعادی از نقود و اجناس آنچه لایق عرض و التماس حمل کرده در منزل دو جیل
به بندگی سریر رفعت کردند چون پادشاه را اضعاف آن متوقع بود و آن مقدار
عشر معشار مبلغ متصور بر نمی‌آمد هیچ موقع نیافت و عوض حال صاحب
دیوان نیز بوجهی رفت که بهادانه و سبل موسوم شد و خلاصه مساعدت و مراقبت
او از عمال خاصه مستلزم سخط ایلخانی گشت قضا کار کرد و بود نی بود و کوشش

و تکاپوی سود نداشت وقتی این قطعه اتفاق افتاده بود **بیت** سپهر و
قسمت عدلش نگو که تا هستم ببالها دهدم غم خوشی ببا عهبا
بضاعتم هنر و فضل و حکمت چه سود که مایه هست زیانم ازین بضاعتها
بهوی کسب تن آسایی که ممکن نیست بباد شد همه سعیم زهی اضاعتها برای آنکه
فلک دارم چو بی‌هنران کجا کسی که کند پیش او شفاعتها ز مستعد همه
کامی دریغ داشته‌اند همه بسفله و دون داده استطاعتها و بعد موفقی
دیدن الدّهور اذا عصیت نفسی حتّی الیّن اطاعتها بر لیغ شد که تفاجری غوجی
با طایفهٔ معاودیان اولئک الّذین حبطت اعمالهم و کان مصروفا با خلال قواعد
الجلال امالهم به بغداد آمدند و بنوی مواخذت و معاقبت آغاز نهادند از آشنا
و بیگانه و اهل جیران و بطانه خانه کیفیت کنوز و دفین و جواهر ثمین که در خارج
همین نام داشت استکشاف کردن گرفتند کرة بعد اولی بر باط و خانقاهی
که مستحدث او و مدفن اعزّه اولاد و عشایر بود رفتند و مبالغت تمام
در نبش و فتش و هدم و کنش بتقدیم رسانیدند و چون هیچ در همه نبود هیچ
نیافتند عاقبت او را از خانهٔ مألوف که مأنس عزّ و دولت و مأمن وفود و راحت
و مغرس نهال بهجت و مؤسس اقبال و حشمت بودی نقل کردند کردنی را که سر
بر دون کردان فرو نمی‌آورد و در رقاب گردن کشان گیتی بطوق نعما و ایادی
او مطوق بود از دغل دل در غل ذل کشیدند و دستی که از مهر بر دستی
گوش روزگار را بشنف رقیت مشنف ساختی بسلسلهٔ تهدید سوار صفت
مستور گردانیدند و دیدهٔ فضل و معالی خونابه می‌بارید و زبان عقل بزمزمهٔ عویل
می‌سرایید **شعر** الدّهر خلّفنی مثل النّساء و کم شنّفت من قبلی اذان
الکفاء و درین حال که بتحریر این ذکر اشتغال داشت بر صفحهٔ اوراق نگاشت

شعر ای شرب صفا بلا کدر   ای خل وفا بلا خلل   دهرنا حین مال مقتبلا
میله لم یکن بلا علل   واذا قد بنا بنا سخطا   سخطه صعب ساکب بطل
لا یری منه وجه مارته   کل ذنب سیمبدع بطل   واکتفی فیه جمع مطلبه
کل نذل مواجه وجل   لا تثق بالزمان اذ معنا   یلعب نرد الحدوث بالدغل
اگرچه بر اعضاء ظاهر قیود وهموم محسوس می شد در رسوم تأنی و قرار از
دیار دل شوریده واز مطموس واز هر جزوی از اجزای وجود آواز شعر
ولو ان ما بی بالجبال لهدها   وبالنار اطفاها وبالماء لم یجر   وبالخلق لم یخلق
وبالارض لم تمکن   وبالشمس لم تطلع وبالبدر لم یسر   می آمد اما سلطان
جوارح بر سریر ثبات مطمئن و متمکن بود و ساحت خاطر بامداد صبر که طلیعه نصر
و موجب نعم الاجزاست مشحون قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر
حساب و فی الامثال من طلب الریاسة صبر علی مضض السیاسة از
علی بن الحسین رضی الله عنهما روایت است احتمال الصبر عند النازلة اسلم
من اطفائها بالمشقة شعر ولیس الفتی من جیر الخطب صبره   ولکنه قد جاء
ه صبره الخطب   از زبان او دران نامرادی مثل میزد هر معادی تو شعر
وما تهلان اشرف قنباده   باحمل النوائب من فوادی   بیت بگذاشته ام
مصلحت خویش بدو گر بکشد ور زنده کند او داند   و چون نظر ارباب
اغراض نه بر مجرد خسران مالی بود ایلچی را با خود یار گردانیدند و حکومت ملک
بغداد را در وی تعقل کرد و قید حدید بر داشتند و در عوض آن دو شاخ مخشوب
از عداد و شاخ در گردن او انداختند مانند عروسی سرو بالا معانقه و معانقه
هر دو دست در گردن آن سرفراز حمایل کرد و دران روزها از رفته
از گفته رضی الدین نیشابوری بزبان جوینی خود املا کردن گرفت

بیت دست من دانکست تکیه بتاروز انکار که خونم است در
گردن گیر   این قطعه درین حال پیش برادر فرستاد شعر اسمع فداک
النفوس قول فتی   قد اوردوه موارد الخطر   اشکو الی ربنا و مسمعنا
جور زمان یجیئ بالعبر   کان منای عناق هیفاء   کالبان وما لبان کان
بین وطر   اعادی برین مراسله وقوف یافتند بایکدیگر گفتند اگر او را قوت
عرضی بودی طبع او در چنین حالی که از بقا وارتقا بدرجه خلاص آیس است
چگونه بتلفیق معانی آنس شدی یا بنظم ونثر مواتات کردی و قوت ذاتی
چندین بمعانات شداید و مقاسات مکاید که کوه از صدمت آن کالعهن
تذروه الریاح والذین یتلوه الرماح گردد وفا نمودی آن نادانان
در غلط جهل و عدم عقل سر رشته معرفت گم کرده بودند بیت کار دنیا
که تو دشوار گرفتی بر خود   گر تو بر خویشتن آسان گنی آسان گردد   دوا
القلب الرضا بالقضا واستهن الموت یهن علیک شعر لئن اشمتت
الحساد صرف ورحلتی   فما صرفوا فضلی وما ارتحل المجد   مقام وترحال وقبض
وبسطة   کذا عادت الدنیا واخلاقها النکد   یکی از مشفقان او را از مسارات
ونغمات اخبار کرد در جواب این دو بیت چون آب زلال و سحر حلال و کرشمه اجاب
با غنج و دلال بنوشت شعر رضیت العدی ان لا الین تذللا   لصرف
اللیالی ان والحبیب   وکیف ابالی بالخطوب وانما   علی من الواقی الحفیظ
رقیب   و او را در مساق این احوال بل التساق این احوال اشعار جان نواز است
بعضی از ان در تسلیة الاخوان مثبت و بعضی بر لوح حافظ بلغا و ادبا عصر مسطور
واین قصیده را   لئن نظر الزمان الیک شزرا   فلا تک ضیقا من ذاک صدرا
زیادت از هفتاد تن از فحول شعرا و فضلا توشیح کردند بعد از انقضای ایام

بوس و اوقات تخوس بخدمت صاحبی بودند ازیشان جمله توشیح قاضی عزیز الدین
البعقوبی پسندیده فرمود. والموشح هذا شکرت الله ذا المعروف شکرا
فجازانی به فرجا ویسرا وسوف یجئ بشری بعد بشری لئن نظر
الزمان الیک شزرا فلا تک ضیقا من ذاک صدرا ولا تجزع لحادثة
التجنی فلطف الله لیس یزول عنی اخی فاثبت بقلب مطمئن
وکن بالله ذا ثقة فانی اری لله فی ذا الامر سرا لقد جربت
احداث اللیالی فلست اخاف من رشق النبال لی ولیس الهم یخطر
ببالی زمانی ان زمانی لا ابالی فقد مارسته عسرا ویسرا
علام تراه یرشقنی سهاما الحسب ان یکون له طعاما وکیف اراه
یحوّلی ذماما وقد عاشرته ستین عاما واتی ذقته حلوا ومرا
فهمت طباعه هجرا ووصلا وزرت خطوبه فرعا واصلا
ومنذ نشات حتی صرت کهلا سلکت فجاجه حزنا وسهلا وخضت
غماره مدا وجزرا فکم منح المعالی غیر عالی وبدله وصالا بانفصالی
وکم لبنیه اطمع فی محالی رایت الدهر لا یبقی بحالی یریک الوجه ثم یریک ظهرا
فمن مثلی علی العلیاء حامی فادرکها ولم یخش الحماما توخیت الثناء وعفت
ذاما ترانی ثابتا جاشا اذا ما جیوش الحادثات غزتن امرا
فاقهرها بصبری والعطایا واجعل جنتی صبرا ورایا اذا ما قابلتنی بالرزایا
وجیش مقویات للمنایا واوهین القوی خوفا وذعرا فنقم وانتظر
عقیب الکسر جبری فلست بجاهل لصروف دهری وسوف یشیع
فی الافاق نصری اذا جاربتها بجنود صبری من المولی فاکسرهن
کسرا جلا التجریب عن عینی عماها فادرکت الامور بمنتهاها فلاح فلاح

نفسی او مناها جنو ولم یتهالها اذراها نباتا فی الغرائم ثم صبرا ساظهر
للولی بها سرورا واغلی المکرمات بها مهورا لانی لم ازل جلدا
صبورا فان شاهدت فی عزمی فتورا جعلت عزیمتی للصبر ازرا
بقینی لم یدع للقلب شکا فخذ حقا ودع من قال افکا فانی قد عرکت
الدهر عرکا اذا دکت جبال الصبر دکا تری منی فوادا مستقرا
معینی فی اموری صون سری ولطف توصلی ودقیق فکری ولیس
بضائق للامر صدری سواء عندنا یوماک دهری فکن حلا وان شئت
خمرا فاقسم بالمنزل للمثانی ومن سوی بحکمته نبالی ومن ضمن
المطالب والامانی ترانی لا یغیرنی زمانی اذا ما ساءنی من حیث
سرا وذکری فی المحافل خیر ذکر کریح العطر فاح بکل قطر ولکن الزمان
ابی بنکر اری دهری یعاند کل حر کان له لدی الاحرار وترا
فیا جهله تجنب از تجنی وانظر من یجوز القدح منا سیذکر کل مسئول
من تانی فصبرا ایها القلب المعنی یکون ختام هذا الامر نصرا فسمعا
للمواعظ ای سمع ولا تاسف علی طلل وربع لنقمع من وشی بک ای
قمع ولا تک مثل خنسی ذات دمع وکن یا قلب فی اللاداء صخرا وکن
لحوادث الدنیا ذکورا وشید بالنوال علیک سورا فقد غادرت من
عاداک بورا وکن فی البوس والنعمی شکورا لربک حامدا سرا وجهرا
اهالی بغداد چه بغداد بل تمامت طوایف در ممالک از ملوک و ممالک ازروی
انصاف بدین معنی اشرکتمونا جمیعا فی سرورکم فلهونا اذ حزنتم غیر انصاف
با صاحب علاء الدین مشارکت و مساهم این عناء دلشکن و محن ناوک محن
بودند پس ایلچیان بعزم توجه ییلاق بنو مود تا اردو را کوچ کردند و رایات

عالیه برافراشت و باد از غالیهٔ زلف پرخم پرچم زلالهٔ را عنبرآگین می ساخت
و فراش صبا منزل بمنزل الالم بالالم فرش بوقلمون می انداخت گاه رعد نوروزی
از مقدمهٔ تبیره زن گشته و ساعتی برق درخشان چون تیغ قورچیان خاص عکس
ضیا انداخته و باد علم نشاط لشکر ربیع از هر سوی افراخته عصابهٔ ضلال و فرقهٔ
ارذال چون از ابداع عجایب غرور و اختراع اکاذیب صراح و دعوی بی
معنی که بکلی زیور صدق نداشت بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ جز خسارت
مالی و مزاحمتی حالی حاصل ندیدند هرچند پیرامن مکر و فریب برآمدند از شیخ
و شاب و بر و فاجر خامل و نامور کسی را که از تعدی او حکایتی راندی و شکایتی
خواندی نیافتند و بر سبیل برطیل وارتشا حَیْثُ مَا طَلَب وشا بحیزی او را
ملزم نگردانیدند و بعلت خطاب زواید اخراجات و عوض عوارضات جنابچه
از لواحق اعمال دیوانی باشد عوض او را ملوث نتوانستند سیلاب استعمار
درون ناپاک ایشان را فرو گرفت و اضطراب و اقتشار ظاهر ایشان را تغییر
گردانید و در مقابل ابتدا اظهر و قصد شنیع مترصد مجازات سیئات افعال
و مقابل اعمال گشتند و درین اندیشه استیناف اصناف خداع و استعمال اسباب
احتیال پیش گرفتند رُوز بروز بَزْر و زُور دَرْ زیور راز زیر
و زبر زور و محض تلفیق و تخلیق بر می آمدند تا بازیچه بازیچه عقده
افسانه را مبهم گردانند از اقتداح آرا و استشارات اهوا این مهرهٔ تزویر
بساط عرض افتاد که او را بمکاتبت و مراسلت بلاد شامی موسوم گردانند
و برقم عصیان مرقوم مجهولی را از قوم یهود بازدست کردند و بر کاغذ باره‌ها
خطوط ملون بآب زعفران و شنگرف مانند طلسمات سحری و اشکال نیرنجی
برکشیدند یعنی آنرا در میان اقمشهٔ او هنگام تفتیش یافته‌اند و دو سه تن را از نجاعیق

که باتفاق امرا و شحنگان بمشایخ و مقدمان عرب در هر وقت فرستاده بودند
حاضر آورده‌اند تا تخویفاً و ترغیباً تنکیلاً و تامیلاً مصدق افاویل و محقق
اباطیل و مروج نقد مزیف و مبهج لفظ مزخرف ایشان کردند و حال آن بود
که در اول سال مذکور میان الغی و امرای مصری مخالفتی ظاهر شده و سنقور اشقر
با جمعی از امرای ترک بحری تحری جانب مصلحت را گرفتند و عیسی بن مهنا از
امرای اعراب شام و آن نواحی با او دم موافقت زد و اسباب مصادقت
مؤکد گردانید و الغی در دمشق متشفی از درد مشق و رشق ایشان مستعد
مقابلت و متصدی دفع اثارت فتن گشت در سیاق این اطوار خبر رسید
که فوجی از موج اتراک بحری از مصادمت لشکر مصری هزیمت یافته بجوار عانه
و حدیثه متصل شده اند از روی حزم و احتیاط برای احتراز و تفحص حال
رسولی را باتفاق اسقاق و امرای لشکر فرستاده بود و سنقور اشقر و عیسی
ایشان را بر موافقت بندگی حضرت ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر
واجب داشته اتفاقاً انهزام ایشان از الغی مقارن وصول رسول افتاده
آن رسالت ابتهاج نمودند و از آن الوکت استظهار نمود و عیسی برادر خود
مصحوب رسول به بغداد فرستاد و صاحب علاء الدین او را به بندگی حضرت
علیا روانه گردانید و صورت حال انهاکرد ایلخان در حق سنقور اشقر نواخت
و عاطفت فرمود و برادر عیسی را تشریف داد و زر و غله بر بغداد حوالت کرد
و دران وقت شه زاده منکوتیمور لشکری چون قطرات باران بی کران و مانند
سیل کوه گردان بکنار فرات کشیده بود و بر قصد شامیان **شعر** خمیس
اقاصی الشرق تَرْدِمُ تَحْتَهُ وَتُرْتَجُ مِنْهُ احْزَابُ الْمَغَارِبِ اذا خَاضَ بَحْرًا لَم
يَبِقْ صَدُّ وَرْدُهُ لِاعْجَازِهِ فِي الْبَحْرِ نُغْبَةُ شَارِبِ وَاِنْ رَامَ بَرًّا لَمْ يَدَعْ سِرْعَانُهُ

لسابقة فی البر موتقف راکب بخدمت او نیز رسول فرستادند و اظهار مطاوعت
و انقیاد کرد پیش سلطان میر دین همین ارسال و مراسلت رفت ایشان
هر یک از مقام خود کیفیت حال را اعلام حضرت کردند و حکم یرلیغ شد تا منکوتیمور
لشکر را باز گرداند و از قصد ایشان منع کند اما بایدو اغول از طرف دیگر
به یارشام لشکر کشیده بود و خلق تمام را بقتل آورده مقصود ازین شرح آنست
که خلاصهٔ اندیشهٔ ایشان جاذبهٔ محال بود و کاذبهٔ خیال **لمؤلفه** و یکذب
کالسراب بلا رواء یحسبه العطاش زلال ماء بدین سو و از عقب ایلخان
برفتند و تزویر فزایانه و اغلوطهٔ بنوی ساخته را عرض کرد با میدانکه هم محصلان
مال چون مقوی حال و ممشی کار بودند ازین تهمت و نسبت که بصدق نسبتی
نداشت استکشافی غیر شافی نماید ایلخان بنظر فراست که جام جهان نمای عکس
لمعان المعیهٔ اوست از دیباچهٔ احوال مضمون فصول آیهٔ افتراء بر خواند و بنا علی
نطقت ازرار ازورار ازراز زاری او بکشاد باستحضار صاحب علاء
الدین حکم نفاذ یافت و ایلچی فرستاد تا در بندگی سریر دولت لا زالت ثابته
الارکان کشف القناع باشباع رود چون به بغداد آمد از زمرهٔ مزوران آنکه
او را محل اعتماد تمام می دانستند فرار بر قرار اختیار کرده بود و آنچه مانده
از اداء شهادت زور نفور شدند اعادی را اندیشه افتاد که اگر او را تخلیص و تخلیت
کنند هیچ آفریده در معاونت ایشان رغبتی ننماید بقامیل بی حد و تمنیهٔ بی منتهی
ایلچی را فریب دادند و او را دستیار احتیال و دستور خود ساخته و صاحب
همچنان با سلسله و توکیلی میداشت اری **لمؤلفه** از دور فلک تسلسل ناکامی
بدیع علی کل حال نیست و با استحالت این دو مسئله کس را یارای سوال نه توکل
بکلایت ایزدی کرده در مقام تسلیم الحمد لله علی ما قضی و الخیرة فیما یقضی الله

ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و روز بان و سبحه بیان ساخت و روز
تاج رضا را که عالی ترین مراتب نفس است بذکر اذ الم یکن ما ترید فارد ما یکون
موشح گردانید و حکم رزین و فکر متین او میخوانده **بیت** اگر سپهر بگردد بکام
خود تو مگرد وگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز که بزودی انقشاع غمام
غموم را سببی ظاهر شود فاضیق الامر ادناه الی الفرج و با چنین شبی که
حضیض دشمن کامی عبارت از آنست فراز فیروزی فرا رسید و جراح
الدهر بعد الیوس بوسی در دعوات ماثوره آمده است الهی ان حسناتی
من عطایاک و سیئاتی من قضایاک تجد بما اعطیت علی ما قضیت
حتی تمحو ذلک بذلک یا الهی و سیدی و مولای لولا عطاءک لکنت
من الهالکین ولولا قضاءک لکنت من الفائزین وانت اجل و اعظم
من ان تطاع الا باذنک او ان تعصی الا بعلمک وانت علام الغیوب الهی
انی لم آت الذنوب جرأة منی علیک ولا استحقاقاً بحقک ولکن جری به قلمک
وسبق به علمک والمعذرة الیک هر زیرک مدرک که درین معانی امعانی
واجب دارد بروی روشن شود که هیچ خیر و شر و نفع و ضر بفعل و ارادت
بنده متعلق نیست و جملهٔ قضایا بتقدیر قادری مطلق است و امور عالم
بمشیت او معلق پس در مقام ابتلا همه دشواری بروی آسان گردد
و به برکت توکل و رضا مستحق مزید نعمت و احسان و این مقدمات صورت
حال او بوده در مبدأ و منتهی والحمد لله فی البدء والرجعی شیوهٔ اولئک الذین
اشتروا لهو الحدیث در مسارعت و مبادرت از عقب رایات پادشاه
تقاعد و تقاعس می نمودند و قرعهٔ تسویف و تعریف بر رقعهٔ اندیشه می انداختند
رعاع الناس را در خفیه از گوشها باز دست میکردند تا ابشرای روایات

خود کرد انند وآن روایات را بقول راست بعنعنه رسانند واحادیث غیرمتواتر
آن احاد باسناد ما هذا الا افک مفتری مسلسل سازند قال الله تعالی
وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم
الی بعض زخرف القول غرورا در همه بغداد چون خود مزوری دیگر نیافتند
چون یک ماهی در مضمار این فکرت جولان کردند باایلچیان صاحب را مقید کرده
عازم بندگی حضرت شدند ودران سفر سقر صورت خواجه بهاء الدین علی بن
عیسی الاردبیلی ونور الدین عبد الرحمن الشتری که صنیع دولت ومربی نعمت
صاحب بودند ودر ظعن واقامت هنگام نکبت وسلامت مصاحب مطیف
رکاب فلک فلک سای ومجلس خلد آثار او **شعر** کانهم ان سافرت کان
مصاحبا واذا احططت الرحل کان حبیبا بانکه چون ناله خود در سینه مقید
بودند بر مثال اشک از دیده روان گشتند واگرچه اسباب محاورت
ومجاورت وموانست ومجالست دست فراهم نمیداد بمراسلت ومشارکت
نفثة المصدوری وبثة المکظومی بر زبان خامه دو زبان که صورت غمازان
داشت میگذرانیدند وبدان تاثیر عنا وشماتت اعدا واعبا مسافرت در سدی
وبلوی بر خود آسان کنند میکرد وحکما که اطبا نفوس وذوات انسانی اند
گفته کما ان بالدواء یبرأ سقم الابدان کذلک یشفی الم النفوس بصداقة
الاخوان از قطعه که صاحب در تسلیه خاطر بهاء الدین علی نوشته بود واورا
از قلق واضطراب وضجرت واکتئاب منع کرده به بیت دو سه چون درخور
درین مقام احتیاج ایراد افتاد **شعر** تبیت اناک تجزع وتبیت عینک
تدمع تمسی وتصبح باکیا ولکل همم تخشع من کل خطب حادث حتام
نفسک تجزع لا تجزعن لنائل واصبر فصبرک انفع او در جواب بنوشت

شعر لم لا وهلا اجزع وینظل طرفی یدمع وتکاد نفسی من مواصلة الجوی
تتقطع والله جرتنا ابنا علی نکیف لا تتضعضع والحالة هذه تا بر صهوات
مراکب مراحل ومنازل را بقوب عتبه اسدآباد رسانیدند ایلچیان زاندیده
چون تیر از شست نفاد یافته روان وبصفت باز در شیب وفراز در پرواز
لمؤلفه مصراع کالریح طیرا وتخطف بارق بعد از استنطاق واستفهام
بقرینه حالی معلوم شد که در همدان پادشاه را حالتی مشکل که ملوک وممالیک
وجبابره وصعالیک از تحرز وتصون در وقوع وحدوث آن متساوی اند
روی نموده واعیا داء الموت کل طبیب وتمامت رایها بر عادت معتاد
ایشان چون کار ارباب امر بسته شده وازان روی امور طوایف
امم مانند زلف دلبران پریشان گشته صاحب را از توجه باردو منع کردند
متعصبان عصابه تخییل وناصبان منصوبه تخییل ایلچی را گفتند تا وقت جلوس
خانی او را نفی کردن از مقتضی فطنت وکیاست نباشد بدین سخن با وجود
تباشیر صباح فلاح در شب دیجور همچنان بماند وبا قید حدید وکید حسد
در ساخت **شعر** ارحم علی بروحی فیک قد تلفت عند الفراق فهذا آخر
الرمق وان مضی الکل منی لم یکن عجبا وانما عجبی فی البعض کیف بقی
مبادی ومقاطع خیر وشر را در عالم مجازی مقداری معین ووقتی موقت است
بی ارتیاب والامور مرهونة باوقاتها ولکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء
ویثبت ما یرید وعنده ام الکتاب حال اباقاخان چنان بود که در همدان
بواسطه شرب عقار مزاج از سمت اعتدال منحرف شد وضعف قوت می گرفت
وطبیعت موازرت اطبا نمی کرد لاجرم مرض متزاید شد روزی بر صندلی نشسته
کلاغی که دلیل غراب البین بود محاذی نظر پادشاه بنشست وآواز میکرد

من شاعر للبین قال قصیدة یرثی الملیک علی روی القاف بنیت
علی الایطاء سالمة من الاقواء والاصراف گفت و باری مرا طلب میکنید
از نعاق او کراهیت داشت فرمود تا اورا برانند چون کلاغ طیران کرد
غشی قلبی روی نمود و هم دران غشیت طوطی روحش از قفص غالب پرواز
کرد و ذلک فی العشرین من ذی الحجه حجه ثمانین وستمایه و مدت ملک او
که روز بازار سیاست و عدل جز آن در خاطر نمی آید هفده سال بود **شعر**
لکل نعیم الی نفاد و کل قریب الی بعاد کل هبوب الی رکود و کل نفاق
الی کساد و کل ملک الی زوال و کل کون الی فساد **بیت** نهادند
زیر اندرش تخت زر بدیبای زربفت و زرین کمر تن شاهوارش
بیاراستند گل و مشک و کافور میخواستند چند روز برسم ایشان
در مقام مصیبت و لباس عزا بودند خواتین ماه روی سلسله موی **بیت**
بکندند موی و شخودند روی زبان شاه گوی و روان شاه جوی سر پر کرد
گشت پر درد و خاک همه دیده پر خون همه جامه چاک **شعر** وابرزن
الخدود مخبآت یصفعن النفس الکنة النوالی اتیهن المصیبة غافلات
فدمع الحزن فی دمع الدلال و تاریخ این واقعه را یکی از اهل عصر این ابیات
عنوان دیباچه دل ساخته **بیت** اباقا خان که از انصاف عدلش
جهان بد چون بهشت عدن خرم ز هجرت ششصد و هشتاد و عشرین
ز ذی الحجه ز افزون بود و ند کم که با دار البقا شد وقت اسفار
ازین دار الفنا والله اعلم **جلوس سلطان احمد بر تخت مملکت**
در وقت مقام مراغه چون احوال ملک اختلال خواست یافت تعیین خانیت را
مفاوضت و لکاج در پیوستند و قرعه استخارت بگردانیدند اقا و اینی و امرا که حاضر بودند

متفق الکلمه و مطابق الالسنه قرار نهادند که از برادران تکودار خان کرد و سبب
آنکه قلاده اسلام را متقلد بود او را سلطان احمد گفتند برین مشاورت رای جمع
متحد گشت و میعاد کردند که باستجماع دیگر شاهزادگان و نوئینیان و ایلچیان
پرنده بجناح عقاب روان شوند و در الاطاق قوریلتای سازند و یرلیغها و پایزه
را آنجا تجدید کنند و احکام را بسیار تحدید **شعر** لتشقیق متموج و تانیس
شارد و ترشیح مطواع و تحریک بارد بعد از اجتماع ایشان سبزه چون
چون دل غمزدگان از جای برخواسته بود و اطراف کوه و دشت را از زمین
مینایی بیاراسته **شعر** کان عیون النرجس الغض منها مداهن درّ حشوهن
عقیق اذا بلهن القطر خلت دموعها بکاء جفون کحلهن خلوق از ذرات
وجود نصیحت **شعر** واذا البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء
بلابل استماع افتاد و ابنای زمانرا غزل کاتب ورد زبان شد **لمولفه**
از باد نسیم عنبر آمد ماناک ز کوی دلبر آمد از بوی چمن چو زلف خوبان مغز
دل و جان معطر آمد بر داشت قدح چه لاله یعنی هنگام نبید احمر آمد
نرگس سوی تختگاه چون شاه بر فرق نهاده افسر آمد تا گفت صبا که گل
که خوبی او نیز بخنده خوش درآمد آهنگ نوای نای بلبل از زخمه
چنگ خوشتر آمد از رشک دهان یار غنچه در صحبت مش نفس بر آمد
از لطف هوای لعل بستان همچون غزل شرف تر آمد از اقتضای
مالک شاهزادگان و خواتین و نوئینیان و سلاطین درین انجمن انجم صفت
جمع شدند و قوریلتای ساختند که بدان زیب و ترتیب هرگز اتفاق نیفتاده بود
قاعده نشاط و طرب چون فرش معدلت ممهد گشت مبتدان فتح الباب
سعادت نداد شعر **لمولفه** لقد زادت الایام حسنا و بهجة اذا اید الاسلام

دولت احمد از محیط خاک بمرکز افلاک رسانیدند احمد مؤید و سلطان عادل
دل قبا، رفعت و بختیاری در دوش کرفته و تاج ابتهاج اقبال بر تارک مبارک نهاده
روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه بتخت مملکت بر آمد
شعر تساعد تجددت لیمن سعودها زهر الکواکب من خلال مطالع شاه
زادکان از سر نشاط کلاه بر داشتند و بقدم عشرت زمین را پی سپر کردانیدند
مراسم دعاء دولت روزافزون و شرائط تهنیت جلوس میمون اقامت کرده رامشکران
نوای باربدی را در لحن داودی بسقف فلک مینا کون رسانیدند لمؤلفه
وراح کان الماء البس کأسها الآلئ قد نظم من لؤلؤ رطب در کاسهای
آب صورت بر دست ساقیان پری چهره رخشان تر از مه و مهر شعر کم فیهم من
ملیح الوجه مکتحل بالسحر یکسر جفنیه علی حور روان کشت شعر فی مجلس غاب عنه
عاذله تطرد فیه الهموم بالطرب والزق فی روضة تسیل دما اوداجه
جاثیا علی الرکب خواتین و ابکار چون باغ نوبهار و صد هزار نکار آراسته و بنفشه
زلف در کوش هریک نغازی فرو خوانده بیت ای ترک نازنین که دل
افروز مه وشی اینیاق دلربایی و امراق ابیشی کاکل برافکن تو چو مشکست
بر سمن خوی بر عذار نغز تو چون قطره بر وشی کل کنکلک بدست حسد چاک
میزند بر نو چو دید زینت ترلیک زرکشی افتاده کشت برک قمر تا نهاده
بعشاق آل بر زبر جهر آتشی بموافقت آن بزم بهشت آثار لآلی اقطار امطار
از عقود سحاب سنجاب پوش می ریخت و غلاله باد شمال چون کیسوی مهرویان
عنبر و مشک می بیخت شعر حتی تعمم صلع هامات الربی من نوره و تازر
الاهضام فقطرات عهاد تجدید عهود را مهاد و انظروا الی آثار رحمة الله کیف
یحیی الارض بعد موتها و رها دنبسط کرده و طیور رنغات مختلفه بآیات و من یضلل الله

فماله من هاد ومن یهدی الله فماله من مضل استشهاد نموده در جهان
بعد از شور و شر و شرور سور و سرور حاصل آمد و عقد امور بعد از انفصام انتظام
یافت و دین محمدی بدولت احمدی نضارت و تازکی از سر کرفت انفاس
زمان بنشر دعاء سلطان مطیب شد و خیام ایام باطناب اطناب مدایح او
مطنب اعواد منابر از ذکر القاب فاخره چون شاخ کلبن شکفته کشت و چهره
سکه از شادی نقش نامش ناظرة الی ربها ناضرة صفت یافته لمؤلفه
تبسم مثل الورد اذ هبت الصبا ومن ذکره بشراه تحمر کالشمس چون پادشاه
زادکان از تکشمشی کردن و کاسه کرفتن فارغ شدند علی التناوب مراسم خدمات را
بتقدیم تلقی نمودند باول باران جود و احسان بر کشت زار امانی قاصی و دانی
فایض کردانید و تمامت راز واخر انعامات و فواخر خلع و کرامات ارزانی
داشت شعر خلع کأنوار الربیع مدبج و موشح و منمنم و مفوف
بهرت عیون الناظرین وابرزت حسنا کما البرق منه تخطف وخلایق را
از نصاب عوارف و سجال ارفاد و اشبال خود نصیبی وافر بهیا ساخت بیت
برتخت نشست فیروز و شاد در کنجهای کهن برکشاد حکم فرمود تا نقد
زر و جواهر و بالشها و مرصعات تلید و طارف که از آبا و آقا و نیکوی خود آباقا
مانده بود و سالها در خزانه قلعه و دیکر اطراف معد بیاوردند و بر اخوان و اولاد
و اعمام و خواتین رکنات و بنات و اخوات و امراء تومان تا هزاره و صده و ده
و کافه متجنده قسمت کردند و از خزائن جز این احدوثه دعاء خیر دولت خود را
ذخیره نکذاشت شعر لو کان صوب یدیه ماء غادیة عز القطا فی الفیافی
موضع اللبس بیت شد منفعت عالم دست تو که آن دست کانست
و نه کانست فشاننده کانست شد مصلحت دنیا مهر تو که آن مهر جانست

نه جانست فزاینده جانست   دل خاص وعام بندانه انعام در دام کام وقید
مرام خود آورد ومن وجد الاحسان قیدا تقیدا بدین وهش وبخشش
واستحقار رغز این دفاین آیات مکارم پادشاهانه او بر صفحات جراید روزگار
محرر شد ویرلیغها باطراف ممالک روان فرمود مبشر مبسط کف خودوندی وکف
جور وادی ومتضمن اشارت ارکان معدلت واستحکام بنیان مرحمت وپیش
از شروع در کار مملکت بی تذکیر مذکری ایلچی فرستاد وصاحب علاء الدین را
که بسته ایام ولیالی وخسته سهام چرخ لاابالی بود بر هم زده کارش از فرط نامرادی
دوست خویش روزگار از مکاید اعادی خلاص داد واز قید صورت ومعنی
بیرون آورد وبخت بخشم رفته صلح کنان باز آمد وحریف اقبال استقبال کرده
می گفت وچون غنچه در پوست می خندید **شعر** هذا الذی کانت الآمال تنتظر
فلیوف لله اقوام بما نذروا   وقتی خاطر با حادثات این ابیات سخاوت کرده بود

بیت شب یلدای مرا شد از صبح بدید   یافت قفل غمم از فاتحه صبح
کلید   کشت امید بخندید به یک شبنم لطف   شاخ شادی دگرش باد قبولی
بوزید   کشتی عمر که در بحر فنا می شد غرق   شرط آن بود که نزدیک کناری برسید
رنگ وبیرنگ اعادی همه از روی مثل   بود بادی که کسی در شکم شیشه دمید
دل اگر خار جفا دید خدا را منت   کز گلستان امل هم گل بل کام بچید   در قدح
ناب معطر فلک ویاد مکن   گر ز دو دیده من خون معطر بچکید   بر کفم جام غم انجام
نه امروز چه شد گر دلم ز کف حادثه یک درد چشید   ور فلک کرد بمدادی دو
سه روزی تقصیر   بختم امروز قضا کرد واز و کینه کشید   عیش خود خوش
گذران منغص نفکر کم سوز که در ایام کسی بوی وفایی نشنید   بابشارت بسیج بهیم
وصفهم مجد الملک را گرفته هم بدان قید مقید کردند وباعوان صاحبی سپرد

زبان غل از غل غلغل قل هو الله در علی ان یبعث علیکم عذابا در کوشش بی کوشش
انداخت وقید حدیدنه از سر عذر را زبی عذر در پایش که بنیک در بایست بود
افتاد و شاخ آرزوی گرانی و چشم خود بینی نه از سر آرزوی و دل گرانی
بهر دو دو دست در گردنش تنگ در آورد و چندانکه مسمار سرزنش میکرد
تقرب وتوصل زیادت می نمود ومیگفت سر را بر سر کار او وبار بر سر او خواهم
نهاد وتا آخر عمر آرزوی دوری بخست بر اجزای وجود او صورت فی سلسلة
ذرعها ظهور یافت ودست افغان ناستوده واعمال ناز دوده خود چندروز
با قید تنکیل بود صاحب علاء الدین از کمال اریحیت ذاتی وحسن سجیت مجبول
خواست که در زمان قدرت خلعت عفو که بهترین خصایل وبلندترین مراتب فضایل است
ارزانی دارد واز نتایج نفس قدسی حکایت حلم قیسی را منسوخ گرداند جمع مخلصان
وخدم واعوان زبان تفریع دراز گردانیدند وحقیقت بر جای خود بود که آخر
مشاهده رفت در ازاء اصطناع ومواهب جسیم این دولت آشیان خاصیت
جوهر نفس او چگونه ظفر یافت ودران حال جانب حق وخلق را بسر موی مرعی نداشت
امروز چون بپرامن رب حافر حفرة وقع فیها طواف میکند واز نتیجه دست زنان
خود دمده مجازات انعطاف عقل سلیم کجا روا دارد که برخصت حلمی معتاد این
ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی **شعر** من الحلم ان تستعمل الجهل دونه
اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم   دمار از عالمی را در دست ظلم وعدوان
او گرفتار کنی لمؤلفه **شعر** علیک بقبح الجهل تجدی سلامة   اذا کان حسن
الحلم یفضی الی الردی   فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی   مضر کوضع
السیف فی موضع الندی   حکما رخصت نداده اند که بر قتل دشمن مبادرت نمایند
وتا مجال رفع وامکان تحرز از مکیدت او باشد آن طریقه التزام باید نمود فاما چون محقق

دانند که اگر فرصت و قدرت او را باشد لا محالة جز بقطع و قمع رضا نخواهد داد
واجب است فرصت را فائت نگردانیدن و روی زمین و ساحت خاطر را
از خبث عقیدت و اندیشه غایله او پاک کردن و چند روزی که در عمر سعی
واجبش را تأخیری باشد آن را پیوند صبوح شادمانی و سرمایه فتوح زندگانی
شمردن **بیت** یکی شربت آب از پی بدسگال   بود خوشتر از عمر هفتاد
سال   و درین حال خلایق بسیار از مغول و مسلمان مترصد با تیغ و خنجر ایستاده
بودند تا چه وقت اشارت رود ناگاه اعوان صاحب او را بیرون آوردند و در یک چشم
زدن چون ذباح قربانی که خلایق بر تفرق اعضاء و اجزاء و استسلاب جلود و اعصاب
آن حریص باشند اربا اربا کردند و خون او را چون خون مدام بیکدم می آشامیدند
و اعصاب او را بر آتش می نهادند و میخوردند و کل لحم نبت عن الحرام اولی به النار
هر آینه سر انجام و نهایت و پایان کار محاسدت با ارومه کرم و دودمانی
که اولیاء نعم بوده اند چنین خواهد بود بعد از آن هر عضوی از اعضاء او بطرفی
از اطراف ممالک فرستادند چون سر شر در بغداد بر آورده بود و زبان در
ارباب ثروت نهاده سر او را آنجا فرستادند حکایت کردند که شخصی صد دینار
بداد و زبان او را ببرید و بتبریز برد اگر سر زبان نگاه داشتی در سر انجام
سر را زیان نکردی **مصراع** و ما شیء احق بطول سجن من لسان **بیت**
گر زبان تو راز دارستی   تیغ را بر سرت چه کارستی   ور نه جستی فضول
خاطر تو   این سرت را بجای دارستی   پای او را بشیراز فرستادند
یعنی هنوز قدم سعایت آنجا نهاده است و چون دست بردی نموده بود و
بی ادبی دست از پای جدا کرده دستش بپای مردی مسرعان بعراق رسانیدند
و درین حال بهاء الدین جامی راست **بیت** میخواست که او دست رساند

بفلک دستش نرسید لیک دستش برسید   صاحب علاء الدین
برحسب فرمان یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان
یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم و اتقوا الله و علی الله فلیتوکل
المؤمنون الآیه حق شکر و شکر حق واجب آمد و این رباعی که صورت
حال داشت یکی از اهل عصر انشا کرد **بیت** روزی دو سه مهر دفتر
تزویر شدی   جوینده مال و ملک و توفیر شدی   اعضای تو هر یکی
گرفت اقلیمی   فی الجمله بیک نفقه جهانگیر شدی   دریغ آدمیزاد که بواسطه
تحصیل حطام پنج روزه نفس خود را در آن جهان حطب حطمه می سازد
و درین جهان هدف آفت مبتلا شده ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی می اندوزد **لمؤلفه**
الدنیا دار متالف و کل فیها من الغم تالف والزمان انداد المصائب وفی قبل الرجا
له النهم صائب **بیت** گر قسمت که رسیدی بدانچه میطلبی   گر قسمت که شدی
آنچنانچه می بایی   نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان   نه هرچه داد [illegible]
باز چرخ مینایی **بیت** کی بدین خاکدان فرو آرد   هر سری کو سر سری دارد
هر که جز دوست هیچ نشناسد   هر که جز یار هیچ نشمارد   نام خویش از میانه
برگیرد   کام خویش از زمانه بردارد   حکومت بغداد بر قرار بحکم یرلیغ
صاحب علاء الدین را مفوض شد و زیادت از معهود سلطان او را سیورغا
میشی کرد و خلعت خاص و پایزه داد و رونق کار از کرده خود عذر خواه آمد
شعر و ما نبالی اذا ارواحنا سلمت   بما فقدناه من مال و من نشب
فالمال مکتسب والعز مرتجع   اذا النفوس وقاها الله من عطب   هر چند
صاحب را نیت انزوا در خاطر موج میزد و نخواست که باز در آن کار شروع
و دریای ژرف خوض پیوندد و مجازات دهر غشوم و مکافات حب مال و جاه دنیا

در مدت فراغت باستهانت لذات و راحات مزخرف تقدیم نماید و سخن تقضی را
تدارک فی آخر العمر فاتک فی اوله کار بند دهد پادشاهی که با وجود عهده که بر سریر
سلطنت تمکن یافته باشد بی وسایل تشفیع وسائل چندان عواطف پادشاهانه
و مراحم خسروانه مبذول دارد و اورا از دو عقاب شماتت و هلاکت خلاص
دهد و خصم معاند و دشمن حاسد را با هرچه از اموال او گرفته و برده باشد و در مدت
حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید چگونه رد سخن و منع فرموده او در مذهب
عقل و عرف مرخص و مأذون بود بدین موجبات از اعتناق عهده و تصدی آن
اجتناب نتوانست نمود و خود رسمی قدیم و علتی مزمن و عادتی مستمر است
که آدمی زاد درین خاکدان و حاصل این باد و ان هنگام محنت بند گرایام دولت
تن در خوش دهند و در روز شادی شب اندوه را فراموش کنند و بی شک
کار دنیا تا هست **شعر** کظل مزن مضی ام لمع بارقة ام جری عاصفة ام
ضوء مصباح بی ثبات و قرار و زود گذر و ناپایدار بوده خنک مرد وشی
ابراهیم ادهم صفتی که این عروس بیوفا را هم در شب اول زفاف از سر یکبارگی
بدو روی طلاق سه گانه بر گوشهٔ چادر بست و در کنج آشیانهٔ قناعت
که کنج خانهٔ فراغت است خرم و آزاد نشست قلم و قدم از جادهٔ عادت باز منهج
مقصود نهیم سلطان روی بساختن مهمات ملک و تنفید مصالح سلطنت آورد
و مثل فاز باللذة خائضه و حاز بالصدیق نصه و زرع الام واضعه و حصد
الزرع زارعه مناسب عهد راه نیابت بسغونجاق نوئین تفویض کرد و منصب
صاحب دیوانی برقرار صاحب شمس الدین را مقرر فرمود و رتق و فتق امور ممالک را
برای رزین و فکر و رزین متین او باز گذاشت لاجرم رونق ملک و ملت از پایهٔ
معهود زیادت شد و بلاد و عباد در انجمن مساعی و یمن تدبیر خود امن و معمور داشت

و جهانیان از حکایت عدل فریدون فراموش شد و ریاض دین محمدی بنسایم عدل
احمدی هر روز خرم و تازه تر میگشت و بر قاعدهٔ اسلامیان یرلیغ را فرمان
و ایلچی را رسول گفتند و ایلخانان از شرب خمر معرض بودی و احیانا تمیز را متعرض
شدی و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی را بواسطهٔ معرفتی سابق سیورغامیشی
کرد و رتبت قربت یافت و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف ممالک را
از آب آمویه تا حد و مصر در نظر اهتمام او فرمود و حکم شد که تمامت
اموال اوقاف وقوف بر حسب شریطهٔ واقفان بوقوف و حضور نواب شیخ
کمال الدین و ائمه کبار و علماء نامدار بمنصب استحقاق رسانند و مواجب
و رسوم و ادرار اطبان و منجمان یهود و نصارا که در جرایده دواوین اوقاف
بتعصب حکام در هر وقتی اثبات یافته بود مسقط گردانیده و از مال قرار ملک
عوض دادند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب مؤن سبیل بیت الله تاکید
تمام الحکام نافذ گشت و همچنین معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین
زادهما الله شرفا و کرامة جمع کرده هر سال بوقت توجه حاج به بغداد فرستند
تا صاحب علاء الدین آنرا بسدنهٔ کعبه و خزینهٔ بیت الحرام میرساند و متعبدات
و مواضع اصنام بی نام و دیرهای نصارا را مساجد و معابد اهل اسلام
سازند و بدین مهمات دینی از خواص و مقربان حضرت بهر طرفی یکی روان نمود
و ترجیب ارباب علم و فتوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و متصوفه
و اصحاب خرقه یکی هزار شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن ملازم لیل و نهار گشت
صاحب دیوان در مبدأ خوض و الفوان شروع در بنای تخت عرصه داشت
که هر سال هشتاد تومان زر بمصالح آن و اردوهای خواتین و شاهزادگان
و تغار چریک منصور صرف میرود و اکثر بر کارخانهٔ خواجه فخر الدین ایداجی می نشستند

اگر یرلیغ شود از خاصهٔ مال خود امسال آن مهم را کفایت کنم پسندیده افتاد
حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که خواجه فخر الدین ایداجی در کار آتش مدخل ننمود
و همت صاحبی آن سال مصالح آتش را بواجبی متمشی گردانید و تقریر کرد که چهل
تومان زر زیادت خرج نشده تا غایت آنچه تصرف نموده اند عرضهٔ اتلاف و تضییع
بوده و سبب وحشت صاحب با خواجه فخر الدین آن بود که سلطان در مبداء
جلوس بنابر سوابق خدمات و اداء لوازم ملازمات که در بندگی حضرت مهد داشت
حکم فرمود تا او صاحب دیوان باشد بکمال انصاف عذر این گفت که نطاق
تدبیر من از احاطت بر کلی مصالح قاصرست و با وجود آفتاب از چراغ
بیوه زنان استنارت نمودن مقتضی کیاست نباشد اگر پادشاه سیورغامیشی
فرماید بهمان اسوه قدیم و ناموس مألوف که در بندگی آقا نیکو موسوم بوده ام
کوچ دهم و امتثال اوامر و نواهی را کمر بندم سلطان استغناء او را پسندیده
و عاقبت کار آتش بزرگ را که ورطهٔ هایل و دریای بی ساحل بود بکمال کفایت
او تفویض فرمودند بدین موجب که تقدیم یافت صاحب را تغیری با او در خاطر
ظاهر شد و جز بدین تدبیر که قاید روح قدس را می شایست از التزام تمشیت
مصالح آتش بخالصات اموال خود مدافعت او را اندیشه روی ننمود و در شهور
سنهٔ اثنی و ستین و ستمایه که محرر این سطور را عزیمت سفر آن طرف افتاد
به دواعی شعر وانی امرؤ اخبنتکم لمکارم سمعت بها والاذن کالعین
تعشق بخدمت آن یگانه مستسعد شد انواع مکارم یافت بصورت شخصی
مصور و عالمی معانی در تحت همت نفسی سخن می ورزی چون آب روان روح
افزای و لطف طبعی چون جوهر باده طرب زای در صنعت و صنعت دری
نظمی اعذب من ماء معین و در کسوت لطافت زیبا تر از گل و نسرین بیت

ز جود او کفی عادل دلی که در قسمت ز بخل و ظلم نیامد نصیب او الا که جام باده
بساقی دهد بدست تهی بتیغ سر بزند کلک را نکرده خطا حالی که دیده
بر رواء او مکتحل شد بی سابقهٔ خدمتی و لاحقهٔ معرفتی که جاذبهٔ مکارم اکارم
و مستدعی اختلاط و انبساط باشد امداد استیناس متعاقب شد و از نهزت
طبع در اکتساب فضایل علی حسب الاستعداد رغبتی صادق و میلی کامل فرا
نمود و بحکم آنکه هرگز رکوب غارب اغتراب و کروب مفارقت دیار رواتب
و تحمل اسفار شاق اتفاق نیفتاده بود احیانا از تمادی ایام مهاجرت و حرقت
فرقت احباب و وطن بدین بیت شعر لم التعلل لا اهل و لا وطن
و لا ندیم و لا کاس و لا سکن تعلل رفتی چون ملاقات دست دادی
با تراکم و تزاحم شواغل و عوایق در طلاقت وجه و ذلاقت لسان بساط لطف
طبع را مبسوط فرمودی و بحسن محاورت و اظهار تعلق خاطر و طیب
مشارعت و معاشرت باد وحشت مهاجرت زایل گشتی و در انجاح آمال
و قضاء مهمات بدم و قدم تکرم و تجشم نمودی و چون زبان عذر عقدهٔ لا ینطق
داشت در ازاء آن شمایل اخلاق و لطف گستری گفتمی بیت ای تو غریب
در جهان بنده غریب شهر تو از تو غریب کی بود رسم غریب پروری
شعر و لیس غریبا ان ینال غرایبا من المجد فرد فی الزمان غریب و چون
اتساع عرضهٔ لبنا را و بر مقتضی شعر و ما رغبتی فی عسجد استفیده
و لکنها فی مفخر استجده نه در خود ساحت سماحت و علو همت او مشاهده
افتاد بر خاطر گذشت که چنین شخصی مؤید مدت سی سال در ملازمت حضرت
پادشاهان گردون غلام بنظر عنایت ملحوظ بوده و متصدی جلایل اعمال
ایشان شده اگر آفتاب صفت نظر بر اکتساب زر و دینار و داشتی چون

شکوفه میل برگ سیم خزاین عالم او را حاصل بودی اما هیهات مرد موفق
عاقل روشن روان که دیدهٔ فکرتش بکحل الجلاء بصیرت منجلی باشد با بشارت یا صفرا
غرّی غیری و یا بیضا غرّی غیری کی بدین خاک رنگین چون اطفال مستانس گردد
بل ملتفت و از جاه و حشمت این جهانی و صامت و ناطق خاک تودهٔ فانی کتاب
ذکر باقی که حقیقت عمر ثانی جز آن نیست چگونه اختیار نکنند و اینک زبان حال
نیز بی زحمت قال شاهدی عدل است که بواسطهٔ مشاهده از تحیتی جیبی و نتیجه
کرمی اصلی در مدت اندک مصاحبتی بعد از آنکه ازین آستانهٔ غرور بمنزل حبور
پیوسته و از آن ناز و نعیم او را و اعقاب او را اثری نمانده بجز دو حرف نام
بر صفحهٔ دو طبق کاغذ بمدد رشحهٔ لعاب مدادی چگونه مطالعان ذکر جمیل او را از
عریضه **شعر** ذکر الفتی عمره الثانی وحاجته ما فاته وفضول العیش اشغال
برمیخوانند مقصود از آن اطالت این تشبیب آنست که روزی جمعی از اهل فضل
و مشاهیر آن صوب که مطیعان خدمت و محرم اسرار بودند در مجلس السنی
والمجلس احلاها اخلاها حاضر شدند و لحظه مجال اغیار مسدود داشتند [illegible]
الفاظهم ارق من مرقوقات الرحیق و روایح مطایبتهم اطیب من المسک
السحیق در اثناء حکایتی که میرفت ذکر صاحب شمس الدین ادرّ الله علیه شآبیب
رحمته طراز حدیث اخبار و واسطهٔ عقود حکایات آمد محرر این تعلیق از اسباب
وحشتی که خاطر زاهر صاحبی را با آن یگانه حاصل بود و در مقدمه اشائی بدان رفت
استبعاد کرد و تعجب نمود بمغلظات قسم و ایمان موکد حجاب اشتباه از محاذات
بصیرت برداشت و تقریر کرد که با خدمت آن صاحب‌قران هیچ وصمت مخاصمت
و شائبهٔ مخاشنتی نبود اما هرچند پیرامن کعبهٔ تودد طواف میکردم و روی بقبلهٔ
اخلاص می آوردم خاطر صاحبی را نفورتر می یافت و اعراض و انقباض زیادت

مشاهده کرده می آمد خالصة مخلط و صافیة مشوب و واصلة منقطع و با آنکه
تعطف او و اصلاح حال خود را در عقدهٔ تعذر یافتم و از رعایت و موالفت
و رعایت و مخالفت نومید شدم بدخواه دولت و قاصد جاه او نبودم
و در حضور و غیبت بر مراسم خدمت و اطوار ثنا توفر می نمود والدلیل علی ذلک
در زمان اجتناب از کار آتش بزرگ چون مرا در معرض مواخذت آورده بود
دو سه بیت که در زیور پارسی بحقیقت از خلل خالیست و ینابیع لطف طبع از انحا
آن جاری انشا کردم و بخدمتش فرستاد **بیت** مکن نومید ما را از نگاهی
نومید همه کس را بچشم خوار مپسند نیندیشه بیندیشه همه چیز بخشند خواها
بسیار مپسند سزد کز مرد عاقل وقت فرصت نگه دارد ولی در کار مپسند
این معانی در گوش صاحب کما طنّ فی لوح الحجیر ذباب تاثیری نکرد و این قطعه
با غرایب ترکیب و لطف تمثیل از آیت رحمت نامهٔ آسمانی مشتمل بر لطایف
توبیخ و اعتراف بر جرایم هم قرینهٔ انشا گشت و رهینهٔ انشاد **بیت** تو ترکی
خوانده مجرمان عبثت همت عفوت از سر تعظیم از کرم آیت و لکن را
برنخوانده زهی کریم رحیم بهر تعظیم عکس این معنی نکته یافتم چو در جحیم
تو کریمی و کردگار کریم راستی سیب کرده شد بدو نیم با چندین سوابق
اعتذار و قیام در مقام استغفار کما قال المتنبی **شعر** واعلم انی اذا
ما اعتذرت الیک اراد اعتذاری اعتذارا الیک نشوطه از معاقد تنکر
صاحبی واهی نگشت و بهیچ وجه در بند تدارک رهی نشد بل دیگر اسباب را
رهینه شد چون این حکایت باد اپیوست از حاضران که واقف بر احوال بودند
استشهاد کرد هر یک داستانی موافق ازین نمط و ملایم این نسق
بتقریر رسانیدند بعد از تسطیر اساطیر و افسانه و ابداع انواع اهل زمانه

باسر سخن رويم سلطان احمد در تمهيد قواعد عدل و انصاف و اغلاق ابواب
ضيم و اجحاف نيك مبالغه بود صاحب ديوان تقرير كرد كه چون پادشاه سليم
الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و اعلام آيت تمشيت دين محمد عليه السلام
رغبتي صادق و نيتي صافي دارد با سلاطين بلاد مصر و شام موافقت و اعلان
مطابقت پيش بايد گرفت تا تيغ خلاف از طرفين در غلاف رود و راه تردد تجار
و زوار بي تردد منفتح گردد و مواد مشوشات و اصول منازعات بيكبارگي
منقطع و منقلع بحد مفاصحة السلطانين و بتوازي خطوط السنانين **شعر**
وَاذا تقارنت السُّعُودُ فعندها يُرجَى الصَّلاحُ وحُسْنُ الاحوال   واگر دفع نازله را
استمدادي رود بحكم اتحاد در دين و اتخاذ مسلك يقين در مظاهرت و مناصرت
بقدم اجتهاد ساعي گردند و شرايط مطاوعت و متابعت را رعايت و باشتهار
صيت مشاركت و انتشار ذكر مشاركت خواطر اهل اسلام در بلاد ايل و ياغي دنيا
مطاوع و طائع بعبوديت حضرت زادها الله مساراً و محابّاً مايل گردند چون
اين سخن متضمن محض مصلحت و موجب رونق و نماء ملك و ملت بود حكم يرليغ شد
و شيخ كمال الدين عبد الرحمن را برسالت و سفارت معين گردانيد مبشر بدخول
سلطان در مسلك دين و انتهاج بانتهاج خطه يقين و مذكر استصلاح ذات البين
و استبعاد از طريقه تقاروشين بعد از ارسال و مراسله اقضى القضاة قطب
الدين شيرازي و اتابك پهلوانرا با اين مكتوب روان فرمود   بقوت الله تعالى
باقبال قاآن فرمان احمد الى سلطان مصر   اما بعد فان الله سبحانه و تعالى
بسوابق عنايته و نور هدايته قد كان ارشدنا في عنفوان الصبي و ريعان الحداثة
الى الاقرار بربوبيته والاعتراف بوحدانيته والشهادة لمحمد عليه افضل الصلوات
بصدق نبوته و حسن الاعتقاد في اوليائه والصالحين من عباده و بريته فمن

يرد الله

يرد الله ان يهديه يشرح صدره للاسلام فلم نزل نميل الى اعلاء كلمة الدين
و اصلاح امور الاسلام والمسلمين الى ان افضى من ابينا الجيد و اخينا الكبير
نوبة الملك الينا فافاض علينا من حلل الطافه و لطايفه ما حقق به آمالنا
في جزيل آلائه و عوارفه و جلا هدي المملكة علينا و اهدى عقيلتها الينا فاجتمع
عندنا في قوريلتاي المبارك وهو المجمع الذي تنقدح فيه زند الآراء جميع الاخوان
والاولاد والامراء الكبار و المقدمي العساكر و زعماء الاجناد و اتفقت
كلمتهم على تنفيذ ما سبق به حكم اخينا الكبير في انفاذ الجم الغفير من عساكرنا
التي ضاقت الارض برحبها من كثرتهم و امتلأت القلوب رعباً لعظيم صولتهم
و شديد بطشتهم الى تلك الجهة بهمة تخضع لها شم الاطواد و عزمة تلين لها
الصم الصلاد ففكرنا فيما تمخضت عزائمهم عنه و اجتمعت اهواؤهم و آراؤهم
عليه فوجدنا زبدة ذلك مخالفاً لما كان في ضميرنا من انتماء الخير العام الذي
هو عبارة عن تقوية شعار الاسلام ان لا يصدر عن اوامرنا ما امكننا
الا ما يوجب حقن الدماء و تسكين الدهماء و يجري به في الاقطار رخاء نسيم
الامن والامان و يستريح به الملوك في سائر الامصار في مهاد الشفقة
والاحسان تعظيماً لامر الله و شفقة على خلق الله فالهمنا الله تعالى
اطفاء تلك النائرة و تسكين الفتنة الثائرة و اعلام من اشار بذلك الراي
بما ارشدنا الله تعالى اليه من تقديم ما يرجى به شفاء العالم من الادواء
و تأخير ما يجب ان يكون آخر الدواء و انا لا نحب المسارعة الى هز النصال
ولا نؤثر القتي للنضال الا عند اتضاح المحجة ولا نأذن الا بعد تبين الحق
و تركيب الحجة و قوي عزمنا على ما رأينا من دواعي الصلاح و تنفيذ ما ظهر لنا
به وجه النجاح اذ كان شيخ الاسلام قدوة العارفين الذي هو نعم العون

لنا في امور الدين فاصدرنا هذا الكتاب رحمة من الله لمن دعاه ونقمة على
من اعرض وعصاه وانفذنا اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك
بهاء الدين الذي هما من ثقات هذه الدولة الزاهرة ليعرفاهم طريقتنا وتحقيق
عندهم ما ينطوي عليه لعموم المسلمين جميع نيتنا وينبئاهم اننا من الله على
بصيرة وان الاسلام يجب ما قبله وانه تعالى القى في قلبنا ان نتبع الحق
واهله ليشاهدوا عظيم نعمة الله على الكافة بما دعانا اليه من تقديم اسباب
الاحسان فلا تجربوها بالنظر الى سالف الاخوان وكل يوم هو في شان فان
تطلعت نفوسهم الى دليل يستحكم بسببه داعي الاعتماد وحجة يبلغون بها من
بلوغ المراد فلينظروا الى ما ظهر من ماثرنا مما اشتهر خبره وعم اثره فانا ابتدأنا
بتوفيق الله تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره في ايراد كل امر واصداره
تقديما واقامة نواميس الشرع المحمدي على مقتضى قانون العدل الاحمدي
اجلالا وتعظيما فادخلنا السرور في قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اجترح
سيئة واقترف وقابلناه بالصفح وقلنا عفا الله عما سلف وتقدمنا باصلاح
امور اوقاف المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارت بقاع الخير
والربط الدوارس وايصال حاصلها بموجب عوائدها القديمة على مستحقيها
وشروط واقفيها ومنعنا ان يتمسن شيء مما استحدث عليها وان يغير
احد شيئا مما قرر اولا فيها وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفدها وتامين
سبلها وتسيير قوافلها واطلقنا سبل التجار المترددين الى البلاد
ليسافروا بحسب اختيارهم على احسن قواعدهم وحرمنا على العساكر والقراول
والشحاني في الاطراف التعرض بهم في مصادرهم ومواردهم وقد كان
صادف قراغولنا جاسوسا في زي الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك فلم نر اهراق دمه

صيانة لحرمة الله تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ الجواسيس
من الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا طال ما راوهم في زي الفقراء والنساك
واهل الصلاح فساءت ظنونهم في تلك الطوائف وقتلوا هم من قتلوا وفعلوا
بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة بحمد الله تعالى منها الى ذلك بما صدر من فتح الطرق
وتردد التجار وغيرهم فاذا امعنوا الفكر في هذه الامور وامثالها فلا يخفى
عليهم انها اخلاق جبلية طبيعية وعن شوائب التكلف عرية واذا كانت الحال
على ذلك فقد ارتفعت دواعي التنفر التي كانت موجبة للمخالفة فانها ان كانت
بطريق الدين والذب عن حوزة المسلمين فقد ظهر بفضل الله ويمن دولتنا النور المبين
وان كانت لما سبقت من الاسباب فمن تحرى الان طريق الصواب فان له
الزلفى وحسن مآب وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم ما عزمنا عليه
نية خالصة لله تعالى وانبأناهم باستيناف نهاد حرمنا على جميع عساكرنا العمل بخلافها
ليرضى بها الله والرسول ويلوح على صفحاتها آثار الاقبال والقبول ويستريح من
اختلاف الكلمة هذه الامة ويجلى بنور الائتلاف ظلمة الاختلاف فيسكن في سائغ ظله
البوادي والحواضر ويقر القلوب التي بلغت من الجهد الى الحناجر وان وفق الله
سلطان مصر لما فيه صلاح العالم وانتظام بني آدم فقد وجب عليه التمسك بالعروة
الوثقى وسلوك الطريقة المثلى بفتح ابواب الطاعة والاتحاد وبذل الاخلاص
بحيث تعمر تلك الممالك والبلاد ويسكن الفتن الثائرة وتغمد السيوف الباترة
وتحل الكافة بالارض الهوينا وروض الهدون وتخلص رقاب المسلمين من اغلال الذل
والهون وان غلب سوء الظن بما تفضل به واهب الرحمة ومنع عن معرفة قدر
هذه النعمة فيه شكر الله مساعينا ومهد عذرنا وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا
والله الموفق للرشاد والسداد وهو المهيمن على البلاد والعباد وحسبنا الله وحده

وكتب في اواخر جمادى الاولى سنة احدى وثمانين وستماية واجاب عن مصر

الكتاب المقدم ذكره من لسان السلطان سيف الدين قلاون بسم الله الرحمن الرحيم

بقوة الله تعالى كلام قلاون الى السلطان احمد اما بعد حمد الله الذى اوضح بنا ولنا

للحق منهاجا وجاء بنا فجا بنصر الله والفتح وادخل في دين الله افواجا والصلوة

على سيدنا محمد الذى فضله على كل شئ تجئ به امه وعلى كل نبي ناجى وعلى آله

وصحبه صلوة تنير ما دجى وتبين من داجى والرضا عن الامام الحاكم بامر الله امير المومنين

وسليل خلفائه المهتدين وابن عم سيد المرسلين والخليفة الذى تمسك ببيعته اهل

الدين فانه ورد الكتاب الكريم المتلقى بالتكريم المشتمل على النبا العظيم من دخوله في الدين

وخروجه عمن خالف من الفرقة الاقربين ولما فتح هذا الكتاب فاتح الخبر المعلم

والحديث الذى صح عند اهل الاسلام واصح الحديث ما روى عن مسلم وتوجهت الوجوه

بالدعاء الى الله سبحانه في ان يثبته على ذلك بالقول الثابت وان ينبت حب حب

هذا الدين في قلبه كما انبته احسن النبت من حسن المنابت وحصل التامل

الافضل المبتدا بذكره من حديث اخلاص النية في اول العمر وعنفوان الصبى

في الاقرار بالوحدانية ودخوله في الملة المحمدية بالقول والعمل والنية والحمد لله

الذى على ان شرح صدره للاسلام والهمه شريف الالهام فحمدنا لله على ان جعلنا

من السابقين الاولين الى هذا المحل العالى المقام وثبت اقدامنا في كل موقف

اجتهاد او جهاد كما تتزلزل دونه الاقدام واما اقتضاء النوبة اليه في الملك

وميراثه بعد والده واخيه الكبير وافاضة هذه المواهب العظيمة عليه وتوقله

الاسرة التى ظهرها ايمانه واظهرها سلطانه بعد ان اورثه الله من اصطفاه

من عباده وصدق المبشرات له من كرامة اوليائه وعباده واما حكاية

اجتماع الاخوان والاولاد والامراء الكبار ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد في

مجمع

مجمع قوريلتاى الذى ينقدح فيه زند الاراء وان كلمتهم اتفقت على ما سبق به حكم اخيه

الكبير في انفاذ العسكر الى هذه الجوانب وانه فكر فيما اجتمعت عليه اراؤهم وانتهت

اليه اهواؤهم فوجده مخالفا لما في ضميره اذ قصده الصلاح ورايه وانه اطفى تلك

النائرة وسكن تلك الفتنة الثائرة فهذا فعل الملك المتقى المشفق من قومه على

من بقى المفكر في العواقب بالراى الثاقب والا فلو تركوا واراءهم حتى تحملهم

القوة لكانت هذه الكرة هى الكرة لكن هو كمن خاف مقام ربه ونهى النفس

عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى واما القول منه بانه لا يحب

المسارعة الى المقارعة الا بعد ايضاح المحجة فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة

قد علموا ان قيامنا انما هو بنصرة هذه الملة وجهادنا واجتهادنا انما هو لله وحيث

قد دخل معنا في الدين هذا الدخول وزالت الدخول بارتفاع المنافرة تحصل الموافقة

والايمان كالبنيان يشد بعضه بعضا ومن اقام مناره فله اهل باهل في كل مكان

وجيران بجيران بكل ارض واما ترتيب هذه الفوايد الجمة على اذكار شيخ الاسلام

والمسلمين قدوة العارفين كمال الدين عبد الرحمن اعاد الله من بركاته فلم تزل في

قبله كرامة لهذه الكرامة وارجاء وبركته وبركة الصالحين ان يصبح كل دار

للاسلام دار اقامة حتى يتم نشر لفظ الايمان ويعود شمل الاسلام مجتمعا احسن

ما كان ولا شك ان الكرامة ابتداء بهذا التمكين في الوجود وان كل حق بيركته الى

نصابه يعود واما انفاذ اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهاء

الدين الموثوق بنقلهما في ابلاغ رسائل هذه البلاغة فقد حضرا وعادا كل قول

حسن من حوالى احواله وخطرات خاطره ومنتظرات ناظره ومن كل ما يشكر

ويحمد وتعنعن حديثهما فيه من مسند احمد واما الاشارة الى ان النفوس

ان كانت تتطلع الى اقامة دليل تستحكم بسببه دواعى الود الجميل فلتنظر الى ما ظهر

من مآثره في موارد الايام ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان
والتقدم باصلاح الاوقاف والمساجد والربط وتسهيل سبيل الحج الى غير ذلك
فهذه صفات لمن يريد لملكه الدوام فلما ملك عدل ولم يلتفت الى لوم من عدى
ولا لوم من عدل على انها وان كانت من الافعال الحسنة والمثوبات التي لم
تستنطق بالدعاء الالسنة فهي واجبات تودى وهو اكبر من انه باجزاء اجر
غيره يفتخر او عليه يقتصر ولم يدخر انما يفتخر الملك العظيم بان يعطى ممالك
واقاليم وحصون او ان يبذل في تشييد ملكه اعز مصون واما تحريمه على العباد
دا لقا غولات والتشي لي بالاطراف التعرض الى احد بالاذى واصفاء
موارد الموارد دين والصادرين من شوائب القذى فحين بلغنا تقدمه
بذلك تقدمنا ايضا بمثله الى سائر النواب بالرحبة وحلب والبيرة وعنتاب
وتقدمنا الى مقدمي العساكر باطراف تلك الممالك بمثل ذلك واذا اتخذ الايمان
وتعقدت الايمان تحتم بهذه الاحكام وترتبت عليه جميع الاحكام واما الجواسيس
الفقير الذي امسك واطلق وان تسبب من يتزيا من الجواسيس
بزي الفقراء لقتل جماعة من الفقراء والصلحاء رجما بالظن فهذا باب من
ذلك الجانب فتحه وزنده منه كان قدحه وكم من متزي بزي فقير من ذلك
الجانب سيرة والى الاطلاع على الامور سوء ده وظفر النواب منهم
بجماعة فرفع عنهم السيف ولم يكشف ما غطته خرقة الفقر لهم ولا وكيف واما الاشارة
الى ان في اتفاق الكلمة يكون صلاح العالم وينتظم شمل بني آدم فلا مرد لمن
طرق باب الاتحاد ومن جنح للسلم فما حاد ولا حاد ومن ثنى عنانه عن المكافحة
لكن مد يد المصافحة للمصافحة والصلح خير وما كان من تشييد الاحكام فلا بد من
امور يبنى عليها قواعده ويعلم من مدلولها فوائده فان الامور المسطورة في
كتابه

هي كليات لازمة يعمرها كل معنى ومعلم ان تهيأ مبلغ او لم وثم امور لا بد
وان تحكم في سلكها عقود العهود تنظم تدكها لسان المشافهة التي اذا اوتيت
اقبلت ان مثله حملتها النفوس واحرزتها صدور الرسل احسن ما تحرزه
سطور الطروس واما الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا
فما على هذا النسق من الود ينسج وعلى هذا السبيل ينهج بل لفضل التقدم
في الدين حقوق ترعى وافادات تستدعى سمعنا المشافهة التي حملت لسان
اقضى القضاة قطب الملة والدين وكان منها ما ينا سب ما في الكتاب من
دخوله في الدين وانتظام عقده في سلك المؤمنين وما بسطه من عدل واحسان
وسيرة مشهورة بكل لسان فالمنة لله عليه في ذلك فلا يتلقيها ولا يتبعها
منها بامتنان وقد انزل الله على رسوله في حق من امتن باسلامه قل لا تمنوا
على اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ومن المشافهة اذ قد اعطاه الله
تعالى من العطاء ما اغناه به عن امتداد الطرف الى ما في يد غيره من ارض
ومن مال فان حصلت الرغبة في الاتفاق على ذلك فالامر حاصل والجواب
ان ثم امورا متى حصلت عليها الموافقة تمت المصافحة والمصادقة وراى الله
والناس كيف يكون تصافينا واذلال معادينا واعواز مصافينا وكم من صاحب
وجد حيث لا يوجد الاب والاخ والقرابة وما تم امر الدين المحمدي واستحكم في صدر
الاسلام الا بمظاهرة الصحابة فان كانت له رغبة مصروفة الى الاتحاد وحسن
الوداد وجميل الاعتضاد وكبت الاعداء والاضداد والاستبداد
الى من يستمد به الازر عند الاستناد فقد فهم المراد ومن المشافهة ان كانت
رغبتنا ممتدة الى ما في يده من ارض ومن مال فلا حاجة الى انفاد المغيرين
الذين يؤذون المسلمين بغير فائدة تعود فالجواب انه لو كف كف العدوان من هنالك

وخلی للملوک المسلمین ما لهم من الممالک سکنت الدهماء وحقنت الدماء وما حقه
بان لا ینهی عن خلق ویأتی مثله ولا یأمر بشیء وینسی فعله ولو تولّوا ای الآن
بالروم وهی بلاد فی ایدیکم وخراجها تجبی الیکم فقد سفک فیها وفتک وسبی
وهتک وباع الاحرار وابی الّا التمادی علی ذلک لاصرار ومن المشافهة انه ان
حصل التصمیم علی ان لا یبطل هذه الاغارات ولا یفتر عن هذه الاثارات
فیعیّن مکاناً یکون فیها اللقاء ویعطی الله النصر لمن یشاء والجواب عن ذلک
ان الاماکن التی اتفق فیها ملتقی الجمعین مرة ومرة قد عاف مواردها من سلم
من اولئک القوم وخاف ان یعاودها فیعاوده مصرعه ذلک الیوم شعر
فما کان اعجبکم عامکم   فعودوا الی احمص من قابل   فان الحسام الصقیل الذی
قتلتم به فی ید القاتل   ووقت اللقاء علم عند الله لا یقدّر وما النصر الا من
عند الله العزیز الحکیم لمن اقتدر لا لمن قدر وما نحن ممن ینتظر فلتة ولا ممن له
الی غیر ذلک لفتة وما امر ساعة النصر الا کالساعة التی لا تأتی الا بغتة والله
یوفق لما فیه صلاح هذه الامة وهو القادر علی اتمام کل خیر ونعمة وکتب فی منتصف
الرمضان من السنة المذکوره   چون باختلاف رسل سبل موافقت میان
طرفین مفتوح شد پادشاهزادگان وامرا از اشتباک واشتراک سلطان
با ملوک مصر وافتتاح مصادقت میان ایشان متفکر وهراسان شدند
واز ظهور قوت اسلام واسلامیان بر خود پیچان وهنگام جلوس سلطان
احمد پادشاهزاده ارغون باتفاق دیگر برادران بخانبت آقا موجلکاه داده
بود بعد از ان عازم سغورلوق شد وبا عزاد جمعی امرا در خاطر او غبار تغیری
پیدا گشت وامارات مخالفت هویدا وبه بندساختگی اسباب مدافعت
وپرداختن ابواب معارضت فکرهای پادشاهانه کرد شعر

برای

برای وکمراه ولا عجب اذا   یبصر شکل الشیء نوراً یتجلی   طغاجار کوس
واعلام داد وسیر تومان کردانید ولشکر قراوناس که نسناس صفت اند
نه ناس ودر میان مغول از ایشان بی باکتر نباشد در عداد اهتمام او
آمدند حکایت تغیر نیت وتبدیل عقیدت او را در خدمت سلطان عرضه
داشتند الیناق که مقدم لشکر گرج بود وبصفدری وبهادری مشهور
براه رسالت نامزد شد وامتثال حکم یرلیغ با استحضار او نفاذ یافت
چون بخدمت شاهزادگان رسید عاطفت شاهنشاهی عنقاء دل
بی وفای او را که امید ثبات از وچون کبریت احمر واکسیر اعظم عدیم الوجود
بود بحبائل اجلال ومنقاد اصطناع مقید گردانید الیناق بمنایح آفریدگار
عزّ شانه که اعناق همت مؤمن ومشرک باطواق آن مطوق است قسم
یاد کرد و بر یکتا دلی واخلاص در عبودیت وموافقت شاهزاده مواثیق
مستحکم را حجت داد چون به بندگی سریر دولت معاودت کرد در باب
توجه ارغون بصوب حضرت عذری سقیم تر از غمزهٔ دلبران باز رسانید
عذر یستغیر السقم منه جفون الحسان ودلیل اوهی من نطاق صبر العشاق
فی مقاسات الهجران   صاحب دیوان از ماجری مهاونهٔ اعلام کرده بود
از تبلبل تقریر وتزلزل حرکات او آیت مواضعت چون آب فرو میخواند
وخود هیأت ظاهر دل هیأت باطن باشد وزبان ترجمان احوال سرائر
والظاهر عنوان الباطن در بندگی حضرت بعد از تمهید مقدمات عرضه
داشتند باز دواج دختر سلطان کوجک نام الیناق را بزرگ گردانید
ویرلیغ بنواخت وعاطفت واعلاء مرتبت ومکانت او نفاذ گشت بدین
حسن تدبیر بیخ مخالفت را از ساحت سینهٔ او قلع کرد وماده وحشت

بدین معالجت حادثه از تداعی یافت عنقریب شهزاده ارغون جوشی را بسرا
پرده سلطنت فرستاد و معلوم بداکه در زمان ایقانی مجد الملک دانقاد نوائ
غضب ایلخان و تراجع کوکب دولت صاحب دیوان موجلکاه داده بود
که هرچه سمت تملک دارد از نقد وجنس وضیاع وعقار از ان پادشاه است
واحکام اشارت بی تعنّم و تعمم تسلیم کند اکنون التماس از شه سلطنت
آنست که اورا مصاحب جوشی اینجا فرستد تا آن سخن پرسیده

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı: Esat ef.
Yeni kayıt No.
Esk. Kayıt No. 2193